نشریهٔ

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

سال کورش بزرگ (۱۳۵۰)

سال ۲۳ - شمارهٔ مسلسل ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

به یادگار برگزاری جشن دو هزار و پانصدمین سال
بنیان گذاری شاهنشاهی ایران و به مناسبت سال کورش
بزرگ هرچهار شمارهٔ نشریه در سال ۱۳۵۰ در یک مجلد
منتشر می‌شود .

فهرست

پری

تحقیقی در حاشیهٔ اسطوره شناسی تطبیقی

بهمن سرکاراتی

در آیین مزدیسنا پری بسان یکی از مظاهر شرّ ازدامهای اهریمنی انگاشته شده و بازتاب این انگاره در ادبیات زردشتی چنان است که از پری همیشه به‌زشتی یاد رفته است. درنامهٔ اوستا پریان گروهی از بوده‌های پلید و پتیاره‌اند که از آنها در کنار دیوان و جادوان وجهیکان نام رفته و برای چیرگی به‌آنان و شکستن‌گزند و دشمنیشان به ایزدان و فروهر برخی از پهلوانان و پارسایان نیایش شده است. دراوستا هم‌چنین‌نام چند پری به تنهایی و بطور جداگانه آمده است. آنان نیز از اهریمنیان و زشتکارانند و برای فریفتن یلان و به زیان جهان سود و نیکی می‌کوشند. در ادبیات دینی فارسی میانه و درنوشته‌های پهلوی نیز پری از موجودات اهریمنی است که از نیروی جادو برخوردار است و می‌تواند هرآن که بخواهد نما وپیکر خود را تغییر داده به‌جامه‌های دیگر درآید تاپهلوانان را بفریبد و دام و دهشن مزدا را آسیب رساند.

از سوی دیگر پری در ادب فارسی به‌گونه‌ای دیگر معرفی شده است. از مجموعهٔ اشاره‌های مربوط به پری در شاهنامه وکتابهای دیگر فارسی و افسانه‌ها و داستانهای عامیانه چنین برمی‌آید که در ایران دورهٔ اسلامی پری، آنچنان‌که پیروان آیین زردشتی ومزدیسنان باور داشتند،

موجودی زشت و ناخجسته نیست بلکه به صورت زن اثیری بسیار زیبا پنداشته شده‌که از نیکویی و زیبایی و حتی فر برخوردار است و مثال و نمونهٔ زیباروبی وباندامی وفریبندگی‌است وگاه به‌سبب بهی وسود رسانیش به مردمان و زیباییش در مقابل دیو و اهریمن قرار می‌گیرد .

این ناهمداستانی ودوگانگی‌که ازدو برداشت متفاوت ذهنی دربارهٔ یك موجود افسانه‌ای حکایت می‌کند مرا واداشت‌که دربارهٔ پری و سرشت وگوهر اساطیری آن بررسی‌کنم . از مجموع قراینی‌که تا حد امکان در این مقاله گردآوری وگزارش شده جنان می‌نماید که پری در اصل یکی از « زن ایزدان » بوده که در زمانهای کهن و پیش از دین‌آوری زردشت ستایش می‌شد ، ولی بعدها در اثر عوامل و انگیزه‌های گوناگون مانند دگرگونیهای اجتماعی، دین‌آوری ونوکیشیها و رواج ارزشهای اخلاقی تازه برداشت ذهنی آن‌گروه ازایرانیان‌که آیین زردشت را پذیرفته‌بودند دگرگون شده پری را به صورت موجود زشت اهریمنی پنداشتند ، ولی خاطرهٔ دیرین پری به عنوان الهه‌ای‌که با کامکاری وباروری وزایش‌رابطهٔ نزدیك داشت همچنان در ذهن جمعی ناخودآگاه مردمان باقی مانده ودر ادب فارسی و فرهنگ عامیانهٔ ایرانی منعکس شده است .

*

واژهٔ پری در زبان فارسی بازماندهٔ‌کلمهٔ اوستایی -pairikā است که در پهلوی‌به‌صورت parik، درفارسی‌میانهٔ ترفانی parīg، درسغدی pr'yk[1] ،

1- E. Benveniste, *Textes Sogdiens*, III, paris 1940, p. 92; IV (Vessentra Jātaka), Paris 1946, p 62

تلفظ این واژه در سغدی نیز parīk است

در ارمنی parik[۱] و در پشتو به صورت pērai[۲] باقی مانده است. این واژه در زبان هندی باستان معادل ندارد و درترجمهٔ متنهای اوستایی و پهلوی به سانسکریت آن را به ـ rākṣasi[۳] و یا ـ maharākṣasi برگردانده‌اند. ریشه واشتقاق این واژه بطور قطعی معلوم نیست. دراین زمینه پیشنهادهای فراوانی ارائه شده است: بارتولومه نخست ـ pairikā را صورت مؤنث ـ *paraka گرفته وبامقایسهٔ آن با واژهٔ هندی باستان ـ parakīya (وابسته به دیگران، دشمن) معنی آن را «زن بیگانه و غریبه» فرض کرد[۴]. این اتیمولوژی، گو این‌که بعدها خود بارتولومه در صحت آن تردید کرد[۵]، سالها بعد توسط یارل کارپنتیر و نیز هرتسفلد به عنوان بهترین توضیح در این مورد پذیرفته شده است[۶]. گونترت این واژه را از ریشهٔ هند و

۱ـ H. Hübschmann, *Armenische Grammatik*, I, Leipzig 1895, p. 222.

همچنین به‌صورت ترکیبی در واژهٔ yuška - parik ، ص ۱۹۹ همان کتاب .

۲ـ G. Morgenstierne, *An Etymological Vocabulary of Pashto*, Oslo 1927, p. 58.

۳ـ rāksasī در سانسکریت به‌طور کلی «دیو زن وعفریته» معنی می‌دهد. rākṣasi- (مونث) و ـ rākṣasa (مذکر) نام وعنوان گروهی ازدوده‌های دیوگونه در اساطیر هندی است. برای آگاهی بیشتر رك :

L. Von Schroeder, *Indiens Litteratur und Kultur*, p. 378; Hillebrandt, *Vedische Mythologie*, Vol. II, 426; A. A. Macdonell, *The Vedic Mythology*, Strasbourg 1891, p. 170.

۴ـ Ch. Bartholomae, BB. (Beiträge zur Kunde der indogermanischen Sprachen) XV, 8.

۵ـ Ch, Bartholomae, *Air. Wb* (Altiranisches Wörterbuch), Strasbaurg, 1904, Col. 846; *Z Wb.* (Zum altiranischen Wörterbuch), 1906, p. 189.

۶ـ J. Charpentier, *Beiträge zur Indoiranischen Etymologie*→

اروپایی-pelē* (پر کردن، انباشتن، قس لاتینی plenus پر و انباشته) مشتق دانسته وپریها را در اصل دیو زنهای خواهش ولذات شهوانی می‌پندارد[۱]. گری - pairikā را ترکیبی ازحرف اضافهٔ - pari (اوستایی -pairi درمعنی پیرامون، گرداگرد) و پسوند ikā - می‌داند که در اصل - pairīkā* بوده و «احاطه‌کننده» معنی می‌داده وبعدها معنی «افسونگر وجادوکننده» پیدا کرده‌است واو بر آنست که می‌توان‌این‌کلمه را ازلحاظ ترکیب وساختمان با واژه‌هایی مانند - ainika در اوستا ، - ánīkā در هندی باستان به معنی «روی و رخساره»[۲] و - prátīka در هندی باستان به معنی « سطح ، رویه و نما » (مرکب ازحرف‌اضافهٔ - prati وپسوند ika -) و - abhīka درهندی باستان به معنی «دیدار و ملاقات» (مرکب ازحرف اضافهٔ - abhi وپسوند -ika) مقایسه‌کرد و تحول معنوی - pairikā از « احاطه‌کننده » به «جادو کننده و افسونگر» نظیر دگرگونی معنی واژهٔ هندی باستان - abhicāra به معنی «افسون و جادو» است‌که در اصل از بن فعلی - abhi-car «دور کسی گشتن» گرفته شده است[۳]. از سوی دیگر Duchesne-Guillemin این کلمه را ترکیبی ازحرف اضافهٔ - pairi و ریشه - kā « درخشیدن ؟ »

→ in *Oriental Studies in honour of C. E. Pavry*, London 1933, p. 79; E. Herzfeld, *Zoroaster and his World*, II, Princeton 1947, p. 713.

۱- H. Güntert, *KZ*. (Zeitschrift für vergliechende Sprachforschung...), XLV (1913), p 201-202; *Kalypso*, p. 259 ff.

۲- قس واژه‌های «انیج» (گرداگرد روی ورخساره) و «پیشانی» درزبان فارسی و نیز واژه‌های ânn (پیشانی) و annik (سرحاب، آنچه مربوط به‌روی‌است) در آذری

۳- L. H. Gray *The Foundation of Iranian Religions*, Bombay, p. 197.

می‌گیرد که گویا در اصل «کسی که روشنی (از آتش دیوان) پیرامون او را فرا گرفته» معنی می‌داده است[۱]، ولی باید دانست ریشهٔ kā ـ به معنی درخشیدن در زبانهای هند و ایرانی به کار نرفته و چنان می‌نماید که از ابداعات مرحوم هرتل می‌باشد که اصرار داشت همهٔ چیزها را در جهان استومند و مینوی از آتش و روشنی و درخشیدن مشتق بداند[۲]. نظرهای دیگری نیز دربارهٔ اشتقاق و معنی پری از جانب پژوهندگان و ایرانشناسان داده شده است که از بازگویی همهٔ آنها بناچار خودداری شد[۳].

اشتقاقی که در این جا ارائه می‌شود جنبهٔ پیشنهادی دارد و هرگاه مزیتی بر آن نسبت به دیگر توضیحات متصور باشد در این است که اگر درست باشد ما را در روشن کردن بنیاد معنوی و نیز نهاد و سرشت اساطیری پری یاری می‌کند. به گمان من ـ pairikā که در اصل، چنانکه بارتولومه وگری نیز خاطر نشان کرده‌اند، pairikā* بوده‌است، از ریشهٔ هند و اروپایی ـ per* به‌معنی «به وجود آوردن، زاییدن» است (قس لاتینی pario زاییدن، به دنیا آوردن، یونانی poris به‌معنی کنیز و دختر جوان و همچنین parent

۱- J. Duchesne-Guillemin, *Les Composés de L'Avesta*, paris 1936, p. 77.

۲- J. Hertel, *Mithra und Ər̄əxša*, Leipzig 1931, p. 23.
دربارهٔ اشتقاق و توجیه صحیح واژه‌های اوستایی ـ ākā و ـ ākā-stā که به گمان هرتل از این ریشه ـ kā به معنی درخشیدن مشتقند رك:
H. Humbach, *Indogermanischunge*, 63, 67.

۳- برای آگاهی از دیگر نظرها رك:
Spiegel, *Kommentar über das Avest,* I, p. 29; Geiger, *Ostiranische Kultur im Altertum*, pp. 81, 339; Richter, *Kuhn Zeitsch.* XXXVI, p. 120; Wiedmann, *Bezz Beitr.*, XXVIII, p. 35; wackernagel, *Festschr. F. kuhn,* p 161; Thurneyesen, *Indog. Forsch*, XIII. 143.

در فرانسه و انگلیسی که جمانگی ازاین ریشه‌اند) . ازاین ریشه باافزودن پسوند ‎-ī‎ که هم در اوستا و هم در هندی باستان برای ساختن اسامی و صفات مؤنث به کار می‌رود نخست ‎-parı*‎ ساخته‌اند و سپس پسوند فرعی ‎-ka‎ بدان افزوده شده‌است. واژه‌های دیگری که در زبان اوستایی از لحاظ مورفولوژی قابل مقایسه با ‎-pairika‎ مطابق این اشتقاق می‌باشند عبارتند از : ‎-jahi‎ در کنار ‎-jahikā‎ (هردو به معنی زن بدکاره و روسپی) ، ‎-kaını‎ و ‎-kaınıka‎ (هردو به معنی کنیز و دختر جوان) و ‎-nairī‎ و ‎-nairıkā‎ (هردو به معنی زن نیك وکدبانو) .

بدین ترتیب معنی اصلی پری مطابق این اتیمولوژی می‌تواند « زاینده و بارور » باشد و این معنی با توجه به کردار و صفات ‎-pairikā‎ در اوستا و پری در ادب وفرهنگ عامه ایرانی، که دراین مقاله تاحدامکان بدانها اشاره خواهد شد، به نظرمن مناسبتر می‌نماید. ازطریق این اشتقاق می‌توان میان ‎-pairikā‎ در اوستا و ‎parcea‎[1] در لاتینی ، نام سه زن ایزد

۱ ـ ‎parcae‎ (مفرد آن ‎parca‎) از ریشهٔ لاتینی ‎pario‎ از همان ریشهٔ هند و اروپایی ‎-per‎ در اساطیر رومی نام سه الهه بخت وقسمت است ولی در زمینه‌های جدید مسلم گردیده است که آنان در اصل یعنی ـ بانوان زایش و باروری بوده‌اند و بعدها از روی همانندی با ‎moirai‎ ، الهه‌های بخت و تقدیر در اساطیر یونانی، که آنان نیز به نوبهٔ خود دراصل خدایان باروری بودند ، یکسان انگاشته شده‌اند. برای آگاهی بیشتر در این مورد رك

G. Wissowa, *Religion und Kultus der Romer*, Munich 1912, p. 269; weizsacker in Roscher's Lexicon II, 3084-102, Eitrem, *PW*. (A. pauly, G. wissowa, w kroll, Real-Encyclopadie d klassischen Altertumswissenschaft) XV, 2449-97 and *Symbolae Osloenses*, XIII (1934), 47-94: R A. pack in *The Oxford Classical Dictionary*, 1948, 357-58, w C Greene, *Moira Fate, Good and Evil, in Greek Thought* Cambridge 1944

باروری وزاد و ولدکه بعدها دراساطیر رومی‌الهه‌های بخت وتقدیرشده‌اند، ارتباط لفظی و بین ـ pairikā در اوستا و nymph در یونانی (معادل پری در اساطیر یونانی) به معنی «زن جوان و عروس» ارتباط معنوی برقرار کرد و چنان انگاشت که پریها در یك زمان زن ایزدان باروری وزایش بودند و در این‌نقش بسان زنان‌جوان‌بسیار زیبا وفریبنده‌تصور می‌شده‌اند که تجسم ایزدینهٔ میل و خواهش تنی بودند و از هرگونه توانِ فریبایی و جاذبه و افسونگری زنانه برخورداری داشته و به‌پندار مردمان از بهر بارور شدن و زاییدن با ایزدان و نیز شاهان و یلان اسطوره‌ای در می‌آمیختند و بانمایش زیبایی و جمال خود آنان را اغوا می‌کردند. ولی بعدها در اثر تغییر و تحول ارزشهای اخلاقی و بویژه دین آوری زردشت که به مسأله اخلاق و پارسایی توجهی بیش از حد داشت پریان به علت سرشت شهوانی خود و وابستگی نزدیکشان به‌کام‌جشنها و مراسم کامرانیهای آیینی (Ritual Orgies) از انجمن ایزدان رانده شدند و دگرگونی جوهری پیدا کرده در آیین زردشتی و دین مزدیسنا به صورت بوده‌های اهریمنی درآمدند و لیکن تأثیر عمیق باوریهای دیرین مذهبی در اذهان مردمان سبب شده است که با وجود همهٔ‌این‌تغییر و دگرگونیها پریان بعضی از جنبه‌های کهن سرشت اساطیری خود را حفظ کنند و به عنوان‌موجودات‌نامرئی‌زیبا وفریبنده که دلباختهٔ‌نران وپهلوانان می‌شوند و آنان را افسون می‌کنند و با آبستنی و زایش سر و کار دارند و گاه نوزادان را درگاه زادن می‌ربایند و یا می‌زنند و با جادو و پری‌زدگی و پری‌خوانی وابسته‌اند و دلبستگی زیاد به رامش و رقص وآوازهای شبانه دارند در ادب و فرهنگ عامیانه تصور و معرفی شوند.

آگاهیهایی‌که دراوستا دربارهٔ پری (ـ pairikā) آمده بسیار اندك

و پراکنده است، لیکن باز در این میان قراینی یافت می‌شود که به یاری آنها می‌توان به صفات و ماهیت دیرین پری پی برد. چنانکه پیش از این اشاره شد گمان می‌رود که پریها در یک زمان زن ایزدان فراوانی و باروری و زایش بودند و در این نقش مانند پریان هندی (apsaras)[۱] و پریهای یونانی (nymph) گاه با ایزدان و پهلوانان و نران اساطیری وابستگی و رابطه داشتند و این رابطه به ناچار ماهیت جنسی داشت بااین ترتیب که در اساطیر پریها بسیاری از یلان را به‌عنوان محبوب و همسر برمی‌گزیدند

۱ـ apsaras در هند باستان از لحاظ اساطیری و نقش و صفاتی که دارد مانند پری در ایران است در ریگ ودا از اپسرس تنها چند بار یاد شده و او نقش چندان مهمی ایفا نمی کند . در ضمن سرودی مشکل و مبهم (ریگ ودا، کتاب دهم، ۹۶) از یک apsaras به نام Urvasī نام رفته که در جهان استومند پهلوانی پارسا بنمی Pururavas را فریفته و عاشق خود کرد. (داستان مهر این مرد و پری موضوع نمایشنامهٔ معروف کالیداس به نام Vikramovasīاست) . دراترواودا ودیگر کتابهای ودایی apsarasها گروهی از موجودات اثیری و پری مانند را تشکیل می‌دهند که گاه به نیکویی از آنها یاد رفته وچنان تصور شده است که آنان سبب دیوانگی و بویژه جنون‌عشق می‌شوند ولی درنوشته‌های بعد ودایی وادبیات کلاسیک سانسکریت اهمیت و برجستگی بیشتری پیدا می‌کنند وشمارهٔ آنها هزاران هزار یاد شده و دربارهٔ ارتباط آنها با آبها و دریا و اقیانوس‌تکیه زیاد کرده‌اند و آمده است زمانیکه اپسرسها apsarasها از آب زاده شدند هنوز به اسوراها و به‌دیوان داده شده بودند و از القاب آنها در حماسه‌ها Surāganās « زنان خدایان » و Sumad-ātmajas «دختران کام» است وابستگی آنها با کام و خواهش و میل جنسی از تعویذهای متعددی که در اترواودا برای برانگیختن عشق‌زنان یا مردان و یا برای بهبود و علاج جنون عشق آمده و نام apsarasها در این‌گونه تعویذها ذکر شده معلوم می‌شود. ارتباط پریان هند با رامش و خواهش از طریق وابستگی نزدیک آنها با gandharva نیز تأیید می گردد برای آگاهی بیشتر رک ،

A . B . keith , *The Religion and Philosophy of the Veda and Upanishad*, Cambridge, (U. S. A) 1926, I p 182-66; A. A. Macdonell, *The Vedic Mythology*, p 136-7

وگاه مطابق افسانه،که در زمانهای بعدی در اثر دخالت ارزشهای اخلاقی جابجا شده بود، این آمیزش و همسری جنبهٔ اغوا وفریبندگی پیدا می کرد و در فرجام به آوارگی وگزند وگاه مرگ پهلوان و محبوب می انجامید.
در اوستا در بخش وندیداد ، فرگرد نخستین ، بند نهم، از یك پری به نام xnâθaitī یاد شده که باگرشاسپ نریمان درآمیخته است :

haptaθəm asâṇhâmča šōiθranâmča vahištəm frâθwərəsəm azəm yō ahurō mazdā Vaēkəretəm yim dužakō. šayanəm. āaṭ ahe paityārəm frākərəntat aṇrō mainyuš pouru. mahrkō pairikâm yâm xnâθaiti yā upaṇhačaṭ kərəsāspəm.

« هفتمین بهشت جای و روستایی که من ، اهورا مزدا ، آفریدم وای-گرد دژك-آشیان است . پس اهریمن پرمرگ بسان پتیاره آن سرزمین پری خنائتی Xnâθaitī را آفرید که به‌گرشاسب بیاویخت » .
بارتولومه (Air. wb ; 1313) از لحاظ معنی و اشتقاق و محل جغرافیایی - Vaēkərəta توضیحی ذکر نمی‌کند . در ترجمهٔ پهلوی این بند وندیداد آن را کابل انگاشته و «کابل دژ سایه»[۱] گزارش کرده‌اند، ولی چنانکه پرفسور نیبرگ اشاره کرده[۲] شاید این واژه تصحیفی از Vayu-kərəta* (وای-کرد ، ساخته وآفریدهٔ ایزد وای) باشد. به‌پیروی از سیلون لوی[۳]، که این واژهٔ اوستایی را معادل کلمهٔ سانسکریت - Vaikrtika دانسته ،

۱- kāpul duš-sāyag رك ،
G . Widengren , *Hochgottglaube im alten Iran* , Uppsala 1938, p. 212.

۲- H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran,* deutsch Von H. H. Schaeder, 1966, p. 317.

۳- Sylvain Lévi, JA. (Journal asiatique), 1925, p. 69.

کریستنسن وهنینگ احتمال داده‌اند که این سرزمین همان قندهار و یا بخشی از آن بوده باشد[1].

بارتولومه از روی‌متن اوستای ویراستهٔ گلدنر dužakō. sayanem را اصل قرار داده و این واژه را لانه و جایگاه خار پشتها ترجمه‌کرده و جزء اول ترکیب یعنی - dužåka را با žužag در پهلوی و ژوژه وژوژ فارسی به معنی خارپشت وجوجه تیغی یکسان می‌گیرد وجزء دوم ترکیب را از ریشهٔ - sāy «قرارگرفتن و ایستادن» مشتق می‌داند . به‌نظرمن بهتر است ازروی نسخه‌های (K3, B1, Mi3) قرائت dužåkō. šyanəm را اصل قرار داد. بدین‌ترتیب‌این‌کلمه ازلحاظ ساختمان‌مانند - Suγdō. šayana « سغد آشیان ، سرزمین سغدیان » ، - Vəhrkānō. šayana « آشیان و سرزمین‌گرگانیان » و - Airyō. šayana «سرزمین‌آریاها» است و «سرزمین و آشیان دژکها» معنی می‌دهد و به‌احتمال زیاد جزء اول یعنی - dužåka مانند سغد وگرگان و آریا در ترکیبهای مشابه نام خاص یکی از تیره‌های ایرانی است وبرخلاف نظرگایگر ارتباطی با -duž اوستایی به معنی «دژ و بد» ندارد .

1- A . Christensen, *Le premier Chapitre de Vendidad* . . 1943 , p. 28; W. B. Henning, *Two Manichaean Magical Texts*. BSOAS, XII, 1947, p. 52.

کریستنسن در کتاب خود بنام :

Les Types de premier homme et du premier roi dans l' histoir légendaire des Iraniens, I, p 114

دو واژهٔ Vaēkərəta و ویکرد Vēgard را، که درگزارشهای پهلوی‌مانند بندهش و دینکرد وتاریخهای اسلامی مانند طبری، ازفرزندان‌هوشنگ شمرده‌شده، یکسان می‌انگارد .

و اما دربارهٔ پری‌که خنـائتی ـ Xnâθaitī نام دارد و نامش یکبار دیگر نیز در بند پنجم فرگرد نوزدهم وندیداد آمده نه در اوستا و نه در ادبیات پهلوی هیچ‌گونه‌آگاهی وجود ندارد. بارتولومه (Air. Wb. 533) در مورد معنی و اشتقاق آن چیزی ذکر نمی‌کند، گونترت این واژه را با بن kvηθω در یونانی به معنی «خاریدن و خارش دادن» مرتبط می‌کند[1] و آن را دیو زن «خواهش مفرط و امیال شهوانی» می‌پندارد. به‌نظر من با توجه به‌این‌که خاریدن وخارش داشتن بایك تحول سمانتیك در چندزبان به‌معنی «میل زیاد وخواهش‌مفرط داشتن» به‌کار می‌رود[2] این ارتباط چندان‌غیرمناسب‌نیست. مؤیددیگراین‌نظرکه پری‌خنائتی‌با کام و خواهش‌ارتباط داشته‌گزارش پهلوی‌عبارت‌اوستایی‌است‌که pairikâm yâm Xnâθaiti را به parīg kāmagīh برگردانده است وبه‌احتمال زیاد عبارت پهلوی parīg-kāmag ih نبوده یعنی‌صورت ترکیبی‌نداشته بلکه parīg ī kāmagīh بوده که «پری کام وشهوت» معنی می‌دهد وچنانکه‌کریستنسن اشاره‌کرده گزارندگان پهلوی نام اوستایی Xnâθaitī را به «کام و شهوت» یعنی kāmagīh تعبیرکرده‌اند[3].

پیشنهاد دیگری که در مورد اشتقاق این واژه به نظر نگارنده

1- H. Güntert, KZ. XIV (1913). p. 200.

۲ـ قس بن prurire در لاتینی به معنی خاریدن و در عین حال «میل و خواهش مفرط به چیزی داشتن». از این ریشه prurigo «خارش» وprurit «میل شهوانی» در زبان فرانسه و prurience «میل شهوانی وخواهش مفرط به‌چیزی و کسی داشتن» درانگلیسی مانده است، همچنین‌فعل to itch یا to have an itch در انگلیسی در این معنی به کار می‌رود. قس معنی تلویحی فعل خاریدن در زبان ترکی و همچنین در خود زبان فارسی.

۳ـ رك به رسالهٔ «نخستین فرگرد وندیداد»، تألیف کریستنسن، ص ۳۰ .

رسیده تعبیر یارل کارپنتیر است[1] او Xnâθaiti را از ریشهٔ ایرانی معادل
ـ knath سانسکریت به‌معنی «کشتن و آسیب رساندن» می‌گیرد [که در
زبانهای ایرانی نیآمده و در هندی باستان (ودایی) نیزکم استعمال شده]
و آن را « کشنده و آسیب رساننده » معنی می‌کند. هرگاه این‌نظر درست
باشد خناثتی به معنی « کشنده » باز صفت نامناسبی برای پری نمی‌تواند
باشد و می‌توان آن را با androphonos که لقب آفرودیت زن ایزد یونانی
است مقایسه کرد و شاید بتوان تصور کرد که پری و آفرودیت به علت
زیاده روی در کامکاری و خواهشهای شهوانی لقب «مرد افکن» یافته‌اند .
تیموتئوس Timotheos شاعر یونانی ارتمس Artemis یکی دیگر از زن
ایزدان یونان و دختر زئوس را در بیتی چنین تعریف کرده[2]:

Maenad, Thyiad, phoibad, Lyssad

«شیدای دیوانه ، شورنده ، پری زده و خشم‌گیرنده»

زن ایزدان شایسته این چنین القابی بوده‌اند .

هم چنانکه پیش از نیز اشاره‌کردیم دربارهٔپری خناثتی درادبیات
مزدیسنا اطلاعی‌یافت نمی‌شود ، ولی بطور غیرمستقیم اشارات وقراینی در
دست داریم‌که رابطهٔ گرشاسب و پری را که در وندیداد به آن اشاره‌شده
تایید می‌کنند. لقب‌گرشاسب در اوستا ـ Sāma سام‌است (فروردین یشت
بندهای ۱۶ و ۱۳۶) و در ادبیات پهلوی او اغلب با نام یا لقب سام یاد
شده است (مینوی‌خرد، کردهٔبیست‌هفتم بندهای۲۹ـ۲۷ ، ودینکرت، کتاب
نهم ، فرگرد چهاردهم سودگرنسك، روایات پهلوی (ویراسته دابار) . ص

۱ـ رك به مقالهٔ یاد شده یارل کارپنتیر در «یادنامهٔ پاوری» ، ص ۸۰

۲ـ Jane Harrison, *Prolegmena to the Study of Greek Religion*, New York 1928, p. 383.

۶۵-۷۴) . از سوی دیگر درسنتهای حماسی ایران از ازدواج سام بادختر خاقان چین سخن رفته است ، و بطور قطع ، تصادفی نیست که نام دختر پادشاه چین که زن سام می‌شود پریدخت آمده است. درشاهنامه از پریدخت نام نرفته ولی در « سام نامه »[۱] منسوب به خواجوی کرمانی از ازدواج او با سام به تفصیل سخن رفته‌است. این که نام زن سام پریدخت یاد شده خود بازماندهٔ سنتهای کهن است که بنابر آنها گرشاسب (سام) باپری درآمیخته‌است.

چنان می‌نماید که این اسطوره در میان سکاهای ایرانی نیز رواج داشته است . هردوت این افسانه را شنیده و رنگ یونانی به آن داده و در تاریخ خود (کتاب سوم ، بند ۱۰۸) نقل کرده است که چگونه هرقل (= گرشاسب ایرانی: تجسمی از بهرام ایزد)[۲] با Echidna پری اژدر پیکر اساطیر یونانی همخوابگی کرد و از میان سه پسری که از او زاده شدند خردسال‌ترین آنها به نام Scytha یا Schythes ، که نیای سکاهای شاهی است، توانست کمان پدر را که هرقل درگاه عزیمتش به پری سپرده بود بکشد و شاه شود . در داستانی که هردوت نقل کرده اغلب موتیف‌های اساطیری ایرانی ظاهر می‌شود مانند : زورآزمایی سه پسر پادشاه که

۱- رك به‌کتاب «حماسه سرایی در ایران» تألیف ذبیح‌الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ ، ص ۳۴۰-۳۳۵ .

۲- دربارهٔ همسانی هرقل‌یونانی با بهرام، ایزد پیروزگری‌ایران، (که در اساطیر حماسی‌گرشاسب نریمان پهلوان ملی ایران تجسم‌استومند وانسانی اوشمرده می‌شد) درسنگ نوشته انتیوخوس اول شاه‌سلوکی (۳۴-۶۹ ب . م .) اشارهٔ صریح آمده‌است. دراین‌سنگ نبشته زئوس یونانی با اهورامزدا، آپولو بامهر ایزد وهرقل بابهرام یکسان شمرده شده‌اند. برای آگاهی بیشتر دراین باره رك :

H. H. Schaeder, *Urform und Fortbildungen des manichaischen Systems*, Leipzig-Berlin 1933-25, p. 138 ; Nyberg , *Questions de Cosmogonie et de Cosmologie Mazdéennes*, II, JA., 1931, p. 219.

هر کدام‌که بتواندکمان پدر پهلوان را بکشد جانشین پدر شناخته می‌شود، (کتزیاس‌چنین داستانی را دربارهٔ بردیا وبرادر او بازگو می‌کند)، هم‌چنین در آغاز داستان هردوت آمده که چون هرقل به سرزمین نزدیك غار Echidna رسید از زیادی خستگی به‌خواب می‌رود و چون بیدار می‌شود درمی‌یابد که اسبهای گردونه‌اش ، که آنها را برای چرا رها کرده بود ، گم شده‌اند و چون به جستجوی اسبها می‌پردازد به‌غاری می‌رسد که پری اسبهای او را درآن‌جا پنهان‌کرده‌است وتنها درمقابل هم‌خوابگی باهرقل حاضر می‌شودکه اسبها را پس بدهد. این‌زمینهٔ‌داستانی نیز درحماسهٔ ملی ایران درآغازداستان رستم وسهراب‌ظاهر می‌شودکه چگونه‌رستم به‌شهر سمنگان می‌رود و رخش گم می‌شود و رستم با تهمینه‌دخترشاه سمنگان همسری می‌کند و او در مقابل نوید می‌دهد که رخش گم شدهٔ تهمتن را بدو باز پس دهد . گونهٔ دیگر این داستان در میان ماندایی‌ها تحت نام «سیمرغ یا داستان راستین رستم» باز مانده که خانم دروِر گزارشی ازآن را در کتاب خود به نام «ماندایی‌های عراق و ایران» بازگو کرده است[۱] .

قرینهٔ دیگری که از رابطهٔ پری با گرشاسب حکایت می‌کند در اوستا یافت می‌شود . یکی از دشمنان گرشاسب به نام ـ pitaona که به دست‌پهلوان‌کشته می‌شود (یشت سیزدهم، بند۴۱) ـ aš. pairıkā لقب‌دارد که «دارندهٔ پریان بسیار» و یا «کسی‌که باپریان زیاد سر وکار دارد» معنی می‌دهد. به‌گمان‌من‌بعیدنیست‌که ـ aš. pairikā دراصل لقب‌ـGandarəwa یکی‌دیگر ازدشمنان‌گرشاسب بوده‌که نامش درشاهنامه (کندرو = گندرو)

۱ـ E. S. Drower, *The Mandeans of Iraq and Iran*. Leiden 1962, p. 369-385.

آمده‌است[1] زیرا در ریگ‌ودا و اساطیر هندی‌نیز Gandharva ـ رابطه بسیار

۱ـ در شاهنامه نام ـ Gandarəwa به صورت کندرو یا گندرو (معربش کندروق) به‌پیشکار ضحاك اطلاق شده :

چو کشور ز ضحاك بودی تهی	یکی مـایه‌ور بد بسان رهی
که‌او داشتی گنج و تحت و سرای	شگفتی به دلسوزی کدخدا
ورا کندرو خواندندی به نام	به کندی زدی پیش بیداد کام

و پژوهندگان چنان انگاشته‌اندکه این تنها موردی‌است که درشاهنامه‌نام‌این موجود افسانه‌ای، آنهم در غیر مورد حود ، یاد شده است ولی نگارنده در جای دیگری از شاهنامه بر گشتهٔ نام‌گندرو را درمورد شایستهٔ خود بازیافته‌ام . درضمن داستان رستم و اسفندیار هنگامیکه رستم به‌چهر و نژاد حود بالیده و کارهای شایان نیاکان خود و درضمن آن، پهلوانیهای سام نریمان (گرشاسب). را باز می‌شمرد می‌گوید :

همانا شنیـدستی آوای سام	نبد در زمـانه چنو نیکنام
نحستین بطوس اندرون‌اژدها	که ازجنگ او کس نگشتی‌رها
بدریا نهنگ و به‌خشکی‌پلنگ	دمش‌نرم‌کردی‌به‌که‌خاره‌سنگ
به دریا سرماهیان برفروخت	وزو برهوا پر کرگس بسوخت
همی پیل را درکشیدی بدم	دل حرم از یاد او شد دژم
دگر **اندرو** دیو بد بدگمان	تنش در زمین و سرش‌تاآسمان
که دریای چین تامیانش بدی	ز تـابیدن حور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	پس از گنبد مـاه بگذاشتی
به‌خورشید ماهیش بریان‌شدی	ازو چرخ‌گردنده گریان شدی
دوپتیاره‌زین‌گونه پیچان‌شدند	ز تیغ یل سام بیجـان شدند

در بیت ششم از ابیات بالا آشکارا تصحیفی رخ داده کندرو یاگندرو را به اندرو تغییر داده‌اندکه معنی ندارد . وصفی‌که در این ابیات شاهنامه از او شده درست همانند شرحی است‌که دربارهٔ این موجود دریایی در نوشته‌های پهلوی آمده است (دینکرد،کتاب نهم، چاپ مدن، ص۸۰۳ـ۸۰۲، روایات پهلوی، چاپ دابار، ص ۷۴-۶۵) ، رك ، Nyberg , *La Legende de Keresâspa..*, in *Oriental Studies in honour of C. F. pavry*, p. 336-351.

مصراع اول بیت دوم ازاشعار بالا نیز به‌نظر می‌رسدکه تحریف‌شده باشد ←

نزدیك با پریهای هندی دارد و آنان چون همسران و هم خوابگان او هستند. قرینه دیگری‌که شاید بتوان آن را تاییدی براین نظر پنداشت این است‌که در اساطیر یونانی Centaur (Kentauros)، که شاید معادل یونانی گندروی هند و ایرانی باشد[1]، اغلب با زنان و پریان رابطه داشته و در پی ربودن آنها و کام‌ورزی است. دریك سکه قدیمی تصویر او را به صورت موجود اسب پیکری‌که زنی را به عنف ربوده وحمل می‌کند نقش کرده‌اند[2] و در اساطیر یونانی نیز از پیکار و ستیزه هرقل با Kentauros سخن رفته است. با توجه به این قراین چنان می‌نمایدکه در اسطوره‌ای کهن‌تر گرشاسب،که تجسمی از رزم‌ایزد ایرانی یعنی‌بهرام انگاشته می‌شد، همسر و محبوب پیشین پری را که - pitaona یا - Gandarəwa نام‌داشته کشته و خود همسر او می‌شود.

این یکی از زمینه‌های بسیار باستانی و مکرر اساطیری است‌که در افسانهٔ یونانی‌کشته‌شدن python به‌دست آپولو،که منجر به‌دست‌یافتن این‌ایزد به‌معبد دلفی وراهبه‌های آن می‌گردد، ودرافسانه مرگ Osiris به دست Set ومرگ‌خود او به‌دست Horus،که هرکدام باIsis زن‌ایزدباروری همسری می‌کنند، و درداستان‌کشته‌شدن جمشید بدستور اژدهاك و مرگ

— درروایات‌باستانی طوس درمعنی شهرمعروف خراسان به‌کار رفته شاید مصراع در اصل چنین بوده: نخستین پیدون آن اژدها/نخستین پیطون آن اژدها

پیطون یا پیدون می‌تواند صورت فارسی نام دشمن‌گرشاسب‌باشدکه دراوستا -pitaona آمده و چون این نام برای نسخه نویسان شاهنامه ناآشنا بوده معنی آنرا درنیافته‌اند وآنرا «به طوس» تغییر داده‌اند.

1- Dumézil, *Le problème des Centaures*, p. 70, n. 4.

2- Jane Harrison, *prolegomena to* ... p. 376 and 282; Karl Kerényi, *The Gods of the Greeks*, p 140-142

و یا گرفتاری ضحاك به دست فریدون که هرکدام پس از پیروزی بر شاه پیشین با شهنواز وارنواز همسری می‌کنند تکرار شده است و همهٔ این‌ها شاید خاطره‌ای اساطیری از یك رسم و آیین بسیار دیرین دوران مادرشاهی باشند. بنا به معتقدات آن دوران مام‌ایزد بزرگ که خدای فراوانی و برکت و باروری بود و کاهنهٔ بزرگ معبداو که بسان ملکه بر مردمان حکومت می‌کرد هرسال همسری برای خود برمی‌گزید و در پایان سال قمری همسرپیشین به دست مردان جوانی ، که از میان آنان همسر آیندهٔ ملکه برگزیده می‌شد، کشته وقربانی می‌گشت. آثاری ازاین آیین، البته به‌صورت دگرگون شده و تغییر یافته ، در داستان قتل ایرج به دست برادرانش هم‌چنین در افسانه به اره‌کشیدن جمشید ونیز درداستان سر بریدن سیاوش،که با آیین و تشریفات خاص انجام می‌شود، باقی مانده است .

رابطهٔ پری باایزدان وپهلوانان‌که نمودار یکی ازجنبه‌های‌اساسی شخصیت پری است در اساطیر و افسانه‌های دیگری نیز بازگو شده است. pairikā ـ در نقش زن ایزد رامش و خواهش جز از گرشاسب نریمان با نران دیگری نیز آمیخته است . در بندهشن آمده است که جم با پری خوابید و در اثر این آمیزش خرس و بوزینه و دیگر ددان زاده شدند ، هم‌چنین درکتاب «روایات پهلوی» و نیز « روایات فارسی » از هم‌خوابگی جم با پری وخواهرش جمیگ با دیو و سپس از همسری جم و خواهرش با یکدیگر سخن رفته است[1] که چگونه پس ازگسستن فر از جمشید او

1– *The pahlvi Rivâyât accompanying the Dâdistân-î-Denîk*, ed. Dhabhar, Bombay1913 p. 14; *The Persian Rivayat of Hormizyâr Framarz...* English Tran. by Dhabhar, Bombay 1932 , p. 38 ; A. Christensen, *Les Types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens*, II, Uppsala 1934, p. 28.

با خواهرش جمیگ به‌دریای فراخکرد پناهیدند و در آنجا پری و دیوی از پی آنها آمدند، جم با پری و خواهرش با دیو خوابید و از آنان ددان و زنگیان به‌دنیا آمدند.

این افسانه علاوه از نقش توجیهی خودکه چگونگی به وجود آمدن برخی از جانوران و ددان را شرح می‌دهد، به احتمال زیاد، باز ماندهٔ جا بجا شدهٔ اسطوره‌کهن‌تری است که بنا بر آن مام‌ایزد دیرین در نقش آفرینندگی خود به صورت الهه باروری و زایش که مادر مرد و زایندهٔ جانور به‌شمار می‌آمد دراثر آمیزش‌بایل یاایزدی مردمان وانواع‌جانوران را به وجود می‌آورد (قس لقب یونانی *Pótnia Θesωn* «بانوی همهٔ ددان» که در سنگ نگاره‌هایی که تصویر زن ایزد بسیار قدیمی یونانی بر آنها نقش شده چندین بار آمده است). گونه‌های جدید و عامیانه رابطه و همسری پری با یلان و پهلوانان درداستانها وافسانه‌های عامیانه به‌صورت مهرورزی وازدواج شاهزادهٔ جوان بادختر شاه پریان و یا همسری مردی با پری‌که جلدکبوتر دارد و پس از روزگاری شوی و فرزندان خودرا رها کرده و درپیکر کبوتر به‌سرزمین خود وبه‌میان پریان برمی‌گردد منعکس شده‌است. داستان‌دلبستگی‌شیخ‌صنعان به‌دختر ترسا، که‌گونه‌کهن آن را در اساطیر و ادبیات‌گنوسیتکی می‌توان یافت، صورت دیگری از این‌زمینهٔ باستانی اساطیری است.

یکی دیگر از خویشکاریهای پری - pairikā به عنوان زن ایزد فراوانی و باروری ارتباط او با بارندگی و آبهاست‌که ازاین‌راه سال‌نیکو و محصول خوب آورده وبه‌مردمان فراوانی وافزونی‌ارزانی می‌دارد. دراوستا قرینه‌ای‌که یادآوراین‌جنبهٔ ویژه‌شخصیت‌پری‌است دریشت‌هشم(تیریشت)

باز مانده است. در بندهای ۵۰-۵۱ این یشت چنین می‌خوانیم:

50_azəm daδâm spitama zaraθuštra aom stārəm yim tištrīm avåntəm yesnyata avåntəm vahmyata avåntəm xšnaoθwata avåntəm frasastata yaθa mâmčit ahurəm mazdâm.

51_avaiṇhāi pairikayāi paitištātayėča paitisčaptayaēča paititarətayaēča paityaogət_ tbaēšahyāiča yā dužyāirya yâm mašyāka avi duž- vačaṇhō huyāiryâm nâma aoĵaite.

۵۰- «ای سپیتمان زردشت من آن ستاره تشتر را آنچنان شایستهٔ یزشن، آنچنان شایستهٔ نیایش، آنچنان شایستهٔ خشنودکردن، آنچنان شایستهٔ ستودن آفریدم که خودم، که اهورامزدایم، هستم».

۵۱- «از بهر ایستادگی و درهم شکستن و چیرگی و پس راندن کینه و دشمنی آن پری دشیار (آورندهٔ سال بد) که مردمان دژواژه اورا هویار (آورندهٔ سال نیك) می‌نامند».

نکتهٔ مهم از نظر بررسی ما در این متن ضمن عبارت «پری دشیار (آورندهٔ سال بد) که مردمان دژواژه (بد زبان، هرزه دری) او را هویار (آورندهٔ سال نیك) می‌نامند» بیان شده‌است این عبارت نشان می‌دهد که یکی از لقب‌های دیرین پری هویار - hūyāriyā یعنی «آورندهٔ‌سال‌خوب و فرخنده» بوده است که دخالت او را در ریزش باران وفراوانی محصول ومبارکی سال می‌رساند. در زمان انشای یشت هشتم پیروان‌پارسا ومؤمن کیش زردشتی به پری لقب دژیار یعنی «آورندهٔ خشکسالی» داده بودند، ولی در همان زمان درایران گروه دیگری ازمردمان‌بودندکه به باوریهای کهن مذهبی وفادار مانده وپری را با لقب اصلی ودیرین‌خود هویاریعنی «آورندهٔ سال نیکو» می‌خواندند. هرگاه از این‌مردمان نیز سرود ویشتی

باقی می‌ماند درمی‌یافتیم‌که از نظر سرایندگان آنچنان‌پشتی‌مردمانی‌که پری را دشیار می‌خواندند دژواژه‌یعنی بدزبان وهرزگو نامیده می‌شدند.

صفت duž-vačah یعنی دژ واج و هرزه زبان چندین‌بار در اوستا به کار رفته است (وندیداد ، فرگرد سیزدهم بند ۲ و ۶ ؛ فرگرد هیجدم بند ۱۵ ؛ یسنای شصت پنجم بند ۷ ، یسنای چهل و نهم بند ۱۱ و غیره) و برخلاف نظر مرحوم هرتسفلد[1] منظور از دژ واژگان در اوستا کسانی نیستند که به زبان پهلوی سخن می‌گفتند زیرا به هیچ ترتیبی نمی‌توان توجیه کرد که واژهٔ اوستایی ـ duž yāiryā درپهلوی ـ huyāriyā گردد. در اوستا duž-vačah ترکیبی بسیار باستانی است که معادل آن به صورت durvacas در وداها نیز به کار رفته است و چنانکه ازگاهان (یسنای چهل و نهم ، بند ۱۱) برمی‌آید این صفت به همراهی صفات نکوهیدهٔ دیگر مانند ـ duš-xšaθra (دژ شهر،کسی‌که از توان و نیروی خود در راه بد استفاده می‌کند)، ـ duž-šyaoθana (دژ کنش) ، ـ duž-daēnā (دژ دین) و ـ duž-manah (دشمن، دژمنش) دربارهٔ مرد دروند و کسی‌که آیین مزدیسنای زردشتی را نپذیرفته و پیرو دینِ دروغ و از دیویسنان است به کار رفته است. بدین ترتیب معلوم می‌شود مردمانی‌که در اوستا از آنان با صفت ـ duž-vačah یاد شده‌کسانی بودندکه نوآیینی زردشت را نپذیرفته و به دین و کیش نیاکان خود وفادار مانده بودند و با پیروی از سنتهای دیرین و باوریهای کهن پری را با صفت و لقب اولیهٔ او یعنی ـhuyāiryā می‌خواندند زیرا ازنظر آنان،برخلاف‌پندارنوآیینان زردشتی که‌پری‌را به‌دشیاری‌متهم‌کرده‌بودند، اوایزدی‌بودکه‌سال‌نیك ومحصول‌خوب

1_ E. Herzfeld, *Zoroaster and his World*, Princeton 1947, II, p. 607.

می‌آورد وسود وباروَری می‌بخشید. قرینهٔ دیگری که درخود اوستا این نظر را تایید می‌کند در یشت هشتم که دربزرگداشت تیشتر سروده شده پیدا می‌شود. در این یشت ضمن برگردانی که هرچند یکبار تکرارمی‌شود، دربارهٔ ستیزه ودشمنی ایزدتیشتر باپریها سخن رفته است ودرسرتاسریشت دربارهٔ این خصومت تصوری آنچنان اصرار شده که خود این اصرار وتأکیدبیش ازحد غرابت و غیرطبیعی بودن این امر را نشان می‌دهد وهمچنانکه استاد بنونیست[۱] یادآور شده می‌توان آنرا نشانه‌ای ازیك اختلاف‌نظرعمیق وکهن‌مذهبی انگاشت که از ناهمداستانی آرا و برداشتهای متخالف دربارهٔ تیشتر و سرشت وگوهر این ایزد ونیز اعمال وکارهای او حکایت می‌کند. باتوجه به این موضوع می‌توان‌احتمال‌دادکه درآیینی باستانی‌تر تیشتر به‌صورت اختر-ایزدی با رسمهای جادوانهٔ باران زایی و نیز با پریها که آورندهٔ باران و سال نیکو محسوب می‌شدند سر و کار داشته و به یاری آنان خویشکاری‌های بندهشنی و باران رسانی خود را انجام می‌داده است، ولی بعدها موبدان زردشتی برای این‌که بتوانند چنین ایزدی را در انجمن خدایان مزدیسنا بنشانند وپرستش او را به‌آیین خود منحصر کنند تیشتر را موردیك‌پالودگی‌مذهبی‌وتصفیهٔ‌اخلاقی‌قرارداده مناسبات ووابستگی‌های قدیم او را با همه خدایان آیین کهن و بویژه با پریان نفی کردند حتی بدین نیز اکتفا ننموده او را دشمن‌سرسخت وبراندازندهٔ پریان وتنها ایزد موکل باران قلمدادکردند.

باتوجه‌به‌این‌قراین‌واشارهٔ‌دیگری‌ازخودتیشتریشت،مبنی براینکه پریان به صورت شهاب‌ها و ستاره‌های ریزان در میان آسمان و زمین در

1- E. Benveniste, *The Persian Religion according to the chief Greek Texts*, paris 1929, p. 99.

دریای فراخکرد پرّانند (یشت هشم، بند ۸)، می‌توان چنان فرض کرد که مطابق اساطیر پیشین و معتقدات آیین باستانی پیش اززردشت پریان بسان الهه‌هایی که یکی از وظایفشان رساندن باران و افشاندن و جاری کردن آبها بود در دریای فراخکرد جای داشتند و درآنجا آبهای استومند و مینوی را می‌پاییدند و در میان زمین و آسمان گشته ابرهای باران‌زا در هوا به هرسو می‌راندند وبدین‌سان سرسبزی وطراوت چراگاهها وآشتی و رامش کشتزاران، نیکویی و برکت سال و فراوانی محصول را تضمین می‌کردند و از اینروست که بحق آنها را ـ huyāriyā لقب داده‌اند.

ارتباط پری با آب و دریا وباران بوسیلهٔ گواهیهای بیشماری تأیید می‌شود از آن جمله است اشاره‌ای درکتاب «گزیده‌های زاد اسپرم» که مطابق آن پریها از دریا درآمده و با آتش مقدس آذر برزین به ستیزه می‌پردازند و نیز افسانه آبستنی دختران دوشیزه از تخمه زردشت که در دریاچهٔ ـ kâsaoya نگهداری می‌شود و زادن سوشیانتها. این افسانه را می‌توان اینگونه گزارش کرد که مطابق اسطوره کهن‌تری اعتقاد عامیانه براین بود که در دریاچهٔ ـ kâsaoya پریان می‌زیند و بسان زن ایزدان باروری ورایش رحم زنان و دخترانی راکه‌درگاهنبار معینی درآن‌دریاچه آبتنی‌کنند پالوده وزایا می‌کنند. آبتنی آیینی که مطابق مراسم خاص انجام می‌شد دریونان‌باستان نیزمرسوم بود و دراساطیریونانی زن‌ایزدانی مانندآفرودیت وهرا وآتنه‌برای‌این‌که دوشیزگی پیشین‌خودرا دوباره باز یابند همه ساله با آیینی ویژه درچشمه‌سارهای‌معینی آب‌تنی می‌کنند[1].

هم‌چنین باید به خاطر داشت‌که درافسانه‌ها و معتقدات عامیانه نیزجایگاه

1- Jane Harrison, *Prolegomena to the study of Greek Religion*, New York 1960 p. 314.

پریان را حمامها و چشمه‌سارها انگاشته‌اند.

در باب ارتباط پری با آب ضروری است از پری دیگری که نامش در اوستا تنها یکبار آمده است یادکنیم. این پری Muš- نام دارد که در یسنای شانزدهم بند ۸ از او سخن رفته و برای راندن او ودرهم شکستن و نابودکردنش به‌آبها نیایش شده است. برخی از پژوهندگان چنان پنداشته‌اندکه این پری همان موش پر و یا موش پریك Muš parīg است که در بندهشن درفصل مربوط به‌نگاره‌های سپهری وستارگان واباختران از او درکنار گوچهر (Gōčihr =گوزهر، جوزهر) یاد شده (بندهشن، کردهٔ پنجم، بندهای ۲-۱؛کردهٔ بیست‌هشتم، بند ۴۴) و در رسالهٔ «شکند گمانیك وِزار» (فصل‌چهارم، بند۴۷) نیز بدو اشارتی رفته است[۱]. محقق انگلیسی وست (West) این پری را ستارهٔ دنباله‌دار پنداشته ودارمستتر آن‌را دیو مهر تمیگی(کسوف) فرض‌کرده‌است[۲]، به پندار دوسوسور[۳] موش پری همان اژدهای گیهانی است که در اساطیر مردمان گوناگون هند و اروپایی از او یاد شده و در روایات بند هشنی مانوی نیزبطور مبهم بدان اشاره‌شده است.گزارشی که‌گونترت[۴] دربارهٔ نام‌این‌پری پیشنهادکرده به‌نظر من سخت جالب است. این محقق با توجه به واژهٔ سانسکریت - muṣka در معنی « خایه و vulva » و واژهٔ آلمانی کهن Mause در معنی «موش

۱- P. J. De Menasce, *Une apologétique mazdéenne du IXe Siécle : škand - gumânîk - vičâr , la solution décisive des doutes* , Fribourg-en-Suisse 1945, p. 54.

۲- J. Darmesteter, Le Zend-Avesta, I, p. 144. n. 15.

۳- De Saussure, *Systém Cosmologique*, p. 293-297.

۴- H. Güntert, *KZ*. XLX, 1913, p. 202-224.

و cunnus » و چندین واژه ازاینگونه در زبان یونانی، پری Muš را در اوستا جهیك خواهش و شهوت زنانه انگاشته است. با توجه به این که پری Muš در یسنای شانزده درکنار آز Azi دیو-زن حرص و آز و میل یاد شده و برای شکستن آن به آبها توسل جسته‌اند بعید نیست‌که او در اصل پری خواهشهای زنانه بوده و داستان همخوابگی و کامورزی او با یلان و نران بعدها به حیطه بندهشنی وگیهانی منتقل شده و در آنجا با ما خورشید ارتباط پیدا کرده است و شاید در افسانه‌ای قدیمی،که اینك از یاد رفته، آمده بود که هرچندگاه یکبار این پری یل سپهری یعنی خورشید را اغوا کرده درآغوش می‌کشد وبهنگام‌این آمیزش وهم‌آغوشی مهر تمیگی روی می‌دهد.

اشارات‌ویادکردهای‌دیگراوستایی‌دربارهٔ‌پری‌جملگی‌درقالب‌عبارتهای کلیشه‌ای و از پیش پرداخته است و جز این که در ضمن آنها از پری در کنار جادوان[1] و دیوان یادشده چیزی بر آگاهی ما نمی‌افزاید. دراین‌میان

۱- موارد فراوانی که در اوستا، ضمن عبارات کلیشه‌ای مکرر، از پریان در کنار جادوان یاد شده (یشت یکم، بند ۶؛ یشت سوم، بند ۵، یشت چهارم، بند ۴، وندیداد فرگرد هشتم، بند ۹۰؛ فرگرد بیستم، بند ۱۰؛ یسنای نهم، بند ۸ و غیره) سبب شده است که بسیاری از اوستا شناسان ازجمله بارتولومه پری را «جادو زن و ساحره» معنی کنند، ولی باید به خاطر داشت که اولا، هم چنانکه کریستنسن یادآوری کرده.

A. Christensen, *Essai sur la démonolgie iranienne*, københavn 1941, p. 38

تقریباً همه بندهایی که دراوستا پریان باجادوان یکجاآمده‌اند ازبخشهای جدید این کتاب محسوب می‌شوند، ثانیاً چنانکه خود قراین اوستایی نشان می‌دهد پری از چهر و نژاد انسانی نیست و هرگز «زن جادوگر وافسون کننده» نمی‌تواند باشد بلکه بلا موجودی است از اونی دیگر که سرشتی ابرگیهانی ونااستومند دارد.

تنها یك مورد استثناست و آن بند۱۰۴ از یشت سیزدهم یعنی فروردین یشت است که در آن به فروهر چندتن از پیشینیان پارسا برای مقاومت وایستادگی در برابر « کابوس و خوابهای بد aγanâmča xvafnanâm » ، « نشان و مرواهای بد aγanâmča daēsanâm » ، « پری‌خوانهای[1] بد aγanâmča ōifranâm » و « پریـان بد aγanâmča pairikanâm » یزشن و نیـایش شده است .

این عبارت اوستایی پیشینهٔ بسیار کهن ارتباط پری را با جنون و پری زدگی و رویا و کابوس، که درادبیات فارسی نیزفراوان بدان‌اشاره شده است[2]، می‌رساند .

رابطهٔ‌پری با افسون ورویا ودیوانگی ازدیدگاه روانشناسی مذهب

---

۱ ـ ōifra را که‌برگشته‌ای از ـ‎*vifra است (رك Air. wb. col. 357) به «پری‌خوان» که هم مصروع و دیوانه و هم‌کاهن و شمن معنی می‌دهد برگرداندم . این واژه معادل‌کلمه سانسکریت ـ vipra است‌که دراصل «ملهم و شیدا» معنی دارد و بعدها در مفهوم شاعر آگـاه و برهمن به کار رفته است . نظر بارتولومه‌که این واژه را از ریشهٔ ـ vip « مزریدن » گرفتـه و آنرا pathicus معنی‌کرده است ناپذیرفتنی می‌نماید . رك :

H. S . Nyberg , *Die Religionen des alten Iran* , Deutsch von H. H. Schaeder, 1966, pp. 279, 469.

۲ـ از من چو پری‌هوش ربودی ناگه مردم به‌کسی چنین کند ؟ لاوالله
حاقانی

چون درآمد رخت به جلوه‌گری عقل دیوانـه شد که دید پری
نظامی گنجوی

خم‌چوپری گرفته‌ای‌یافته صرع و کرده کف
خط معزمان شده برگ رز از مزعفری
حاقانی

مگردیوانه‌خواهم‌شددراین‌سوداکه‌شب‌تاروز
سخن باماه می‌گویم‌پری درخواب‌می‌بینم
حافظ

واساطیر امری‌طبیعی‌است. شارستان باوریهای‌دینی واساطیری بربوم نفس و روانیات آدمی استوار است . شهریور خدا وملکوت او ، برون از ما نه ، بلکه چنانکه در « عهد جدید » آمده در درون ماست . هرایزد و هربودهٔ اساطیری بیش ازآن‌که یك پدیدهٔ مینوی و ابرگیهانی ویا تجسم یك نیروی ایزدینه شدهٔ گیتی و یا یك ارزش اخلاقی باشد یك نگارهٔ آغازین ذهنی یعنی یك سنخ و «نمودگار باستانی» Archetype است‌که تظاهر و بازتابی از توان روانی Libido، و یا به‌سخن‌دقیق.آن‌بخش‌تاریك ونهفته توان روانی‌است که یونگ‌آن‌را «ناخودآگاه‌جمعی» نامیده‌است[1] .

«ناخودآگاه» و یکی از سنخ‌های‌باستانی‌که خاستگاهش مرزهای ناخودآگاه‌است و نفس یا Anima نام دارد دراساطیر ونیز در رؤیا همیشه به صورت تجسم‌های زنانه تظاهر می‌کند[2] .

درگزارشهای مبتنی بربنیانهای روان شناسی بیشترین موجودات اساطیری از قبیل Tiamat و Typhon و Vrtra و Isis وحتی زیباترین آنها یعنی مریم مادر مسیح مظاهر و تجسم‌های « ناخودآگاه » محسوب می‌شوندکه نمادهای گوناگون ماده و«آشفتگی آغازین» Chaos می‌باشند

۱ـ برای آگاهی از تعاریف دقیق اصطلاحات روان شناسی رك :
C . G . Jung , *Psychological Types or The Psychology of Individuation* , Eng . Trans. by H. G. Bahnes, London 1653, ch. XI *Definitions: The Conception and the Genetic Theory of Libido,* pt. ii, ch. 2. 139.

۲ـ در برداشت مذهبی ایران‌باستان‌نفس Anima به صورت دین-daēnā نمار نموده شده است که تظاهر اساطیری آن زنی‌است که دردرون مرد نهفته‌است. در گزارشهای مربوط به سرگذشت روان پس از مرگ مانند «هادخت نسك» و «اردا ویراف نامه» daena خویشتن را گاه به صورت کنیز زیبا روی وخوبوی وباندام و گاه به‌صورت عجوزهٔ زشت روی و گند وترسناك به مردپارسا یامرد دروند می‌نماید.

وکلاً بامادر ومغاكِ زمین یکسان شمرده می‌شوند[۱]، همچنانکه «خودآگاه» و جان روشن آدمی در سمبولسیم اسطوره‌ای جنس نرینه دارد ودرمذاهب و اساطیر به صورت نر ایزد god-hero چون مهر، مردوك، اندرا، مسیح و بهمن و غیره جلوه‌گرشده‌است. هم‌آمیزی «ناخودآگاه» با «خودآگاه»، بصورت همسری وهم‌آغوشی نمادهای نرینه ومادینه اساطیری‌آنها، یکی از زمینه‌های اصلی و مکرر اسطوره و آیین است.

نمونهٔ کامل این بازتاب اسطوره‌ای «ناخودآگاه» به صورت زنی زیبا و اغواگر زن‌ایزد Physis در اساطیر نوافلاطونی وگنوستیکی است که ایزدآگاهی (Logos) را درآغوش می‌کشد وبدینسان‌اختلاط وگمیزش گیتی و مینو را سبب می‌شود[۲].

تلفیق «ناخود آگاه» با «خودآگاه» (آمیزش زن ایزد یا پری با پهلوان و ایزدِ نریمان»گاه، بویژه در اسطوره‌های‌کهن، مهربانانه تصویر شده است که به خرسندی وباروری می‌انجامد زیرا این‌گونه اسطوره‌های کهن در زمانی بس قدیم ودوران بسیار ابتدایی به‌وجودآمده‌اند، زمانیکه میان مرد وگیتی ونیزمیان دوپارهٔجان مرد دوگانگی وناهمداستانی اندك بود و به قول لِوی برول Levy Bruhl مردمان از یك نوع همسانی و

۱- C. G. Jung, *Archetypes and the Collective Unconscious*, the collected works of Jung ed. by Sir Herbert Read, M. Fordham and G. Adler, 1958, vol. 9; *Symbols of Tronsformation*, collected works, vol. 5, 1959.

۲- W. Schultz, *Dokumente der Gnosis*, Jena 1910, p. 64;H. Leisegang, *Die Gnosis* Leipzig 1924, p. 77; R. Reizenstein, *Poimandres; Studien zur griechisch-ägyptischen und frühchristlichen Literatur*, Leipzig 1904, p. 50.

« مشارکت عرفانی Participation Mystique » برخورداری داشتند[۱].
در مقابل در اساطیر دیگر، که شمارهٔ آنها فراوان‌تر است، آمیزش و هم‌آغوشی مظاهر اساطیری دوگونه آگاهی فرجامی شوم دارد و اغلب به گزند و سرگشتگی و مسخ و گاه مرگ نر ـ ایزد و پهلوان که مظهر خود آگاهی است می‌انجامد.

در افسانه‌های یونانی از مرگ و یا فرجام نافرخندهٔ بسیاری از نران و پهلوانان که دلباختهٔ پریهای یونانی (Nymphs) شده‌اند سخن رفته است[۲]. در اساطیر بابلی آمده است که ایشتر مردان و یلانی را که با او مهرورزی کرده بودند به صورت خرس و بوزینه و دیگر ددان درمی‌آورد و از اینرو بود که گیل گمش عشق او را نپذیرفت[۳]. داستان سرگشتگی پادشاهان وپارسایانی که عاشق پریان هندApsaras شده‌اند وهمچنین ارتباط پریها با دیوانگی و جنون عشق در اساطیر هندی نیز بازگو شده است[۴].

علت این‌که در این‌گونه اساطیر مهرورزی و همسری پریان وزن ایزدان مظهر «ناخودآگاه» با شاهان ونران نمایندهٔ «خودآگاه» فرجامی

۱ـ Lucien Lévy-Bruhl, *How Natives Think*, Eng Trans. by Lilian A. Clare [froml *es Fonctions Mentales dans les Sociétés Inférieures*], London, 1926, p. 127.

۲ـ Hylas که فریفته پری بنام Dyrope گشته و به اغوای او در مغاك زمین گم شد. Bormus که او را پریان آبها فریفته و به ته چاه کشاندند، Daphnis که پری به نام Nomia دلباختهٔ او شده و عاقبت کورش کرد وبسیاری دیگر از شاهان وپهلوانان دیگر مانند Leucippus و Actaeon و غیره از این گونه فریفتگان پریان بودند.

۳ـ Jean Przyluski, *La Grande Déesse*, Paris 1950, p 100.

۴ـ pururavas و Viṣvamitra دو تن از پهلوانان پارسا بودند که توسط دو پری به نامهای Urvāsi و Menaka فریفته و اغوا شدند.

ناخوش و شوم دارد معلوم است. این اساطیر در زمانی به وجود آمده‌اند که بشر ارتباط دیرین خود را باجهان درون خویشتن ونیز باجهان برون از طریق رؤیا وکشف و شهود از دست داده و از مشارکت عرفانی باگیتی محروم مانده بود.

باگذشت زمان وپیشرفت‌دانش ومنطق‌آگاهی بشر از رازهای گیتی و چگونگی‌رویدادها افزون‌ترشد مردمان توان وظرفیت اسطوره‌پردازی را ازدست‌دادند ودرنتیجه راه بازتابها و تظاهرات «ناخودآگاه» اندك‌اندك باریك‌تر و دشوارتر گشت. انسان با پذیرفتن ارزشهای تازه‌ای که بر پایهٔ ذهنیات آگاه و منطقی استوار بودند مادر و یار مهربان دیرین‌را یکباره فراموش کرد و به ستایش خدایان غیور و پارسایی پرداخت که در واقع تجسم‌خودآگاه نریمان‌خود اوبودند، ازاینرو تظاهرهای‌روان ناخودآگاه ترس‌آور و هراسناك و پرگزند شدندکه تنها در کابوس و رویا ویا درقالب اساطیر مسخ گشته و جا بجا شده مجال خودنمایی داشتند. مردکه سادگی ومردانگی پیشین‌خودرا دراثرچیرگی‌تقواها وفضیلتهای‌اخلاقی‌خودساخته از دست داده بود ولی در عین‌حال یاد مهربانی ونوازشهای «ناخودآگاه»، که در پیکر نگاره‌های زنانه او را در آغوش‌کشیده بود، هنوز جانش را می‌سوخت با بیم و شرم نران ذهن خود را با پریان نفس‌خویش هم‌آغوش کرد و فرجام‌این‌چنین‌همسری‌ناشایست‌بناچارنژندی ورسوایی ودیوانگی گردید، یونس اندر دهان ماهی‌شد، شیخ‌صنعان به‌خوك‌چرانی پرداخت و گرشاسب در اثر یکبار مهرورزی با پری به خواب هزار ساله فرو رفت.

با توجه به‌توضیحات‌بالا رابطهٔ‌پری با شیدایی و دیوانگی وکابوس اندکی روشن می‌گردد.

پری که تجسمی اسطوره‌ای از ناخودآگاه جمعی در نقش زنانهٔ اوست در زمانی که پارسایی و نریمانی و اخلاق بر جامعهٔ مردمان‌چیره شده است چون نمی‌تواند آشکارا و بی‌هراس و شرم یار و محبوب را از میان یلان و مردان برگزیند بناچار در قالب معتقدات اسطوره‌ای که در ذهن بیمار گونهٔ موبدان ساخته و پرداخته شده در جاهای خلوت و تاریك و یا در خواب و وهم برمردان‌هرکه باشدظاهر می‌شود و زیبایی خویش را بر آنان می‌نماید و آنان را پری زده و پری‌گرفته می‌کند. (از اینروست‌که در ادب عامیانه پری و جن از نمادهای خودآگاهی مانند نام خدا، آینه و آهن بیمناك و روگردان است) .

به سخن دیگر چون راه‌های تلفیق و ارتباط میان ناخودآگاه و خودآگاه را حرامیان منطق و اخلاق‌گرفته‌اند لذا برای برقراری تماس با روان نهفته وپری‌که تجسمی از آن است باید به‌جادو و افسون متوسل شد و به پری‌خوانی و پری‌داری پرداخت .

*

با توجه به مجموع آنچه معروض افتاد احتمال فراوان می‌رودکه پری در درآغاز تجسم ایزدینهٔ یکی از جنبه‌ها و خویشکاریهای (Function) نام ایزدبزرگ بوده است‌که ستایش و آیین او در روزگار باستان ازکرانه‌های مدیترانه گرفته تا بین‌النهرین و درهٔ سند در میان مردمان آریایی وسامی و انیرانی گسترده بود و تحت نامهای‌گوناگون مانند Demeter ، Artemis و Aphrodite در یونان ، Anat درفلسطین، Nanai یا Nana در سوریه و آسیای صغیر ، Ishtar دربین‌النهرین، سپندارمد واناهید وپاریدی و غیره در ایران پرستش می‌شد . زن ایزد بزرگ در بنیاد دارای سرشت یگانه و شخصیت یکپارچه بوده است ودر نقش مینوی خود بازتاب و تجسمی از حیات و زندگی زن زمینی و استومند بشمار می‌آمده‌که بـا توجه با تقسیم‌بندی سال درگاه شماریهای رایج به دو موسم باروری و سترونی یعنی تابستان

و زمستان و نیز باتوجه به دو مرحلهٔ اساسی ومشخص‌زندگی زن‌یعنی دوران دوشیزگی و مادری گاه بصورت بغ دخت و گاه بصورت بغ بانو تصور می‌شده است (قس اناهیدو سفندارمذ در ایران و kore و Demeter در یونان) بعدها در طول تاریخ تجزیه وپاشیدگی‌شخصیت واحد الهه مادر شروع می‌شود واین‌بار او نخست زندگی زن را در سه مرحله دوشیزگی ، برنایی و مادری منعکس می‌کند (چنانکه در یونان باستان نام مراحل سه‌گانه حیات زن بصورتهای kore =کنیزك ، Nymphe = عروس و Meter = مادر عنوانهای‌اصلی مام ایزد را تشکیل می‌داده است) و سپس هریك از صفات ونقشهای‌اساسی او استقلال وشخصیت جداگانه پیداکرده وبصورت الهههای متعدد و پریان بی‌شمار پرستیده می‌شود[1]. ولی باید توجه داشت‌که همگی این‌گونه زن ایزدان‌که آیین آنها بعدها بطور مستقل رواج پیدا می‌کند در واقع دو گروه می‌شوند : نخست آنانکه مانند Artemis ، Athene و kore در یونان و Anāhitā ، daēnā و čisti در ایران جنبه و حالت دوشیزگی و سترونی مام ایزد کهن را می‌نمایانند ودوم‌آنکه مانند Aphrodite و Demeter دریونان وسفندارمذ و پارندی در ایران و ابیشتر در ںاںل جنبهٔ ںاروری و زایدگی الههٔ مادر را منعکس می‌کند . به‌گمان من pairikā نیز در روزگاران باستان یکی از این‌گونه بغ‌بانوان اخیر بوده است .

چون در پراکندگی و چندگونگی شخصیت دیرین الههٔ بزرگ تأثیر پرداری ارزشهای اخلاقی در زمانهای معین دخالت داشته است از اینرو در ایران باستان نیز بهنگام دین‌آوری زردشت و یا پیش از زمان او براثر رواج و تسلط بنیادهای جدید دینی و اخلاقی-که بیشتر برروی اصل برتری خرد و تقوا استوار شده بودند - پری که تاآن زمان بصورت زن ایزدی تجسم نقش باروری و زایندگی مام ایزد بزرگ محسوب می‌شد وسرشت او بناچار باخواهشهای‌نفسانی‌وکامجویی ومهرورزی ارتباط داشته وشاید درآیین ویژه پرستش او برپاداشتن‌کام‌-جشن‌های موسمی و روسپی‌گری

۱- در این موردکه بغ بانوان و پریهـای بیشمار در واقع تجسم مستقل صفات و جنبه‌های متعدد مادر ایزد دیرین هستند رك ؛

Gerhard, *Ueber Metroon und Goetter-Mutter* , 1849 . p . 193; Jane Harrison, *Prolegomena...*, pp. 251-283.

آیینی نیز مرسوم بوده است[۱]، مورد کم عنایتی قرارگرفته از انجمن ایزدان رانده شده و بتدریج بعنوان یکی از مظاهر شر قلمداد شده است؛ ولی از سوی دیگر در میان عامهٔ مردمان که بنیادهای دینی و اخلاقی نوپرداخته را دیر می‌پذیرند ـ ویا حتی هرگز نمی‌پذیرند ـ و رسم‌های دیرین و آیین‌های نیاکان خود را ناآگاهانه می‌پایند ونگه می‌دارند این‌گونه دیوقلمدادکردن پری وزشت وناهنجارشمردن زن ایزد قدیم مقبول نیفتاده است ازاینرو خاطرهٔ پری با همان صفات پیشنش ـ منتهی باحرمتی کمتر ـ بصورت زن ایزدگونه‌ای[۲] زیبا و کامجو و مهربان هم چنان در یادها مانده و در ادب فارسی نیز تا حدی منعکس شده است و این چنین است که دو برداشت متفاوت ذهنی از یك بنیاد واحد اساطیری دو شخصیت ناهمداستان پرداخته است .

۱ـ بعدها در دورانهای تاریخی که از شدت وصلابت اخلاق‌پرستی مذهب زردشتی کاسته شد و نمادهای کهن آیین باستانی ایران با اصول کیش نو تلفیق یافت برخی از این گونه صفات و نقشهای pairikā به نوع تحت اناهیدکه‌گاه بانو نیز نامیده می‌شد به‌ارث رسید چنانکه در بخشهای باختری ایران بویژه در کاپادوسیه و ارمنستان روسپی‌گری مقدس بخشی ازآیین حرم‌های این زن ایزد معصومه شده بود (Strabo 532-3)

۲ـ حتی بخشی ازآیین ستایش pairikā به‌صورت «سفرهٔ دخترشاه‌پریان» تا امروز نیز در میان برخی از بهدینان شهر یزد دوام یافته است . سفرهٔ دختر شاه پریان از لحاظ افسانه توجیهی‌اش همانند سفرهٔ «مشکل‌گشا» است ولی ازلحاظ آداب و مراسم و نوع خورشها و غیره ویژگی‌ها دارد. ازدوست فاضلم کتایون‌خانم مزداپور که‌دراین‌موردخاص آگاهیهای سودمندی دراختیاربنده‌گذاشتندتشکر می‌کنم.

شیوهٔ خاص حافظ *

منوچهر مرتضوی

بحث وتحقیق دربارهٔ‌گوینده‌ای چون‌حافظ‌که نام واشتهار واحترام و افتخارش پای از حدود شعر و شاعری فراتر گذاشته است و به مرزهای افسانه و سنت پیوسته و جستجوی عناصر حقیقیِ توفیق و نبوغ چنین گوینده‌ای ، در میان هالهٔ تقدّس و احترامی‌که زاییدهٔ قرون واعصار وتوجه عاشقانهٔ نسلهای مردم ایران است ، بس دشوار می‌نماید .

هنگامی‌که نام حافظ به میان می‌آید عرفان و اعجاز با این نام همگام است و ذهن مباحثان و معاشران مجلس ناخود آگاه خود را با لسان‌الغیب روبرو می‌یابد و درواقع آنچه دربارهٔ خواجه‌شیراز می‌اندیشیم و می‌گوییم تنها حاصل پژوهش در متن مشخّص دیوان وی نیست بلکه برداشتی است مجذوبانه‌که از پیوند جاودانی روح ایرانی با دیوان حافظ و داوری قرون دربارهٔ حافظ نشأت یافته‌است. به عبارت دیگر آنچه محقق ایرانی در این باره می‌نویسد و می‌گوید از تلقین لسان‌الغیب نشان دارد و در قضاوت وی « تمجیدِ بجا وداوری رسای حافظ دربارهٔ‌خود » نهفته است :

چو بشنوی‌سخن‌اهل دل مگوکه خطاست

سخن‌شناس نه ای جان من‌خطا اینجاست

---

* متن خطابه‌ای‌که در فروردین ماه ۱۳۵۰ به مناسبت برگزاری کنگرهٔ سعدی و حافظ در شیراز ایراد شده است .

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و درغوغاست

غزل گفتی و در سفتی بیا وخوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریّا را

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

حافظ از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

آنچه دربارهٔ دشواری تحقیق گفته شد نباید موجب بدگمانی بشود و این تصور پیش آیدکه اعتبار واهمیت حافظ از نام واشتهار او سرچشمه گرفته و ارزشهای دیوان حافظ در نظر ما ایرانیان از دلبستگی سنّتی و توجّه عاطفی نشأت یافته است. بلکه بالعکس اگرهم چنین گمانی مطرح باشد باید منشأ « شأن ذهنی » حافظ را در « ارزشهای عینی » اشعار او جستجوکرد و عناصر اصیلی را که موجب توجّه عاطفی جامعهٔ ایرانی در اعصار متوالی و مسحوریت روح ایرانی نسبت به این جادوگر سخن شده است کشف نمود .

ولی این مشکل مطرح است که به همان اندازه که شناخت ارزشهای کلّی و جوهری درمورد شاهکارهای بزرگ ادبی و هنری نظیر اشعار حافظ اهمیت دارد جستجوی علل وعواملی که این ارزشهای کلی را ایجادکرده است بی‌ثمر و چه بسا گمراه‌کننده خواهد بود. زیرا حاصل پژوهش ما دربارهٔ علل و عناصر ایجادکنندهٔ ارزش اثرهای بزرگ بی‌تردید ناشی از سلیقهٔ شخصی وحاکی از حیطهٔ دید و توجّه‌محدود ما در زمینهٔ نامحدود آفرینش هنری است و به همین علّت حتّی رعایت‌کلیهٔ عوامل وعناصری که محقّقان دربارهٔ ارزش یك شاهکار برشمرده‌اند کافی برای‌ایجاد اثری مشابه نمی‌تواند باشد. کوشش ناموفق مقلدان شاهنامهٔ فردوسی ومثنوی مولوی وگلستان سعدی وغزلیات حافظ که‌گاهی در نهایت دانایی وتوانایی و با رعایت‌کلیهٔ شرایط ظاهری و مختصات سبکی صورت پذیرفته و هیچ نتیجه‌ای جز ارائهٔ تصویری بیروح از این شاهکارها نبخشیده است گواهی راستین برصدق این مطلب است و نشان میدهد:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

ما میخواهیم بدانیم حافظ چرا حافظ شده است، و ناچار بجای اینکه از تحلیل و ارزیابی یك اثر بسوی قضاوت نهائی و «تعیین قدر و ارزش اثر» پیش برویم غالباً از «ارزش تعیین شدهٔ اثر» برای بررسی علل آن استمداد می‌کنیم. چنین بررسیهایی همان اندازه ارزش و اعتبار دارد که علم کلام (در مفهوم‌کلی آن) در تثبیت استدلالی وتشریح عقلی اصول ما بعدالطبیعی ادیان و آیین‌های الّهی داشته است.

منظور این است که در هرشاهکار بزرگی‌گذشته از لب لعل و خطّ

زنگاری و موی و میان مسلماً « لطیفه‌ای نهانی » و « آنی » نهفته است که آن را «روح اثر» می‌نامیم واین « روح » همان‌چیزی است‌که شاهکاری را برذوق و اندیشهٔ یك ملت و فرهنگ ملی‌یك سرزمین درقرون واعصار تحمیل میکند و برزبان و شعر و هنر درقرون واعصار حکومت می‌بخشد و علل این مقبولیت را نباید تنها در شرایط داخلی آن شاهکارها جستجو کرد بلکه برای شناخت چنین حکومت وسلطنتی‌گذشته از ارزش‌ماهوی شاهکار ازچندعامل‌مهم وکلّی‌باید نام‌بردکه مهمترین‌آنها عبارت‌است از « انطباق روح اثر با روح و ذوق و عواطف ناآگاه قومی » و « پاسخگویی به امیال سرکوفته و آرمانهای تاریخی (نه امیال و آرمانهای روز) » و « ظهور اثر در زمانی مناسب که شرایط تأثر و پذیرش اجتماعی فراهم است » و «تحصیل ارزش سنتّی و خوگری نسلها بااثر در اعصار مختلف» و « قرارگرفتن تدریجی در ردیف مواریث ملّی مقدّس ومورد تعصّب » .

تشخیص این نکته دشوار نیست که دیوان حافظ در مسیر تولد و ادامهٔ حیات خود از همهٔ این عوامل و شرایط حدّاکثر برخورداری را داشته است . بنابراین در مقام توجه به ارزش و اعتبار این شاهکار بزرگ ایرانی‌بایدکلیهٔ عوامل وشرایط داخلی وخارجی‌مورد بررسی قرار بگیرد و نباید انتظار داشت تنها با بررسی ارزشهای عینی و ذاتی دیوان حافظ دلائلی‌که برای توجیه اینهمه اشتهار و اعتبار کافی باشد بدست آید .

***

شارحان دیوان خواجه و همچنین پژوهندگانی که در روزگار ما دربارهٔ اشعار حافظ تحقیق کرده‌اند تا آنجاکه بنده آگاهی‌دارد اولاً‌مکتب معنوی یعنی‌ماهیت عرفانی واخلاقی وفکری‌اشعار حافظ وثانیاً مصطلحات

و اجزاء آن را مورد توجّه قرار داده‌اند . این روش برای شناسانیدن بدایع تجارب ذوقی و فلسفی و عرفانی در ادبیات ایران و مفردات شعر عرفانی می‌تواند سودمندباشد ولی‌گمان نمی‌رود بررسی مفاهیم ومضامینی از قبیل «بارامانت» و «جام جهان‌نما بودن دل» و «طفیل هستی عشق‌بودن عالم وآدم» و «مسألهٔ پیرمغان و لزوم متابعت‌کورکورانهٔ مرید ازمراد» و «پاك بینی و پاك نظری» و «اعتقاد به جبر و برمن و تو در اختیار بسته بودن» و «سرّ یار با اغیار نگفتن» و «پرده نگاه داشتن و عیب پوشی» و «جمال پرستی» از یك سوی وتحقیق واژه‌ها ومصطلحاتی ازقبیل «جام‌جم» و «قلندر» و «رند» و «ملامتیه» و «هفت مرحلهٔ سلوك» از سوی دیگر ، سودی خاص و قابل توجه از لحاظ حافظ‌شناسی داشته باشد زیرا مسائل و مفاهیمی ازآن قبیل موردتوجه دیگرشاعران هم‌بوده است ومصطلحاتی از این قبیل نیز به حافظ اختصاص ندارد و جزو مصطلحات عادی تصوّف اسلامی و عرفان ایرانی بشمار می‌رود .

هنر شاعری حافظ در بکار بردن این وآن مضمون و مفهوم نیست بلکه در شیوهٔ خاصّ بیان و طرز ارائهٔ مطلب است. شاید مایهٔ بادهٔ حافظ نیز چون دیگر باده‌های‌کهن ازخون رزان باشد ولی افیون هوشربایی‌که دست نبوغ وی در این باده افکنده باده‌ای ممتاز از دیگر باده‌ها به‌وجود آورده است. عروسان سخن را موی و میان و لب لعل و خطّ زنگاری و دیگر مظاهرحسن هست ولی عروس سخن‌خواجه را آن «صد نکته غیر حسن» وآن «لطیفهٔ‌نهانی» جمالی‌دیگر بخشیده و مقبول طبع مردم صاحب نظر ساخته است .

***

شاید بتوان از **«ایهام»** و **«تناسب لفظی و معنوی»** و **«رمز پردازی یا سمبولیسم»** و **«لحن طنز و عناد»** به عنوان مهمترین عوامل و عناصر شیوهٔ خاص حافظ یادکرد، ولی باید در نظر داشت که مفهوم این عوامل در دیوان حافظ بامفهوم عادی آنها متفاوت است ومثلا ایهام که یکی از اساسی‌ترین مایه‌های شعری حافظ به شمار می‌رود در دست توانای خواجه به وسیله‌ای رساتر و شایسته‌تر از آنچه درکتابهای بدیع و صنایع شعری زیر عنوان «ایهام و توریه و تخییل» آمده است تبدیل می‌گردد.

اگر چه هر یك ازوسایل وعوامل مذکور شیوه‌ای مشخّص ووسیله‌ای معیّن در دستگاه سخنوری خواجه شیرازمحسوب می‌شود ولی شاید برای مجموع آنها در قالب «شیوهٔ خاص حافظ» بتوان وظیفه وارزشی واحد در نظر گرفت و آن وظیفه و ارزش واحد را می‌توان تقریباً در **«تأمین ظرفیت نامتناهی مفهومی»** و **«ایجاد زمینهٔ نامحدود احساس و تخیل»** خلاصه کرد.

در بهره‌مندی از شاهکارهای هنری (اعمّ ازهنرهای صوری وصوتی) هرچه تأثر و احساس ژرفتر و دامنهٔ تخیّل وسیعتر باشد بهره‌مندی و محدودیّت و مسحوریّت بیننده و شنونده بیشتر است و بین این کیفیت (وسعت دامنهٔ تخیّل و عمق تأثّر) و ظرفیت و ابهام شاهکار نسبت مستقیم وجود دارد، یعنی به همان اندازه‌که ظرفیت احساسی ومفهومی اثرهنری مثلا شعر وسیعتر و ابهام اجزاء آن بیشتر باشد دامنهٔ تخیّل و احساس خواننده و شنونده پرباورتر و ارزش و جاذبیّت و تأثیر شعر عمیق‌تر خواهد بود.

سنجش شعر حافظ با شعر دیگر سخنوران بزرگ وجود چنین مزیّتی را در اشعار حافظ ثابت می‌کند ونشان می‌دهدکه چگونه در وزن

و قالب واحد و باکلماتی بظاهر یکسان با توجّه به ظرفیّت متفاوت کلام امکان دارد مضمونی زیبا و دل‌انگیز ولی محدود یا زمینه‌ای خیال‌انگیز و تخیّلی نامحدود به وجود آید.

چنانکه اشاره‌کردیم توفیق‌حافظ شیراز در این‌مورد از پرتو شیوهٔ خاص" وی واین شیوهٔ خاص" از نبوغ خدا داد درتتبّع ایهام ورمزپردازی و تناسب لفظی و معنوی و لحن طنزآلود گفتار حاصل شده است.

ایهام را چنین تعریف کرده‌اند که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش به معنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب‌بود. ایهام و توریه درمدارك بدیعی وکتابهای محاسن‌کلام مخصوص به لفظ است درحالیکه ایهام در دیوان خواجه لفظ و معنی هردو را در بر می‌گیرد و دامنه‌اش تا مفهوم و معنیِ تمام بیت به وساطت توریهٔ لفظی یا بی‌آن وسعت می‌یابد و توجه به‌این نکته نیزلازم است‌که پایهٔ ایهام مذکور درکتب بدیعی ذومعنیین بودن لفظ است ولی در شعر حافظ علاوه بردو معنی داشتن لفظ، تجانس حروف و شباهت لفظی و مناسبات اشتقاقی و استدراکات معانی وبیانی وتوجیهات‌مختلف دستوری نیز موجب توریه و اساس ایهام واقع می‌شوند. از لحاظ معنی‌قریب وبعید نیز دردیوان‌خواجه همیشه آنچنان‌نیست‌که لفظی دربیتی دو معنی‌داشته باشد یکی قریب غیر مقصود و دیگری بعید مقصود، بلکه گاهی معنی قریب معنی اصلی شعر به شمار می‌رود و معنی غریب نیز به‌کمك قرائن و مناسبات به موازات معنی اصلی ایهاماً از بیت استنباط می‌شود وگاهی معنی قریب معنی غیرمقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی ومقصود

است وزمانی مفاهیم قریب و بعید هردو جامه‌ای‌است برقامت شعر دوخته و هیچیك ازدیگری (ازلحاظ معنی مقصود بودن) ممتاز نیست وموارد نیز پیش می‌آیدکه از یك لفظ یا تمام بیت در نظر اول دو معنی ومفهوم استنباط می‌شود و هردو مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان است و به هردو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح می‌باشد .

معنی واقعی و لطف مضمون شعر حافظ موقعی ظاهر می‌شود که اصل و ایهامات را باهم دریابیم ومفهوم ایهامی خود مکمّل معنی اصلی و گاهی جزء لاینفك کل ّ معنی مقصود است . ایهام صنعت طبیعی حافظ و پیرایهٔ خدا داد شعر اوست و چون از تکلّف و عمد عاری و دور است خوانندهٔ شعر حافظ عالماً لطف ایهامات‌شعر او را درمی‌یابد و از آن لذّت می‌برد بی‌آنکه قادر به درك کیفیّت و تشریح آن باشد .

ظاهراً کمتر بیتی در دیوان حافظ خالی از ایهام است . بنابراین محض تبرّك بی‌هیچ انتخابی بیتی چند از اشعار سرشار از ایهام خواجه را ذکر می‌کنیم :

آن نافهٔ مراد که میخواستم ز بخت

درچین زلف آن بت‌مشکین‌کلاله بود

خوش‌بودلب‌آب وگل وسبزه ونسرین

افسوس‌که‌آن‌گنج‌روان رهگذری بود

حافظ مفلس اگر قلب دلش‌کرد نثار

مکنش‌عیب‌که بر نقد روان قادر نیست

از دیده خون دل همه بر روی ما رود

بر روی ما ز دیده چه‌گویم چه‌ها رود

ما در درون سینه هوائی نهفته‌ایم
برباد اگر رود دل ما زان هوا رود
مارا به‌آب‌دیده شب وروز ماجراست
زان رهگذرکه برسرکویش‌چرا رود

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
گرچه‌ازخون‌دل‌ریش دمی‌طاهر نیست

دی درگذار بود و نظر سوی مانکرد
بیچاره دل که هیچ ندید ازگذار عمر

تا سر زلف تو دردست نسیم افتاده‌ست
دل سودا زده از غصه دونیم افتاده‌ست
چشم‌جادوی‌توخودعین‌سوادسحراست
لیکن‌این‌هست که‌این‌نسخه‌سقیم‌افتاده‌ست

به سر سبز تو ای‌سرو که‌گرخاك شوم
ناز ازسر بنه وسایه برین خاك انداز

می ده‌که نوعروس‌چمن‌حدحسن‌یافت
کار این زمان زصنعت دلاله میرود

گفتمش: زلف‌بخون‌که شکستی؟گفتا:
حافظ‌این‌قصّه‌درازست به‌قرآن که‌مپرس

چو برشکست صبا زلف‌عنبر افشانش
بهر شکسته‌که پیوست تازه‌شد جانش

چو دست برسر زلفش زنم به‌تاب رود
ور آشتی طلبم بـا سر عتـاب رود

تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو
پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

به‌قول مطرب وساقی برون رفتم گه‌و بیگه
کز آن راه‌گران قاصد خبر دشوار می‌آورد

سوز دل بین که‌زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من زسر مهر چو پروانه بسوخت
آشنایی نه غریبست که دلسوز منست
چون‌من از خویش برفتم‌دل بیگانه بسوخت

ببوی نافه‌ای کآخر صبازان طرّه بگشاید
زتاب جعدمشکینش چه‌خون‌افتاددر دلها

ساقی ار باده ازین‌دست به‌جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد

آن‌روز شوق‌ساغر می خرمنم‌بسوخت
کآتش زعکس عارض‌ساقی در آن گرفت

دیشب به سیل اشك ره خواب میزدم
نقشی بیـاد خطّ تو بـر آب میزدم
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گل نچید
در رهگذار باد نگهبان لاله بود

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

جان عشاق سپند رخ خود میدانست
واتش چهره بدین کار برافروخته بود

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هرکس به قدر همت اوست

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

(شرح ایهامات موجود در این ابیات از حوصلهٔ این مقال بیرون است)

تناسب لفظی و معنوی مجموعهٔ قواعد و شرایطی است که رسایی و شیوایی و زیبایی شعر حافظ را تأمین میکند و در واقع هنر انتخاب برجسته‌ترین و شایسته‌ترین صورت از میان صورتها و شکلهای متعدد و نامحدودی که برگزیدن آنها به‌عنوان رساترین وگوشنوازترین وزیباترین « واژه‌ها و ترکیبات و ارتباط آهنگی و معنوی آنها » ممکن و محتمل است، تناسب لفظی و معنوی نامیده می‌شود .

این هنر که از آن به‌عبارت **«تناسب محسوس ومعقول و نظم هماهنگ**

اجزاء درکلّ» نیز می‌توان تعبیرکرد تا آن حد اهمیت دارد که مهمترین مسأله در آیین شاعری حافظ بشمار میرود. معیارهای همین هنر است‌که کلماتی سنگین وناما‌ٔنوس وغیر غزلی مانند « موسوس ومستعجل ومهندس و معامل و قاب و لایعقل و ستر و عفاف وکسمه وحُکّام و لطف‌کردن » را درگفتار عام و خاص مقبول و جاری میگرداند و از خشونت لطافت و از مهجوری ما‌ٔنوسی و از ثقل و نازیبایی لطف و جمال می‌آفریند ، و « واو » ی کم قدر و بی‌بها را محور شکوه شعر و وسیلهٔ‌کمال معنی بیت قرار میدهد :

دفتر دانش ما جمله بشوئید به می
که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

دیدم و آن چشم دل سیه‌که تو داری
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

وکمال و جمال شعر زیر را به « تقدّم نخوت برشوکت و مناسبت نخوت با باد و شوکت با خار » منوط می‌سازد :

شکر ایزدکه به اقبال کله گوشهٔ گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

توجه به‌همین‌شیوه ودقایق آن وبخصوص «گوشنوازی وهماهنگی لفظی و معنوی در حالت انفراد و ترکیب» ترجمه ناپذیری شعر حافظ را به وضوح نشان میدهد. آیا تصور می‌توان‌کردکه این‌ابیات وامثال آنها به زبانی دیگر قابل ترجمه و اصلا به زبان فارسی نیز جز با همین هیأت وکیفیت قابل‌انشاء باشد؟ :

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می‌مخور با همه‌کس تا نخورم خون جگر
سر مکش تا نکشد سر بفلك فریادم
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم
شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

علت اینکه لحن عناد واستهزاء و طنز آلودی گفتار حافظ را نیز در ردیف عناصر اصلی شیوهٔ خاص او برشمردیم اینست که آشنایی با این لحن یکی از کلیدهای گنجینهٔ اشعار حافظ بشمار میرود وبدون توجه به‌آن نه تنها از درك بسیاری از لطایف شعر خواجه محروم میشویم بلکه گاهی از دریافتن مقصود و مراد واقعی او باز می‌مانیم. چه بسا که ناآشنایی با این نکته مایهٔ لغزشهای اساسی در فهم مقاصد و سرچشمهٔ اشتباهات بزرگ در شناخت افکار وعقاید حافظ شده است.

مثلاً استنباط منظور ودیدگاه واقعی حافظ دراین دوبیت بی آنکه لحن خاص وی درکل بیت وبخصوص « تو درطریق ادب کوش » و « آفرین بر . . . باد » مورد توجه باشد چگونه ممکن است ؟ :

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو درطریق ادب کوش گو گناه من است

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

دراین بیت مشهورکه ذکر می‌کنیم هرگاه لحن نیش‌آلود گوینده درمورد مصراع اول وخصوصاً «عارف سالك» نادیده گرفته بشود مفهوم بیت وارزش «عارف سالك» و «باده فروش» نامعلوم خواهد ماند بلکه معکوس جلوه خواهد کرد:

سرّ خدا که عارف سالك به‌کس نگفت

درحیرتم‌که باده فروش ازکجا شنید

عدم توجه بهمین شیوه باعث شده است‌که گروهی (مثل سودی) غزل مشهور حافظ به مطلع:

آنانکه خاك را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

را دلیل وسند ارادت حافظ به «شاه نعمت‌الله ولی» بپندارند ودر واقع یکی از مسائل اساسی‌مشرب ومکتب خواجه را کاملا معکوس جلوه‌گر سازند. ولی هرگاه این بیت را درست بخوانیم و لحن استهزاء و انکاری را که درآن وجود دارد منظور بداریم بیت وغزل‌را حاکی از انکار درحق شاه نعمت‌الله و تحقیر ادعاها وسالوس وکرامات این «طبیبان مدّعی» ودر ردیف ابیاتی از این قبیل خواهیم یافت:

ما خرابات نشینان زکرامات ملاف

هرسخن وقتی وهر نکته مکانی دارد

آشنایی باکیفیت «رمزپردازی یاسمبولیسم» دردیوان حافظ مفتاحی

است که بی آن گشودن این گنجینهٔ راز امکان پذیر نیست . حافظ غالباً از رموز واصطلاحات خاص برای‌بیان‌منظور خود استفاده کرده وبسیاری از کلمات و مصطلحات متداول درآثار سایر شعرا نیز دردیوان خواجه مفاهیم اختصاصی وموضوع دارند . منظور ما از این رموز یااصطلاحات کلماتی از قبیل « آن ، علم نظر ، باغ نظر ، نظربازی ، نظرباز ، رند ، مذهب رندی ، پیر ، پیرمیفروش ، پیرمغان ، میخانه ، دیرمغان ، شراب، امانت ، غم ، دل ، من (کنایه از نوع انسان) ، عشق ، جام جم ، خرقه ، زهد، زاهد، صوفی » است‌که بدون‌آگاهی‌ازمعانی‌این‌کلمات واصطلاحات وآشنایی به‌وضع خاص‌آنها دریافتن‌مفهوم حقیقی‌اشعارخواجه غیرممکن می‌نماید. در بررسی مفاهیم واقعی رموز و مصطلحات حافظ باید به این نکات توجه داشت :

اولا روش رمز پردازی در دیوان حافظ مرزهای‌محدود ومشخص کلمات و مصطلحات را پیش رانده به افق ابهام و « ظرفیت نامحدود » پیوسته است .

ثانیاً تأثیر مشرب ملامتی در بر داشت ذهنی حافظ از مصطلحات ادبی و عرفانی مؤثر بوده است، ونباید فراموش‌کردکه این رنگ و بوی «ملامتی‌گونه» عکس‌العمل طبیعی روح آزاده و طبع لطیف و دل حساس و آزرده از زمانهٔ حافظ است در برابر تزویرها وخودفروشیهای زاهدان و شیخان و صوفیان و محتسبان ریاکار و مردم آزار نه مربوط به ارتباط رسمی خواجه با مکتب ملامتی. به عبارت روشنتر فساد وانحطاط مفاهیم و مصادیقِ عناوین و مصطلحات عالیهٔ اخلاقی و دینی و عرفانی در روزگار خواجه موجب شده است‌که این‌کلمات مفهوم خود را از دست داده «نام»

مایهٔ «ننگ» و «صلاح و تقوی» حجاب چهرهٔ «ریا ودروغ» گردد، وروش حافظ این است که به عنوان عکس‌العمل وعناد وعصیان معکوس ومخالفِ آن مفاهیم و اصطلاحات را استعمال و اراده میکند. بدین ترتیب «زهد و تقوی و صوفی وشیخ وکرامت و خرقه و رند و مغ وترسا بچه ومیخانه و مستی و دردی‌کشی و میفروش و نظربازی وغیره» در هیأت وشخصیتی جدید و خاص و مخالف مفاهیم سنّتی و معهود ظاهر می‌شوند وخواجهٔ بزرگوار به قول خود « در خلاف آمد عادت » کام می‌طلبد ...

****

مجموع این‌هنرها وروشهاست‌که شیوهٔ‌خاص‌حافظ نامیده می‌شود و از مشتی واژه و معنیِ محدود شاهکاری نا محدود که شعر حافظ نامیده می‌شود به وجود می‌آورد .

استشهاد نامهٔ مرحوم میرزا محمد تقی قاضی

درباب موقوفات نصریه

حسن قاضی طباطبائی

پس از تجزیهٔ امپراطوری امیر تیمور و شروع ملوك‌الطّوایفی در ممالك مفتوح وی ، قوی ترین دولتی که در قسمت مغرب و شمالغربی ایران به وجود آمد و مدت ۴۲ سال تمام دوام کرد[۱] ، حکومت آق‌قویونلوها یا بایندریّه بود که بعداز برانداختن رقبای خود قره قویونلوها و تصرّف آذربایجان و دیاربکر و عراقین و قفقاز ، دولت بالنّسبه مقتدری تشکیل دادند وبالاخره درسال ۹۰۷ بدست شاه اسمعیل صفوی متخلّص به (خطائی) منقرض گشتند و بدین ترتیب دورهٔ اقتدار و تسلّط آنان خاتمه یافت .

بدون تردید معتبرترین ومشهورترین فرد این سلسله ، امیرکبیر ابوالنّصرحسن‌بیگ استکه علاوه برتدبیر و سیاست مملکتداری و وضع قوانین مفید در امر وصول مالیات و یك رشته فتوحات درخشان ، خود طرفدار فضل و معرفت و دوستدار علما و مشایخ و قضات و سادات بوده و پیوسته در مجلس وی مسائل علمیه وفقه و حدیث مطرح میگردید و با ساختن مدارس و مساجد و رباطات ، موجبات احترام و مقدّمات آسودگی و جمعیّت خاطر اهل علم را فراهم میآورد .

یحیی بن عبداللطّیف حسینی قزوینی مؤلف « لبّ التواریخ » که

---

۱ ـ لب‌التواریخ چاپ سید جلال‌الدین طهرانی ص ۲۱۹ .

مورّخی قریب العصر با حسن بیگ معروف به (اوزون حسن) است در تاریخ خود شرحی بسیار سودمند درحق این امیر نوشته است که ازمطالعهٔ آن سطور تمایل شدید صاحب ترجمه را نسبت به مجالست فقها و علما میتوان استنباط کرد و اینک برای مزید اطّلاع عین عبارت آن مورّخ ذیلاً نقل میشود .

«پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت‌پرور بود، عدل ورأفت وهیبت وصولت مالاکلام داشت ، تا غایت عمل ، او را در استیفای مال و حقوق دیوانی قانونست ، بغور قضایا و مهمّات میرسید وحکم برنهج راستی و عدالت میکرد و شرع شریف در زمان او رواج عظیم گرفت و قضات اسلام اعتباری تمام داشتند و با علما و فضلا می‌نشست و از تفسیر وحدیث وفقه در مجلس عالی او میگذشت و سادات و مشایخ را تکریم و تعظیم مینمود و همه را سیورغال[1] میداد و مساجد و مدارس ورباطات ساخت[2]» .

حسن بیگ که با این تصریح ، از فضل و معرفت و از مبادی علوم اسلامی بی‌بهره نبوده است در سال ۸۸۲ پس از یازده سال وکسری سلطنت در تبریز از جهان رفت و درباغ نصریّه که از آثار و مستحدثات خود او بود ، مدفون گردید[3] .

۱ـ تیول و زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد (فرهنگ معین) ۲ـ لب التواریخ ص ۲۲۱ ۳ـ همان کتاب ص ۲۲۱ این مطلب که عمارت نصریه از آثار خود حسن بیگ بوده محل تأمل است زیرا که بتصریح حافظ حسین کربلائی در روضات الجنان (جلد ۱ ص ۹۰ چاپ جناب آقای سلطان القرائی) سلطان یعقوب است که عمارت نصریه را بنا نموده و وجهی بسیار گزاف در این راه بمصرف رسیده است و درطرح بنیاد عمارت مذکور سراج الدین قاسم مؤثر بوده و هموست که سلطان یعقوب را تشویق کرده و بالاخره وصایای حسن بیگ را بمرحلهٔ عمل رسانده است برای اطلاع کامل رجوع شود بهمان جلد از ص ۸۸ ببعد

حافظ حسین کربلائی نیز در اثر نفیس خود (روضات الجنان) شرحی درباب امرای آق‌قویونلو[۱] نوشته و تقریباً عین مطالب لب التواریخ را مکرّر ساخته است که حاجتی به نقل آن نیست و تنها مزیتی که این کتاب دارد عبارت از اینست که در آن مأخذ سخنانی از جلال الدّین محمد دوّانی دانشمند مشهور، نقل گردیده که از آنجا عنایت و توجه خاص بایندریان را نسبت به علما و تواضع آنانرا در برابر دراویش حقیقی میتوان بدست آورد ، خلاصه بقول دوّانی حکّام این سلسله ، عنوان صحیفهٔ مکارم و سر دفتر دیوان مناقب بودند[۲] و با داشتن قدرت فراوان غیر از تعظیم شعائر دین و تشویق دانشمندان و ارباب فضل ومعرفت مقصودی دیگر نداشتند.

از میان علما و سادات آن عصر کسی که بیشتر از همه مورد عنایت و احترام امیر نامدار آق‌قویونلو بوده و او را بهمهٔ بزرگان وائمهٔ وقت ترجیح میداد ، بلاشبهه سید عالی مقام امیر عبدالغفار طباطبائی است که به ترک و تجرّد روزگار میگذرانیده و در وقت عزیمت به سفر قبله ، با حسن بیگ که هنوز بمقام سلطنت نرسیده بود در بغداد ملاقات کرده و او را به‌سلطنت آذربایجان وعراق وفارس بشارت داده است[۳] وگویا براثر همین اخبار و پیشگوئی بوده است که امیر عبدالغفار سر سلسلهٔ سادات طباطبائی ، درزمان همان امیر به منصب جلیل شیخ‌الاسلامی نائل آمده و فرزندش امیر عبدالوهاب طباطبائی جدّاعلای طباطبائیهای تبریز داماد آن امیر گردیده و بالاخره موجبات جلال و کمال از هر طرف فراهم آمده است .

۱ـ جلد اول ص ۵۲۴ .
۲ـ روضات‌الجنان حلد ۱ ص ۵۲۵ .
۳ـ روضات‌الجنان جلد ۱ ص ۲۱۵ .

امیر عبدالوهاب طباطبائی که بنا بنوشتهٔ شاهد صادق[1] در ۹۲۲ در زندان سلطان سلیم جان سپرده و وصیت نامهٔ تاریخی و اخلاقی خود را از محبس سلطان مذکور نزد اولاد و اعقاب خود فرستاده است[2] ، نظر به تقرّب و وجاهتی که در دربار امیر آق‌قویونلو داشته تولیت و ریاست و مباشرت موقوفات آن امیر که مشهور به موقوفات نصریّه است با وی بوده است . متأسفانه اسامی املاک و رقبات آن موقوفه در دسترس ما نیست که بتوانیم نام ومحل آنها را دقیقاً معین ومشخص‌سازیم امّا بطوریکه در متن استشهاد نامه که ذیلاً بدرج آن مبادرت خواهد شد قیدگردیده وصریحاً واضح میشودکه آن تولیت و مباشرت در زمان پادشاهان صفوی بدون منازع ومعارض با اعقاب امیرعبدالوهاب‌بود وآنان برطبق مندرجات وصیت ، مبلغی از عواید آنها را جهت معیشت و مخارج یومیهٔ خود برمیداشتند و بقیه را در جاهای معین و در راه عمران و آبادی موقوفات بمصرف میرسانیدند .

وضع ادارهٔ موقوفات بهمان منوال بود که سابقاً بدان اشاره‌گردید تا اینکه در زمان نادر ، شروط وقف نامه دیگر عملی نمیشود و بر اثر دخالت بی‌مورد و تصرف ناروائی که عمّال نادری درکارآن موقوفات میکنند هم امر معیشت متصدیان عمل مختل میشود و هم عرصه و رقبات آنها رو بویرانی میگذارد و بالاخره اختلال فاحش در این مسئله خطیرمشهود میگردد پس‌از قتل نادر ، یکی از اعقاب سرشناس امیر عبدالوهاب بنام میرزا محمد تقی قاضی‌که از مشاهیر دورهٔ زندیّه و اوایل عصر قاجاریّه

۱ـ مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ ۹ ص ۳۶ ۲ـ متن صحیح این وصیت‌نامه را در روضات‌الجنان از ص ۲۱۷ ببعد مطالعه فرمائید

بود و ما ذیلاً به اخبار و حوادث زندگانی آن بزرگوار با استفاده از مآخذ معتبر اشاره خواهیم کرد ، استشهادی درباب آن موقوفات ومحل خرج و مصرف عواید آنها از علمای تبریز بعمل میآورد و بدین وسیله تولیت و مباشرت حقیقی خود را اثبات و بأخذ و استرداد رقبات آنها از دست حکّام و عمال دولتی اقدام می‌کند .

پیش از آنکه متن استشهاد وشهادت شهود را نقل‌کنیم لازم است که ابتدا میرزا محمد تقی قاضی را معرّفی و سپس بدرج آن استشهاد که یکی از اسناد و وثائق تاریخی است مبادرت ورزیم :

صاحب ترجمهٔ میرزا تقی قاضی که بنا بتصریح عبدالرزاق بیگ دنبلی در کتاب تجربةالاحرار و تسلیةالابرار از شاگردان وحید بهبهانی بوده[1] ، در سال ۱۲۲۲ وفات کرده او علاوه برداشتن اطلاع کامل درفنون عربیّت وفقه و کلام و تفسیر و تصدّی منصب قضا[2] ، در کار وعظ و منبر هم ماهرو توانا بوده است و شرحی که بر دعای صباح نوشته تسلط او را در فنون ادبی و علوم اسلامی کاملاً آشکار میسازد[3] .

پیش‌از دنبلی ، میرزا حسن زنوزی صاحب ریاض‌الجنّه هم شرحی در خصوص میرزا تقی نوشته است و چون کتاب مذکور تا امروز بزیور طبع آراسته نشده بهتر است که عین عبارت همان مؤلف را ذیلاً بیاورم تا میزان اطلاعات ومعلومات وی برخوانندگان نشریّه‌کاملاً روشن‌گردد:

«المیرزا محمد تقی القاضی الحسنّی التبریزی بن المیرزا محمد القاضی ، عالم فاضل کامل مدقق ، دقیق الذهن ، جیدالفهم ، له اطلاع

۱ـ چاپ نگارنده جلد۱ ص۱۸۷ ۲ـ متن فرمان قضای این شخص را که در سال ۱۱۸۳ از دربار کریم‌خان‌زند صادر گردیده درتجربةالاحرار جلد ۱ ص ۴۹۷ ملاحظه فرمائید ۳ـ این‌شرح ازقرار اطلاع درکتابخانهٔ حضرت حجه‌الاسلام آقای قاضی دام ظله محفوظ است

کامل فی الفنون العربیّه والفقه والکلام والتفسیر ، متقلد فی تلک البلدة ارثاً واستحقاقاً بأمر القضاءِ وهو من اعاظم النجباء فی تلک الناحیة واکابرهم، بابه مرجع لکل وارد وصادر، عظیم الحرمة عندالامراءِ والسلاطین والاکابر و الاصاغر ، تشرفت بصحبته کثیراً ، وله رسالة فی شرح دعاءِ الصباح لامیرالمؤمنین (ع) وهو (یامن دلع) الدعاءِ ، توفی فی سنة اثنین وعشرین و مأتین و الف فی بلدة تبریز ونقل الی العتبات ، وله ابن فاضل کامل وهو المیرزا محمدمهدی[1] ، عالم فاضل کامل باذل ، ماهر فی اکثر الفنون، فقیه، نبیه، وجیه مهندس، متکلم، اصولی ، طبیب وله اطّلاع فی العلوم العربیّة ایضاً والان ساکن مع اخیه الفاضل الکامل المقدس الورع المیرزا محمد رحیما فی مسقط رأسهما التبریز اطال الله بقاءِ هما انتهی[2]» .

(اینک متن استشهاد)

امّا این سند تاریخی که در صدد انتشار آن هستیم متعلق است به کتابخانهٔ خصوصی حضرت آقای حاجی میرزا لطفعلی خان طباطبائی که از آبا و اجداد محترم، ارثاً بدیشان رسیده است معظم له نظر بمرحمتی که در حق بنده دارند اجازه فرمودند که همان سند را با الحاق مقدمه ایکه ذهن قراء نشریه را نسبت سابقهٔ امر روشن سازد ، منتشر سازم تا علاوه بر خدمت به تاریخ ، متن این سند هم در جائی محفوظ بماند و هم فایدهٔ آن عام گردد اینک با تجدید مراتب تشکر متن استشهاد را ذیلاً میآوریم وتوفیق ایشانرا درنشر این گونه آثار واسناد تاریخی ازصمیم دل خواهانیم.

۱ـ مدفون درمسجد مقبرهٔ تبریز ومتوفی بسال ۱۲۴۱، احوال این شخص را میتوانید دراعیان الشیعه جلد۴۷ وتاریخ نادرمیرزا بخوانید ۲ـ این مأخذ را حضرت حجة الاسلام آقای قاضی دامت برکاته نشان داده‌اند (نقل از روضهٔ رابعه) .

« استشهاد و استخبار و استعلام میرود از سادات عظام و علمای اعلام و سایر اعزّه و اعیان و تمامی ابنا و معتبرین وکدخدایان و متوطنین ذوی‌العز والاحترام دارالسلطنهٔ تبریز احسن‌الله تعالی احوالهم الی یوم القیام بر آنکه هرکس علم کامل و اطلاع شامل داشته باشد که مرحمت وغفران پناه حسن پادشاه ترکمان در دارالسلطنهٔ تبریزبقعهٔ رفیعه ومسجد عالی و مدرسهٔ بنا ونظر بآن مبلغ کلّی موقوفات در دارالسلطنهٔ مزبوره و نواحی و توابع ، قرار داده که صرف اخراجات مسجد و مدرسه ، شده و به سایر ارباب وظایف و استحقاق عاید شود و تولیت موقوفات مزبوره را که موسوم به موقوفات نصریّه است به اولاد دختری خود تفویض ، وداعی دوام دولت قاهره (محمدتقی‌الحسنی) قاضی تبریز از اولاد دختری واقف مشارالیه و همیشه و از زمان سلاطین جنّت مکین صفوی خصوصاً پادشاه رضوان مکان شاه طهماسب ، آبا و اجداد داعی ، مرحمت پناهان میرزا محمد علی جدّ[1] و میرزا صدرالدین محمد عم[2] و عالیحضرت سلالةالساداتالعظام میرزا سیدمحمد[3] والد داعی متولی موقوفات مزبوره بوده ، هر ساله مداخل موقوفات را ضبط و به صیغهٔ حق‌التولیه وغیرها ، مبلغی عاید ایشان میشدکه صرف معیشت خود می‌نمودندکه موافق شرط واقف ، جدّ ایشان ، مدد معاش ایشان بود و تتمّه ازقرار شرط واقف ، معمول میشد .

از ایام پادشاه مرحوم سلطان نادرشاه طاب‌ثراه ، موقوفات مزبوره به صبط عمّال و چیزی به داعی عاید نمیشودکه صرف معیشت خود نماید،

۱ـ این شخص در استیلای عثمانیها به آذربایجان شهید گردیده است

۲- این شخص شرحی دارد برخلاصه‌الحساب شیخ‌بهائی ۳ـ قبر این شخص در مسجد محلهٔ دمشقیه فعلاً موجود است .

دو کلمه شهادت خود را در این صفحه و حواشی قلمی و به مهر شریف
خود مزیّن فرمایند تابر ارباب اختیار واقتدار ظاهر گردیده، لدی‌الحاجه،
حجّت باشد که به مضمون بلاغت مشحون آیهٔ وافی‌هدایه (ان‌الله‌لایضیع
اجرالمحسنین[1]) عندالله ضایع نخواهد شد والسّلام علی‌من اتبّع الهدی .

هوبسم‌الله خیرالاسماء

بقعهٔ رفیعهٔ حسن پادشاهی واقعه در میدان صاحب آباد[2] تبریز ،
الحال موجود وبجهت انقطاع وقفیات آن مندرس وموقوفات نصریّه که
عبارت ازموقوفات حسن پادشاه است موافق شرط واقف، وقف بقعهٔ رفیعهٔ
مذکوره ووظیفهٔ ارباب استحقاق وتولیت شرعی موقوفات مذکوره به اولاد
دختری حسن پادشاه وعالی جناب میرزا محمد تقی ، مستشهد مشارالیه،
ازجملهٔ اولاددختری حسن پادشاه وتولیت موقوفات نصریّهٔ حسن‌پادشاهی
از قدیم الایّام ، موافق شرع مطاع ، حسب‌الارقام سلاطین جنّت مکین
صفویه ، با آبا و اجداد مشارالیه، و در ایام نـوّاب مرحمت وغفران مآب
شاه طهماسب ، تولیت شرعی موقوفات مذکوره با مرحوم میرزا محمد
علی جدّ و میرزا صدرالدین محمد عمّ ومیرزا سید محمد والدمشارالیه،
و هر ساله مبلغی به صیغهٔ حق التولیه وغیره عاید ایشان میگردیده که
صرف معیشت خود مینمودند ، الحال موقوفات مذکوره در ضبط عمال
تبریز و دینـاری عـاید میرزا محمد تقی ، مستشهد مشارالیه نمیگردد .
حرّره‌الداعی لدوام الدولة القاهره ، المتوکل علی‌الله‌الغنی، عبده، اسدالله
الحسنی[3] .

۱- سورهٔ ۹ آیه ۱۲۱ ۲- همان میدان صاحب الامر فعلی است
۳- این شخص که در ۱۱۸۳ وفات یافته قبرش درمحله للهٔ‌بیگ (خیابان شاه‌فعلی
رو بروی دبیرستان دخترانهٔ مهد) بوده که متأسفانه فعلاً اثری ازآن موجود نیست.

بسم‌الله خیرالاسماء

مرحوم حسن پادشاه، در ایام سلطنت خود، بقعهٔ رفیعه ومسجد عالی و مدرسه در وسط معمورهٔ (تبریز) بنا گذاشته و مبلغ کلی، موقوفات بجهت اخراجات مسجد و بقعهٔ مذکوره و وظیفهٔ ارباب استحقاق، قرار داده و تولیت آنرا به اولاد دختری خود، تفویض نموده و عالیجناب، مستشهد مشارالیه از جملهٔ اولاد دختری حسن پادشاه و تولیت موقوفات نصریّه که‌عبارت ازموقوفات مذکوره است، موافق‌شرع مطاع، حسب‌الارقام سلاطین جنّت مکین صفویّه از قدیم الایّام با آبا و اجداد مشارالیه، و در ایّام شاه طهماسب، تولیت شرعی با مرحوم میرزا محمد علی جدّ و میرزا صدرا، عم، و عالیحضرت سلالة السادات میرزا سید محمد، والد مشارالیه بوده و هر ساله، مبلغی بصیغهٔ حق‌التولیه و غیرها عاید ایشان میگردیده که صرف معیشت خود مینمودند و از ایّام نادرشاه، موقوفات مذکوره، مقطوع، والحال موقوفات مزبوره در ضبط عمّال تبریز و دیناری عاید مستشهد مشارالیه نمیگردد، باقی اختیار با وکلای دیوانیان عظام است.حرّره‌الداعی،ابن‌شرف‌الدین‌محمد، عبدالنبیّ‌الشریف، العبدالمذنب عبدالمطلب[1].

(بسم‌الله خیرالاسماء)

مرحمت و غفران پناه، امیرکبیر، ابوالنصر حسن پادشاه که از پادشاهان بلند مرتبهٔ ایل جلیل آق‌قویونلو بوده، مدرسه و مسجدی در نهایت عظمت و متانت در وسط دارالسلطنهٔ تبریز، صانهاالله بلطفه العزیز،

۱ـ محمدبن‌شرف‌الدین شناخته نشد اما عبدالمطلب ازخانوادهٔ ملاصدرای تبریزی است که فعلاً اعقاب آن مرحوم در تبریز ساکن و نام خانوادگی آنان صدرالفضلائی است.

ساخته و موقوفات کلی ، به مسجد مزبور و ارباب استحقاق وقف نموده ، وتولیت آنرا به اولاد دختری خود، واگذاشته وعالیجناب، قدسی‌القاب، میرزا محمد تقی زید فضله از اولاد دختری حسن پادشاه است و تولیت موقوفات نصریّه، موافق شرع مطاع لازم الاتباع، حسب‌الاحکام سلاطین جنّت مکین صفویّه از قدیم الایّام با احدادکرام عالیجناب سابق‌الالقاب معزی‌الیه بوده ، و در ایّام شاه طهماسب، تولیت شرعی با مرحوم میرزا محمدعلی حقّ ومیرزا صدرالدین عمّ وعالی‌حضرت، سلالة السادات العظام، میرزا سید محمد زید مجده ، والد مستشهد مذکور بوده ، و هر ساله مبلغی بصیغهٔ حق‌التولیه عاید ایشان میگردید که صرف معیشت خود مینموده‌اند و در ایّام نادرشاه ، موقوفات مزبوره، ضبط، والحال درتصرّف عمّال تبریز است، لهذا مسجد مزبورمندرس وخراب ودیناری ازحق‌التولیه عاید مستشهد معزی‌الیه نمیشود . حرّره الداعی لخلود الدولة القاهرة السلطانیّه، لااله الاالله الملک الحق المبین، عبده ، فتّاح الحسنی ۱۱۳۲[۱] .

بسم‌الله خیر الاسماء

بنحوی که استشهاد نموده‌اند بیان واقع و حسن پادشاه در تبریز بقعهٔ رفیعه و مسجد عالی و مدرسه‌ای بنا گذاشته و مبلغ موقوفات بجهت اخراجات مسجد و بقعهٔ مذکوره و حق‌التولیه و وظیفهٔ ارباب استحقاق، تعیین نموده و به ثبوت رسیده که تولیت آنرا به اولاد دختری خود واگذاشته و عالیجناب میرزا محمد تقی مستشهد مذکور از جملهٔ اولاد دختری حسن پادشاه و تولیت موقوفات نصریّه که عبارت از موقوفات

۱ـ صاحب این مهر حاجی میرعبدالفتاح از علمای مشهور تبریز و پدر حاجی میرزا یوسف آقای تبریز است نه این شخص اخیر بسال ۱۲۴۲ هجری یعنی یکسال قبل از معاهدهٔ ترکمن چای از دنیا رحلت کرده است .

مذکورهٔ حسن پادشاه است از قدیم الایّام با آبا و اجداد مشارالیه و در ایّام نواب مرحمت و غفران مآب ، شاه طهماسب ، تولیت شرعی با عالی حضرت سلالة السادات و النجباءِ العظام میرزا محمد عبدالوهابی والد مشارالیه بوده و هرساله مبلغی از حق‌التولیه و غیره منتفع و عاید ایشان میگردیده و صرف معیشت خود مینموده‌اند ، الحال موقوفات مذکوره درضبط عمّال و دیناری به‌میرزا محمدتقی مشارالیه واحدی عاید نمیگردد، باقی اختیار با وکلای دیوانیان عظام خواهد بود . حرّره الداعی ، بالله حسن ظنی ، المتوکّل علی‌الله الغنی (عبده محمد علی الحسنی) .

(هو)

موقوفات حسن پادشاه واقعه در تبریز ، مشهور و معروف ومنافع آنها سابقاً به مصارف اولاد دختری و غیرها علی‌حسب وقف مصروف ، و عالیجناب مستشهد مشارالیه در متن از اولاد دختری بودنش ، لائح و مکشوف و الحال موقوفات مزبوره در ضبط عمّال تبریز بودنش ، واضح و درمصارف غیر ما وقف مصروف. حرّره الداعی (یامن ارفع‌کل رفیع) ۱۱۷۶.

بسم‌الله تعالی

هراتب مسطوره بنحوی که استشهاد نموده‌اند بیان واقع و آثار حسن پادشاهی از مسجد و مدرسه وغیره تا حال در تبریز باقی و موجود وتولیت شرعی موقوفات مزبوره‌که موسومست به‌موقوفات نصریّه ازقدیم الایّام با آبا و اجداد و والد عالیجناب قدسی‌القاب مستشهد مشارالیه متن بوده‌که هرساله مبلغی از موقوفات مذکوره ، عاید ایشان میگردیده که مدارگذار ایشان بوده ، حال موقوفات مزبوره ، خراب و جزئی مداخلی که باقی مانده در ضبط دیوان و چیزی عاید عالیجناب مستشهد مشارالیه نمیشود ، باقی اختیار از وکلای دیوانیان عظام است . کمترین بندگان،

وکیل مالیات و عمّال تبریز . محل مهر (یا صادق الوعد) محل مهر (ابوطالب الحسینی) محل‌مهر (المذنب غلامحسین) محل‌مهر (هوالعزیز الغفور) محل مهر (یامن ارفع کل رفیع) محل‌مهر (عبده محمدتقی) محل مهر (رب نجنی بمحمّدوعلی) .

بنحویکه استشهاد نموده‌اند ، بیان واقع و آثار حسن پادشاهی از مسجد ومدرسه وغیره در دارالسلطنهٔ تبریز تا حال باقی وموجود وتولیت شرعی موقوفات حسن پادشاه از قدیم الایّام با آبا و اجداد عالیجناب ، علامی فهامی ، میرزا محمد تقی مستشهد مشارالیه بوده و هرساله مبلغی از موقوفات مذکوره عاید ایشان میگردیده که معاش گذار ایشان بوده ، الحال موقوفات مذکوره ، خراب و مستغلات آنها به اعتبار خرابی ولایت، خالی از سکنه و مداخل جزئی که باقی مانده ، در ضبط عمّال وچیزی عاید عالیجناب ، مستشهد مشارالیه نمیگردد (العمد الاوّل کلانتر و کدخدایان دارالسلطنهٔ تبریز) محل‌مهر (خاک قدوم شاه ولایت ابوالحسن) محل مهر (امید شفاعت از محمد دارم ـ لقب حاجی بابا اسد نام) محل مهر (الله ـ محمد ـ علی) محل مهر (عبده محمد) محل مهر (افوض امری الی‌الله ، عبده آقا بابا) .

هو

اوّل السادات ، علم و اطلاع دارد که عالیحضرت ، سلالة السادات والنجباء العظام ، میرزا محمد تقی ، مستشهد مشارالیه ، از جملهٔ اولاد دختری حسن پادشاه و تولیت شرعی موقوفات حسن پادشاه مشهور به موقوفات نصریّه ، از قرار شرط واقف با آبا و اجداد مشارالیه بوده و هر ساله مبلغی حق‌التولیه ، عاید ایشان میگردیده ، صرف معیشت خود مینمود و تتمه صرف تعمیر مسجد و مدرسهٔ حسن پادشاه و سایر ارباب

استحقاق میگردید ، الحال موقوفات مزبوره ، خراب و باعتبار خرابی ولایت ، مستغلات آنها خالی از سکنه و مداخل جزئی که باقی مانده باشد در ضبط عمّال وچیزی عاید احدی نمیگردد، باقی اختیار با وکلای دیوانیان عظام خواهد بود حرّره الحقیر (عبده عبدالغفور الحسینی) .

موقوفات حسن پادشاه در تبریز ، مشهور وتولیت شرعی موقوفات مذکوره از قدیم الایّام با آبا و اجداد و والد عالیجناب، علامی، فهامی، میرزا محمد تقی مشارالیه بوده و هر ساله ، مبلغی عاید ایشان میشده ، الحال ، موقوفات مذکوره در ضبط عمّال تبریز و به احدی چیزی عاید نمیگردد ، باقی اختیار با وکلای دیوانیان عظام خواهد بود . محل مهر (عبده محمد) محل مهر (دادلطف شاه دین مقصود زین‌العابدین) محل مهر (شافع بمحشر شافع خواجه محمد) محل مهر (افوض امری الی‌الله محمد هادی الحسنی) .

(هوالله تعالی شأنه العزیز)

بنحوی‌که عالیجناب، مستشهد معزّی الله، استشهاد نموده، تولیت موقوفات نصریّه با آبا و اجداد عالیجناب مشارالیه بوده و مبالغی عاید ایشان میشد و از ایّام نادر شاه مقطوع و الحال چیزی از حق‌التولیه عاید عالیجناب مشارالیه نمیگردد و باقی امر از وکلای دیوانیان است . حرّره الحقیر (افوض امری‌الی‌الله عبده محمد قاسم) .

(هوالله ، تعالی شأنه العزیز)

تولیت موقوفات مرحوم حسن پادشاه مشهور به موقوفات نصریّه با آبا و اجداد عالیحضرت ، رفیع منزلت ، مستشهد مشارالیه بوده ، که هرساله مبلغی از موقوفات مزبوزه عاید ایشان میشده‌که مدد معاش ایشان بوده ، باقی امر از وکلای دیوانیان است . حرّره الحقیر (عبده موسی) .

(هوالله ، تعالی شأنه العزیز)

مراتب مذکورهٔ متن ، بیان واقع و تولیت شرعی موقوفات نصریّه از قدیم الایّام با آبا و اجداد و والد عالیجناب ، سلالةالسادات والنجباءِ العظام ، علامی میرزا محمد تقی عبدالوهابی ، مستشهد مشارالیه بوده و هرساله مبلغی عاید ایشان میگردیده‌که صرف معیشت خود مینموده‌اند، الحال، موقوفات مذکوره خراب و به اعتبار خرابی ولایت، مستغلات آنها خالی از سکنه و مداخل جزئی که باقی مانده ، در ضبط دیوانیان وچیزی عاید مستشهد مشارالیه نمیگردد ، باقی اختیار با وکلای دیوانیان عظام است محل مهر (یامن ارفع کل رفیع) ۱۱۱۶ .

استشهاد مرحوم علّیین‌رتبت میرزا محمد تقی قاضی قدس سره‌که جهت راقم این سطور حدّ رابع محسوب میشود بدون تصرّف در این اوراق بنظر خوانندگان رسید متأسفانه تاریخ این استشهاد در متن قید نگردیده اما به احتمالی قریب به یقین میتوان اظهار نظرکردکه تنظیم و تحریر این استعلام و شهادت شهود مسلّماً بعد از قتل نادر و شروع ضعف در سلطنت افشاریه و در زمان اقتدار خاندان زند صورت گرفته و از لحن ادای شهادت شهود این معنی کاملاً آشکار است وحاجتی به اقامهٔ دلیلی نیست و نیز باید اضافه‌کردکه هویّت صاحبان مهر را که مسلّماً از اعیان و معاریف عصر خود بودند نتوانستم کاملاً بدست آورم بعضی‌ها را که می‌شناختم در حاشیه معرّفی کردم اما بقیه را نظر بر اینکه نام آنان در کتب تراجم قرون اخیره قید نشده نتوانستم معرّفی‌کنم ، توفیق باین عمل در گرو زمان است و سعی و کوشش مداوم و مراجعه به کتب رجالی در قرون اخیره ان‌شاءالله تعالی

آب از نظر ادیان

دکتر محمد جواد جنبدی

آب از نظر حتی قدیمی‌ترین مذاهب منشأ و مبدأ همه چیز بوده است . در میان ساکنان فرات و نیل این فکر حکمفرمائی میکرده است که «آبهای آغازی[1]» جهان را فراگرفته بود و این آبها بدو نیروی مذکر و مؤنث تقسیم شدند و از وصلت ایندو دنیا بوجود آمد .

بابلی‌ها ایندو نیروی مذکر ومؤنث را بترتیب «آبسو[2]» و «تیاما[3]» و مصری‌ها «نون[4]» و «ننه[5]» می‌نامیدند .

مصریان چنین تصور میکردند که نیمکره سماوی[6] قابل دیدن ، از «آبهای اعلی[7]» و «آبهای اسفل[8]» تشکیل شده بود و سپس ایندو آب از یکدیگر جدا شدند ولی این جدائی بطورکامل انجام نگرفت بقسمی که فضائی بین آن دوتشکیل شد و «نطفه دنیا[9]» در این فضا پراکنده شد. چنین تصور میشود که علت پیدایش این فکر دو علت داشته که یکی آبی رنگ بودن آسمان و دیگری بارندگی بوده است بعلاوه مصریان اعتقاد داشتندکه ستارگان درقایق‌ها روی آسمان‌گردش میکنند از اینرو تصور میکردند که یك اقیانوس سماوی وجود دارد . بعقیدهٔ مصریان

۱- Les eaux originelles ۲- Apsou
۳- Tiâmat ۴- Noun ۵- Naunet
۶- l'hémisphère céleste ۷- Les eaux supérieures
۸- Les eaux inférieures ۹- l'œuf du monde.

خشکی از آبهای اسفل جدا و جزیره خاکی تشکیل شد. قورباغه‌ها و مارها از گل ولای سر برون آوردند وسپس قدرت‌های خدائی اسرارآمیز
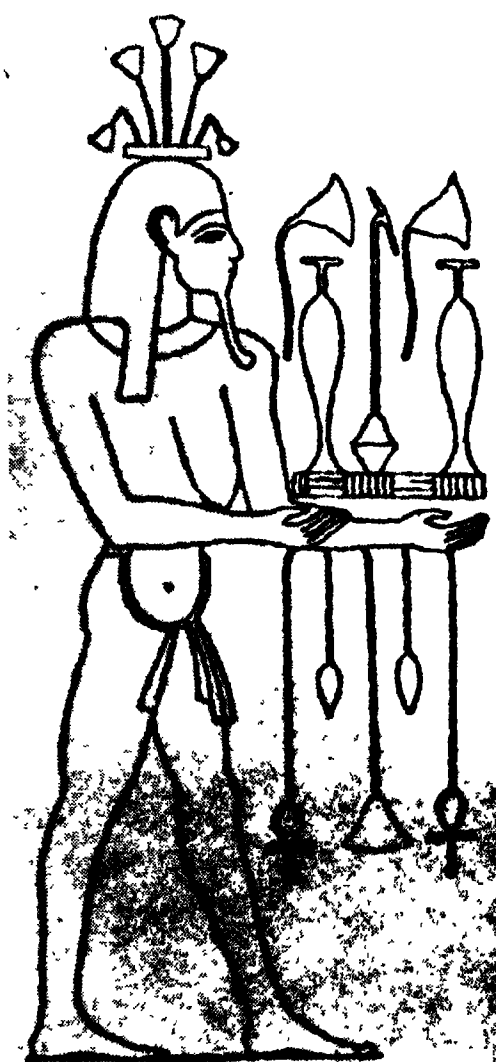
شکل ۱ــ خدای بیل (اقتباس از مجله سیبا)

و ظلمانی مشهور به نیروهای هشتگانه[۱] بوجود آمدند و سرانجام درخت سدر[۲] سر در آورد و پسر درخشان خورشید را زائید. سپس خدای خورشید، «را[۳]»، سایر خدایان را آفرید و بشر نخستین بطرزی معجزه‌آسا از آنان بوجود آمد.

از نظر مصریان، نیل تصویر زمینی[۴] «نون» است که بمصر حاصلخیزی و بساکنان آن امکان حیات می‌بخشد. در نظر آنان، تجسم «خدای نیل» بصورت یك «دوجنسی[۵]» ریش‌دار باسینه زنانه بوده که روی سرش ساقه‌های «پاپی‌روس» و دردستانش دوسبوی آب وصلیب‌های حیات متصل بنوارهای باریك داشته است (شکل ۱).

آب نیل در تمام عبادات و نیایش‌های مصریان بویژه در اسرار «ایسیس[۶]» و «اوسیریس[۷]» نقش بزرگی داشته و در تشریفات مذهبی یك راهب بطرزی مجلل و با دستانی پوشیده سبوئی پراز آب نیل را حمل میکرده است. شکل ۲ که حجاری دورهٔ «یونان و روم» و درواتیکان است یکی از این مراسم را نشان میدهد که در آن «ایسیس» باماری پیچیده بدست چپ و مشربه‌ای در دست راست، در جلو راه میرود و بدنبال او بترتیب راهب قاری، راهب حامل سبوی آب نیل وکمك راهبهٔ قربانی کننده دیده میشوند.

اثر وردپای عقاید مصریان راجع به نیل در نجوم و تقویم وجود دارد و برخی از علائم با خط تصویری مصری نشان داده میشود و علامت «ورسو[۸]» یکی ازصورفلکی منطقةالبروج حتی امروزه باحروف تصویری

۱- Les grands Huit ۲- Iotus ۳- Ra
۴- Image terrestre ۵- Hermaphrodite
۶- Isis ۷- Osiris ۸- Verseau.

مصری که بمعنای آب است نمایش داده میشود . روی برخی از بناهای معظم مصری که مربوط بدورهٔ یونان قدیم است ، «ورسو» بصورت خدای نیل جلوه‌گر است و دو طرفی که در دست اوست و در اواخر هزارهٔ سوم

شکل ۲ــ حمل سوی آب نیل در تشریفات مذهبی (اقتباس از مجله سیبا)

قبل از میلاد در مصر پدید آمده است بعنوان علائم نجومی و تقویمی در برخی از کتب خطی ستاره شناسی متعلق بحدود قرون وسطی دیده میشود . شکل ۳ نقش برجسته‌ای از سقف رواق معبد «هاتور[1]» واقع در مصر علیا و متعلق بقرن اول میلادی است و شخص وسط که دو ظرف در دستان دارد جلوه‌گر «ورسو» میباشد .

بابلی‌ها دربارهٔ اصول تکوین عالم نظراتی گسترده‌تر داشتند. بعقیدهٔ آنان از اختلاط آبهای آغازی یعنی «آپسو» و «تیاما» ، که برای آنها مفهوم آب شیرین و آب شور را نیز داشت ، «مومو[2]» تولد یافت. «مومو»

۱ـ Hathor ۲ـ Moummou.

بمعنای ندا است وبعقیده بابلی‌ها این قوهٔ ناطقه پیکر گرفت و «لوگوس[۱]» بوجود آمدکه بدنبال آن زوج‌های خدائی تولد یافتند و بعداز آن جهان بدو قسمت «علیا[۲]» و «سفلی[۳]» تقسیم شد و «خدایان سه‌گانه[۴]» بنامهای

شکل ۳ــ شخص وسط جلوه‌گر «ورسو» (اقتباس از مجله سیبا)

«آنو[۵]» و «آنتیل[۶]» و «اآ[۷]» جای آنها را گرفتند و حکمرانی جهان را تقسیم کردند . عرش اعلی[۸] نصیب «آنو» و عرش اوسط[۹] از آن «آنتیل» شد و عرش اسفل[۱۰] به «اآ» رسید . چون قسمت اخیر با آبهای پائین که زمین روی آن شناور بود تلاقی کرد ، «اآ» این امتیاز را یافت که خدای آبهای زمین شود. بعقیده بابلی‌ها ، او با بستگانش در اعماق نمناك سکنی

۱- Logos ۲- Haut ۳- Bas
۴- Triade de dieux ۵- Anou ۶- Entil
۷- Ea ۸- Le ciel supérieur ۹- Le ciel moyen
۱۰- Le ciel inférieur.

داشت و از آنجا چشمه‌های پر خیروبرکت ببالا میفرستاد که آب آنها به بشر حیات می‌بخشید . اوحلیم و خیرخواه ، خوب و خیلی عاقل بود.

بعقیده سومری‌ها «اآ» خالق انسان بود و نوشتن ، اطاعت از قانون، خانه سازی و کاشتن را بانسان آموخت . او حافظ صنعت و علوم بود و بویژه به پزشکان توجه خاص داشت. قدس‌الاقداس او بنام «اریدو[1]» نزدیك ناحیه‌ای بود که رود فرات بخلیج فارس میریخت . پیکرهٔ بزبادنبالهٔ ماهی[2] رمز و علامت این خدا بوده است .

شکل ۴ «مهر بزرگ آسور[3]» است که جلوه‌گر یك معبد «اآ» و متعلق بحدود هزار قبل‌از میلاد میباشد . در بالای شکل ، ابرها و در

شکل ۴ــ دو «بز ــ ماهی» پاسداران یك معبد «اآ» (اقتباس از مجله سیبا)

۱ـ Eridou ۲ـ Poisson_chèvre ۳ـ Sceau d'Assur.
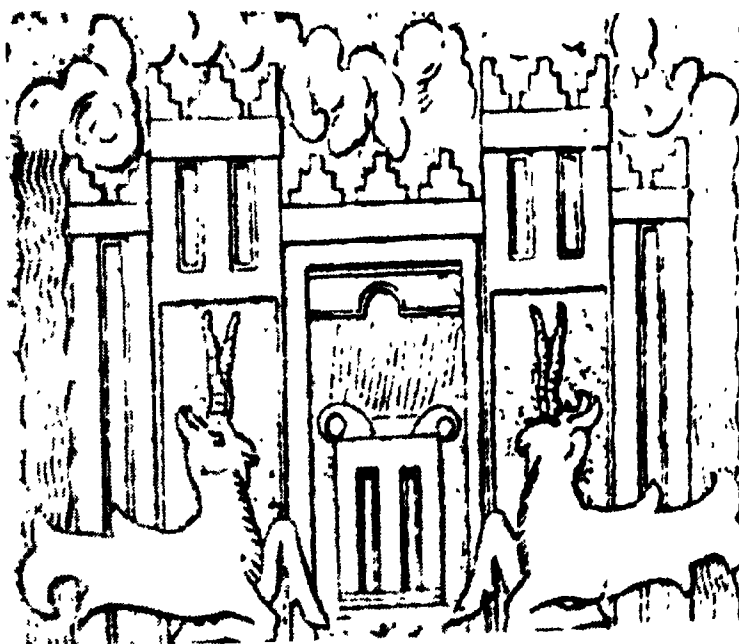
دو طرف همچنین در وسط ، نماد خدا بصورت خطوطی منحنی (نشانهٔ جریان آب) و دو «بز ـ ماهی» که نقش پاسداری دارند مشاهده میشود.

«آ» در زبان سومری بمعنای آب است که ضمناً معنای «نطفه»[1] و «توکیدکننده»[2] را نیز میدهد.

کتاب مقدس در «سفر پیدایش» چنین میگوید :

« در ابتداء خدا آسمانها و زمین را آفرید . و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فروگرفت... و شام بود و صبح بود روز اول . و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند . و خدا فلك را بساخت و آبهای زیر فلك را از آبهای بالای فلك جدا کرد و چنین شد . و خدا فلك را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روز دوم . و خدا گفت آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد و چنین شد . و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید و خدا دید که نیکو است . . . » .

« . . . خداوند خدا پس آدم را از خاك زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد . . . » .

درکیش مهری ، مهرآفرینندهٔ آب و یکی از معجزه‌های اومعجزه در آوردن آب است . در کتاب «آئین میترا» چنین آمده است :

« . . . در واقع میترا . . . نیروی زایائی را روی زمین تقویت میکند و آب میآفریند . . . » .

« . . . اما میترا میتواند با تیروکمان خود آب از سنگ خارا بدرآورد و چشمه‌ای بسازد که هیچگاه نخشکد . . . » .

۱- Sperme ۲- Générateur.

« . . . در نقش برجسته بسیگ هایم آلمان[1] دو پرده هست که مربوط بآب است . . . در پرده دوم همین تصویر منتهی با جزئیات بیشتر نقاشی شده است در اینجا میترا کمان بدست آمادهٔ انداختن تیر است یکی از دو شخص حاضر در صحنه مصمم برفتن و زانو زدن جلوی میترا است و شخص سوم میخواهد آب جاری از چشمه را بنوشد در هر دو پرده صخره سنگ شبیه به تکه‌ای از ابر است . چون در مراسم دین مهری صخره سنگ نماد (سمبول) گنبد و آسمان است بنابراین اینطور نتیجه گرفته‌اند که تیر میترا آب را از آسمان بر زمین جاری میسازد . حضور شخص استغاثه‌گر معرف این امر است که معجزه در زمانی صورت بسته که آب نقصان یافته و میترا بشریت را از عطش نجات بخشیده است . این داستان سورهٔ هفدهم سفر خروج تورات را بیاد می‌آورد . . . » .

« . . . در نقش برجسته‌ای که در دیبورگ کشف شده و از جنس سنگ سیاه است میترا در کنار قربانی گاه ایستاده و لباس شرقی بتن دارد در دست راست خدنگی و در دست چپ کمانی گرفته و پائین پای راست اوکوزه‌ای قرار دارد. این تصویر تنها نقشی است‌که درآن معجزه چشمه آب ترسیم شده و در تمام پرده‌های دیگر معجزه آب درپس صحنه تولد میترا قرار میگیرد . . . » .

در ایران باستان فرشتهٔ آب بنام «آناهیتا» یاناهید بوده ودربسیاری از تشریفات نقش مهمی داشته است . در طاق بستان دو ایوان با حجاری و نقوش برجسته بسیار زیبا وجود دارد . در انتهای ایوان بزرگتر دو نقش دیده میشود که در نقش پائین خسرو دوم سوار براسب نشان داده

1- Besigheim

شکل ۵ـ ایوان بزرگ طاق بستان و دو نقش انتهای آن

شکل ۶ـ آناهیتا در تشریفات یك تاجگذاری ساسانی

شده و نقش بالا مربوط بتاجگذاری یکی از پادشاهان ساسانی است که اهورامزدا و آناهیتا او را منصوب میکنند و آناهیتا در دست چپ خود ظرف آبی دارد که از آن آب میریزد و رمز نعمت و حاصلخیزی است (شکل ۵ و شکل ۶) .

در قرآن کریم کلمه آب ۶۳ بار تکرار شده است و بعضی از آیات مربوط بآب در زیر نقل میشود :

وَکانَ عَرشُهُ علیالماءِ لِیَبْلُوَکُم اَیُّکُم اَحْسَنُ عَملا . . .

و بود عرش خداوند بر آب تا بیازماید شما را کدام یك از شما بهتر هستید از لحاظ عمل . . . (سوره هودآیه ۷) .

وَ اَرسَلنَا الرِّیاحَ لَواقِح وانزلنا منالسَّماء ماءِ .

فرستادیم بادها را آبستن‌کننده فروفرستادیم از آسمان آب (سوره حجر آیه ۲۲) .

وجَعَلْنا منالماء کُلَّ شَیئٍ حَیٍّ .

آفریدیم از آب هر موجود زنده‌ای را (سوره انبیا آیه ۳۰) .

وَاللهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ .

خداوند آفرید همه جنبندگان را از آب . . . (سوره نورآیه ۴۵) .

وَ انْزَلنا منالسَّماء ماء طَهورا .

فروفرستادیم از آسمان آب پاك (سوره فرقان آیه ۴۸) .

وَ انْزَلنا منالسماءِ ماءً فَاَنْبَتْنا مِنْ کلِّ زوجٍ کریم .

فروفرستادیم از آسمان آبی پس رویاندیم درآن زمین از هر جفت خوب (سوره لقمان آیه ۱۰) .

وَنَزَّلْنا منالسَّماء ماءً مبارکاً .

فروفرستادیم از آسمان آبی مبارك . . . (سوره قاف آیه ۹) .
همچنین در قرآن کریم کلمه خاك هفده بار تکرار شده و در آیه یازدهم سوره فاطر چنین نازل شده است :
وَاللّٰهُ خَلَقَکُم مِن تُرابٍ ثُمَّ من نُطفةٍ ثُمَّ جَعَلَکُم اَزواجا.
و خداوند آفرید شما را از خاك سپس از نطفه پس از آن شما را زوج قرار داد .
همچنین در سوره الحاقه آیه ۱۷ چنین نازل شده است :
وَیَحْمِلُ عَرشَ رَبِكَّ فوقَهُم یومئذٍ ثمانیه .
و حمل میکنند عرش پروردگارت را بالای سر آنان امروز هشت فرشته (یعنی روز قیامت) و در تفسیر ابوالفتوح آمده است که « رسول (ص) گفت حاملان عرش امروز چهارند و در قیامت مدد کند ایشان را بچهار دیگر تا هشت » .
مولوی از قرآن کریم الهام گرفته وراجع باصل بشرفرموده است :

نسبت اصلم ز خاك و آب و گل — آب وگل را داد یزدان جان و دل
مرجع این جسم خاکم هم بخاك — مرجع تو هم بخاك ای سهمناك

. . . . .

این چنین میناگری‌ها کارتست — این چنین اکسیرها اسرار تست
آب را و خاك را برهم زدی — ز آب و گل نقش تن آدم زدی

همچنین در شرح «خلقت جسم آدم علیه‌السلام» از آیه ۱۷ سورهٔ الحاقه الهام گرفته و فرموده است :

حامل عرش این چهارند و تو شاه — بهترین هر چهاری ز انتباه
روز محشر هشت بینی حاملانش — هم تو باشی افضل هشت آن زمانش

. . . . .

جهد کن تا این طلب افزون شود | تا دلت زین چاه تن بیرون شود
خلق گوید مرد مسکین آن فلان | تو بگوئی زنده‌ام ای غافلان
گر تن من همچو تنها خفته است | هشت جنت در دلم بشکفته است

افکار و نظرات مصری‌ها و بابلی‌ها بیونان نیز راه یافت. «تالس[1]» وپس از او «پارمنید[2]» هنگام تدریس می‌آموختندکه قرص زمین برروی آبها آرمیده است. «آناکسی‌ماندر[3]» عقیده داشت که زمین در آغاز از رطوبت احاطه شده بود. این رطوبت بتدریج در اثر خورشید به بخار

شکل ۷ـ خدای دریا (از یك ظرف یونانی ـ اقتباس از مجله سیبا)

۱ـ Thalès ۲ـ Parménide ۳ـ Anaximandre

تبدیل و بدین ترتیب زمین از دریا جدا شد .

مقام الوهیت که یونانیان برای دریا قائل بودند تأثیر این نظر بوده که در تکوین عالم قدمت آب از زمین زیادتر بوده است . یونانیان برای دریا خدائی بنام « نره[1] » می‌شناختند و دریا در داستانهای آنان مقام و نقشی بس بزرگ داشته است . شکل ۷ « خدای دریا » را سوار بر یك «اسب دریائی[2]» نشان میدهد .

بعقیده یونانیان قدیم ، چشمه مکان تولد اسرارآمیز است و آب ازیك تاریکی ژرف‌برون میآید تابنور وروشنائی برسد و این تولد بی‌وقفه در جوششهای چشمه تجدید میشود .

زبان یونانی قواعد نسبته ثابتی دارد که بموجب آنها چشمه‌ها ، دریاچه‌ها ودریاها مؤنث درصورتیکه رودخانه‌ها وجویبارها مذکر هستند و این امر بآن علت است که آنچه ساکن و آرام است مؤنث و آنچه حرکت میکند مذکر میباشد .

یکی از مراسم ناگسستنی آئین زرتشت دعای سرسفره بنام «پاژ» یا «باژ» بوده استکه درسرسفره هنگام دست بردن بغذا بجا می‌آوردند : «من نام اورمزد را می‌ستایم زیرا که اوچار پایان ، زمین ، درختان وآب را آفریده است» .

بطورکلی برخی از ملل قدیم آب را می‌پرستیدند و برای آن نیروی خدائی و آفرینندگی قائل بودند . «کریختن پرتس[3]» می‌نویسد که در نقاطی از انگلستان آثار و نشانه‌هائی از آب پرستی وجود داشته

۱- Nérée ۲- Hippocampe

۳- Crichton Porteous.

و هنگامی که مسیحیت باین نقاط رسیده شرك و بت پرستی معمول و متداول بوده است. درسال ۴۵۲ میلادی بموجب فرمانی پرستش درختان، چشمه‌ها و سنگ‌ها توهین بمقدسات محسوب گردید و سرانجام در سال ۱۱۰۲ میلادی چاه پرستی قدغن شد . بنظر میرسد که مشکل پرستش آب وچاه تا اندازه‌ای با وقف آنها برای بزرگان واولیاء دین حل‌گردید.

بعضی از ملل قدیم آب را زایا و مقدس میدانستند بعلاوه برای آن و چشمه‌ها خواص درمانی نیز قائل بودند .

آب در اعمال و تشریفات مذهبی و داستان سرائی‌ها نقش بزرگی را ایفا میکرده است وهنوز مراسم وسنتهائی درکشورهای مختلف جهان برگزار میشود که نشانهٔ این امر میباشد و یکی ازآنها «آراستن چاهها[۱]» در انگلستان است . امروزه هنوز استحمام در رودخانه‌گنگ را هندی‌ها از اعمال مقدس میدانند .

آب و جلوه‌گریهای گوناگون آن یعنی ابر، باران، برف، دریا، شبنم در زبان‌ها نیز نفوذ و اثر خود را گذارده است و در زبان شیرین فارسی آب و صور آن بشکل لغزهای شیرین و مضامین بکرودلچسب و بدیع در اشعاری دلپذیر و جملاتی گوشنواز تجلی میکنند و برای حسن ختام این خلاصه ، بذکر چند نمونه مبادرت میورزد :

چه‌جرم‌است‌این‌برآورده‌سرازدریای‌موج‌افکن
بکوه اندر دمان آتش ببحر اندر کشان دامن
بنالد سخت بی‌علت بجوشد تند بی‌کینه
بخندد گرم بی‌شادی بگرید زار بی‌شیون

عبدالواسع جبلی

۱- Well_dressing.

تو در آب اگر به بینی حرکات خویشتن را
بزبان خود بگوئی که بحسن بی‌نظیرم
سعدی

مخند ای نوجوان زنهار بر موی سپید ما
که این برف پریشان بر سر هر بام می‌بارد
صائب تبریزی

بیکار نیست گریهٔ بی‌اختیار شمع آبی بر آتش دل پروانه میزند
صائب تبریزی

شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
آتشی در دلش افکندم و آبش کردم
وحشی یزدی

دوش در بزم تو ذوق گریه‌ام بی‌تاب کرد
آنچه آتش میکند با شمع با من آب کرد
حکیم محمد تقی شیرازی

عشرت یعقوب در جان زلیخا آتش است
عشق رابنگر که یکجا آب و یکجا آتش است
میرزا فغفور لاهیجی

عکس آن لب‌های میگون در شراب افتاده است
حیرتی دارم که چون آتش در آب افتاده است
هلالی جغتائی

یك گل خندان ندیدم من که بر گردش نبود
اشك شبنم نالهٔ بلبل فغان باغبان
نظام وفا

نیست شبنم اینکه بینی در چمن کز اشتیاق
پیش لبهایت دهان غنچه آب افتاده است
رهی معیری

منابع اکتساب

1- Ninck (M.) : L'eau dans la mythologie , la religion et l'ethnologie . Revue Ciba , No . 66 , avril 1948. Pages 2309_2314.

2- Furon (R.) · Le problème de l'eau dans le monde . Paris, 1963. Page 7 .

۳- کتاب مقدس سفر پیدایش صفحات ۱ــ۳ .

۴- ورمازرن (م) ؛ آئین میترا ترجمهٔ بزرگ نادرزاد تهران۱۳۴۵ صفحات ۱۱۱ــ۱۱۲ــ۱۱۹

۵- ریاضی (علامرضا) . دانشوران خراسان . مشهد ۱۳۳۶ . صفحه۹۷ .

۶- حمیدی (محمد جواد) . چشمه‌های معدنی ایران (جلد اول) تبریز ۱۳۴۸ صفحات ۶ــ۹

۷- محمد فوآد عبدالباقی ؛ المعجم المفهرس لالفاظ القران الکریم . قاهره ۱۳۶۴ ه . ق

موقع جغرافیائی دشت مغان و چند رویداد تاریخی در آن

دکتر رحیم هویدا

مقدمه ـ دشت مغان در آخرین حد شمالی کشور و درسمت غربی دریای مازندران و در شمالشرقی آذربایجان شرقی روی مدار ۴۷/۵ تا ۴۸ درجه طولشرقی و ۳۹/۲۰ الی ۲۹/۴۲ درجه نصف‌النهار شمالی واقع شده و از شمال برودخانه ارس و از یك قسمت شرقاً بخط مرزی ایران و شوروی و در قسمت دیگر به بالها رود و از جنوب بارتفاعات خروسلو و از طرف مغرب برودخانه دره رود (نزدیکی اصلاندوز) محدود بوده و فاصله آن تا دریای مازندران ۷۵ کیلومتر است .

دشت مغان بوسیله رودخانهٔ ارس بدوقسمت شمالی وجنوبی تقسیم میشود که قسمت شمالی آن در خاك شوروی واقع شده که بنام دشت میل یا میل مغان نامیده میشود و قسمت جنوبی آن در جنوب دره ارس و در خاك شاهنشاهی قرار دارد . قسمت عمدهٔ دشت مغان در خاك شوروی قرار گرفته و فقط ۱/۴ آن در خاك ایران با مساحت در حدود یکصد هزار هکتار است .

مساحت کل دشت مغان را از ۳۰۰ تا ۳۵۰ هزار هکتار تخمین زده‌اند وازنظر ارتفاع بسه‌قسمت مشخص‌که هرقسمت‌نسبت‌بقسمت دیگر حدود ۲۰ـ۴۰ متر اختلاف دارد تقسیم شده است. دشت مغان و ارتفاعات خروسلو در قسمت شمالشرقی آذربایجان شرقی مربوط بدوران میوسن

تا دوران چهارم یا عهد حاضر است .

شیب دشت مغان بطرف شمال ومشرق است و ارتفاع آن ازسطح دریای خزر ۵۲ متر و از سطح دریای آزاد ۲۴ متر میباشد .

دشت مغان ایران به صورت مثلثی است که رأس آن بسمت شمال و یك ضلع از این مثلث در قسمت شرق است که بطول ۴۹ کیلومتر از تازه[1] کند تابیله سوار مرزمشترك با شوروی را تشکیل میدهد وضلع دیگر مثلث که در طرف شمالغربی قرار گرفته محدود برودخانهٔ ارس بطول ۶۷ کیلومتر از اصلاندوز تا تازه‌کند کشیده شده است و در قاعده این مثلث ارتفاعات خروسلو وتپه‌های مربوط بآن‌که از اصلاندوز تابیله سوار امتداد دارد حد جنوبی دشت را محدود میسازد .

وجود سلسله کوههائی مانند خروسلو و ارسباران و ارتفاعات بزغوش و سهند و سبلان و قوشه داغ که در جهات مختلف کشیده شده و تلاقی آنها با یکدیگر دهلیز هائی تولید کرده که در طی دورانهای زمین شناسی آبرفتهای رودخانه‌ای مانند ارس ، کر ، اجارود ، و گاهی خاکستر آتشفشانی قسمتی از این دره‌ها را پر کرده و در نتیجه امروز بخشی از دره ارس بصورت دشت مغان و دره بین ارتفاعات سبلان وقسمتی ازکوههای طوالش درمشرق آذربایجانشرقی شامل جلگه اردبیل وبالاخره دهلیز بین ارتفاعات سبلان و قوشه داغ و قره داغ در شمال و کوههای بزغوش و سهند در قسمت جنوب جلگه های سراب و تبریز را بوجود آورده است

۱- مرز آبی ایران وشوروی در تازه کند خاتمه پیدا می‌کند ومرز خاکی از همین خانابیله سوار شروع میشود زیرا رودخانه ارس در جلوی تازه کند قوسی زده و از خاك ایران خارج شده و بخارج شوروی وارد میگردد

ارتفاعات خروسلو دشت مغان را از دو بخش انگوت و اجارود جدا میسازد. این دو بخش نسبت بمغان ییلاقی و سردسیر است و هرکدام از آنها دارای صدوبیست پارچه آبادی بزرگ و کوچك میباشد.

مناطق مغان و مشگین‌شهر و اردبیل تحت تأثیر آب وهوای خزر یك منطقه بسیار مستعد متضمن مراتع ییلاقی و قشلاقی بوجود آورده است که صدها هزار رأس از اغنام و احشام سالیانه در فصلهای مختلف سال از آن بهره‌مند میشوند.

آب و هوای مغان

تابستان مغان سوزان و گرم و طاقت فرساست و بهار و پائیزش گرم و زمستان آن معتدل است بنابراین مغان دارای آب و هوای منطقهٔ گرمسیری است.

رطوبت دریای خزر وتبخیرات رودخانه ارس بخصوص درقسمتهای شرقی و شمالی مغان تا اندازه‌ای هوای این منطقه را مرطوب می‌سازد و بسبب کمی ارتفاع از دریا زمستانهایش ملایم میشود و درجهٔ حرارت تا صفر درجه پائین میآید.

قسمتی از رطوبات دریای خزر از طریق دره ارس بطرف غرب آن یعنی در خلاف جهت مسیر رودخانه حرکت می‌کند و قسمتی از ارسباران را در ساحل جنوبی و قسمتی از قراباغ را در ساحل شمالی تحت تأثیر قرارمیدهد وسبب بوجودآمدن جنگلهای ارسباران ومراتع سرسبزوخرم آنسامان میشود[1].

۱- قسمتی از این مناطق تحت‌تأثیر رطوبات رسیده ازدریای سیاه ازطریق قراباغ نیز قرار میگیرند.

فصل زمستان فصل شکوفندگی دشت مغان است درزمانیکه همه‌جا از برف سفیدپوش است دشت وسیع مغان مانند فرشی زمردین سبزوخرم پراز گلها و ریاحین برپهنه آذربایجان گسترده شده و صفا و رونق خاصی براین منطقهٔ وسیع بخشیده است .

درمغان درزمستانها بندرت برف میبارد واگر برف وسرما درمغان پیش آید همراه با اثرات بسیار نامطلوب و خسارات سنگین بدامداران و دامپروران است[1] .

در تابستانها درجهٔ حرارت تا ۴۰ درجه سانتیگراد و گاهی بالاتر هم میرود و بهار و پائیز آن نیز گرم است . میزان بارندگی سالیانه بطور متوسط در حدود ۳۲۰ میلیمتر (۲۰۰ـ۴۰۰ میلیمتر) و حداقل آن ۸۲ میلیمتر است . فصل بارندگی اغلب در پائیز و اوائل زمستان و بهار است بخصوص که بارندگی پائیزی که توأم با گرمی هوا میباشد زمینه تعلیف را برای دامهای ایلات که از ییلاق مراجعت میکنند آماده میسازد و در نتیجه همین بارندگی توأم با حرارت سبزه ها و علفها دوباره شروع بروئیدن میکنند و بدین جهت در سالهائی که باران نمی‌بارد برای ساکنین مغان فاجعه‌ای تلقی میشود . در تابستان بعلت گرمای فوق‌العاده هوا درخت و نبات خشکیده وهمه از دشت به‌کوهپایه‌ها و ییلاقات اطراف پناه می‌برند .

از آمارهای موجود و نظرات تجربی ساکنان قدیمی دشت مغان چنین برمیآید که هر هفت سال یکبار میزان بارندگی بسیار خوب ، دو

۱ـ باریدن برف در زمستان و نیامدن بموقع باران در دشت مغان وضع غلات و بخصوص گوشت مصرفی مردم آذربایجان تغییر پیدا کرده قیمتها بالا میرود و گوشت نایاب میگردد .

سال متوسط و پنجسال کم است .

قسمت ساحلی مجاور کرانه‌های ارس نسبتاً مرطوب‌تر از قسمت جلگه‌ای است و هرقدر بطرف غرب آن حرکت‌کنیم هوا خشك‌تر میشود.

رودهای دشت مغان

مهمترین رودخانه در دشت مغان رودخانه ارس است‌که با دو شاخه مجزی در دشت مغان جاری است که یکی از ارتفاعات ترکیه موسوم به مین‌گول داغ (کوه هزار برکه) در جنوب ارضروم نزدیك سرچشمه فرات و شاخه دیگری از ارمنستان شوروی سرچشمه می‌گیرد و این دو شاخه در محل معروف به زنگنه واقع در منتهی‌الیه شمالغربی ایران با همدیگر تلاقی می‌کنند و در نقطهٔ تلاقی مرز مشترك ایران و شوروی را تشکیل میدهد و از آن ببعد در سرحد ایران و شوروی جاریست و از حدود اصلاندوز که رودخانه درّه رود بآن می‌پیوندد داخل در حدود دشت مغان میشود و درجلگه هموار و مسطح دشت جریان پیدا می‌کند و در نزدیکی ده خرابه‌ای بنام تازه‌کند قوسی زده بطرف شمال پیچیده وارد خاك شوروی می‌شود .

۲ـ بالهارود ـ این رودخانه از کوههای لنکان در ۴۸کیلومتری بیله سوار سرچشمه میگیرد و در حد شرقی مغان قرار گرفته و از رودخانه های فصلی است که در مواقع بارندگی آب در آن جریان دارد در بقیهٔ سال بستر و آن خشك است .

۳ـ رودخانه دره رود ـ این رودخانه را در اصطلاح عامه بنام دره رودچائی Dârerude مینامند که صحیحش همان دره رود است و در

پاره‌ای از کتب قدیم درآورد نیز نوشته‌اند این رودخانه از اجتماع سه رودخانه اهر و قرمسو و رودخانه مشکین یاخیاوچای تشکیل میشود. از کنار ارتفاعات خروسلومی‌گذرد و در قسمت سفلی به نام دره رود نامیده می‌شود. دره این رودخانه در قسمت سفلای رودخانه عریض و در حدود اصلاندوز که بارس میریزد مصب رودخانه تا یك کیلومتر میرسد.

وجه تسمیه مغان و سوابق تاریخی آن

مغان که سابقاً موغان یا مغکان یا موقان نام داشته سابقهٔ تاریخی بسیار طولانی دارد و در گذشته با شهر هائی مانند اسفندار و بذّ یا بذّین و ورثان و باجروان و برزند و اولتان وبسیاری شهرهای دیگر یکی از مراکز تمدن بوده و محصولاتی مانند انگور و دیگر میوه‌ها و قطیفه و پلاس وزیلو داشته وپنبهٔ آن معروف وبازارهای معتبری درشهرهای آن بوده‌که ازآنسوی ارس برای خرید ویا مبادله کالا به آنجا میآمده‌اند و مساجد معتبری مانند مسجد شهر ورثان داشته‌که معروف و دارای شهرت بسزائی بوده است.

بطور مسلم تا نیمه قرن چهارم هجری که اسپهبد، آنجا با امیر وهسودان بجنگ پرداخت شهرها آباد و بلاد آن معمور بود ولی معلوم نیست در اثر چه عواملی همهٔ آن آثار و شهرها از بین رفت و فقط چند اثر خرابه مانند بهرام تپه و قلعه اولتان در دشت مغان ایران وشهریار درمغان شوروی ازدوران ساسانیان باقی مانده است. یعقوبی صاحب کتاب البلدان در ذکر شهر تفلیس اشاره برودخانه ارس کرده مینویسد که گفته میشود در پشت سررودخانه سیصد شهر ویرانست و این شهرها هستندکه

خدای تعالی داستان آن واصحاب رس را ذکر کرده است و چون حنظلة بن صفوان را برایشان مبعوث کرد پس او را گشتند و خداوند آنان را نابود ساخت :

وعاداً وثمود واصحاب‌الرس وقروناً بین‌ذلك كثیرا وكلاً ضربناله الامثال وكلاً تبرناتتبیرا (سوره فرقان آیه ۳۸) .

كذبت قبلهم قوم نوح واصحاب‌الرس وثمود (سوره ق آیه ۱۲) .

و راجع باصحاب‌رس یکی از معتبرترین اخبار تفسیری را که درصافی ذیل[1] تفسیر آیه ۴۰ از سوره فرقان از امام زین‌العابدین روایت کرده است که ایشان هم از پدر بزرگوار خود امام شهید حسین بن علی علیهم السلام بروایت از پدر بزرگوار خود علی ابن ابیطالب شنیده است در اینجا میآوریم :

(فی‌العیون عن الامام زین‌العابدین عن ابیه‌الامام الشهید حسین‌بن علی‌علیهم‌السلام قال اتی علی بن ابیطالب علیهم‌السلام قبل مقتله بثلثةایام رجل من اشراف تمیم یقال له عمرو فقال یا امیرالمؤمنین اخبرنی عن اصحاب الرس فی‌ای عصر كانوا واین كانت منازلهم ومن كان ملكهم وهل بعث الله الیهم رسولاً ام لاوبماذا هلكوافانی اجد فی‌كتاب‌الله تعالی ذكرهم ولااجدخَبَرهُم فَقالَ علی علیه‌السّلام فقد سألت عَن حدیثٍ ماسألَنی عَنه احدٍ قَبلك ولایحدّثكَ بهاحدٍ بعدی الاّعَنی و ما فی‌كتاب الله تعالی آیةٍ الاّ وانا اعرفها واعرف تفسیرها و فی ای مكان نزلت من‌سهلٍ اوجبلٍ و فی ای وقتٍ من لیلٍ اونهاروانّ هُنالَعلماً جماً واشارالی

۱ـ بنا بگفته تفسیرصافی‌كتاب عیون اخبار الرضا را صدوق علیه‌الرحمة ازمحدثین بزرگ شیعه بوده ودرقرن چهارم‌هجری زندگی‌میکرده وصاحب یکی از کتب اربعه است نوشته و بصاحب بن عباد وزیر دانشمند ایرانی فرستاده است .

صدره ولکن طُلاً بهیسیر وعن قلیلٍ تندمُون لوفقدتمونی کان من قصصهم یا اخا تمیمُ انهم کانوا قوماً یعبدون شجرة صنوبر یُقال له شاه درخت کان یافث بن نوح غرسها عن شفیرة عینٍ یقالٍ لها روشاب کانت انبتت لنوحٍ بعدالطوفان وانما سُمّوا اصحاب الرس لانهم رسّوانبیهُم فی الارض وذلك بعد سلیمان بن داود وکانت لهم اثنتا عشرة قریة علی شاطی نهر یُقال له الرس من بلادالمشرق و بهم سمی ذلك النهرو لم یکن یومئذٍ فی الارض نهرا عزمنه ولااعذب منه ولاقری اکثر ولااعمرمنها فسمیاحدیهن آبان و الثانیة آذر و الثالثة دی و الرابعة بهمن و الخامسة اسفندار و السادسة فروردین والسابعة اردیبهشت والثامنة خرداد والتاسعة مرداد والعاشرة تیر و الحادیة عشرة مهر و الثانیة عشرة شهریور و کانت اعظم مداینهم اسفندار وهی التی ینزلها ملیکهم وکان یُسمّی ترکوزبن غابور بن یاوش بن سازن و بها العین والصنوبرة) .

در کتاب عیون از امام زین‌العابدین علیه السلام . از پدرش امام شهیدحضرت‌حسین‌علی‌بن‌علیه‌السلام روایت شده که فرمود : سه روز پیش از شهادت حضرت علی بن ابیطالب ، شخصی از اشراف قبیله بنی‌تمیم بنام عمرو به‌حضورحضرت علی آمد وگفت یا امیرالمؤمنین درباره اصحاب‌رس بمن خبر ده . که در کدام عصر بوده‌اند و محل سکونتشان کجا بوده . پادشاه آنان کی بود و آیا خداوند پیغمبری برایشان مبعوث کرد یا نه ؟ وبا چه چیز بهلاکت رسیدند. من درقرآن مجید حدیث آنان را می‌بینم اما اخبارشان را نمی‌یابم . علی علیه السلام فرمود . از حدیثی پرسیدی که پیش از تو احدی دربارهٔ آن سؤال نکرده و بعد از من هم کسی از آن بتو خبر نخواهد داد . در کتاب خدا هیچ آیه‌ای نیست مگر

این که من آنرا می‌دانم و تفسیرش را بلدم و می‌دانم که در کجا نازل شده ، درصحرایی هموار یا درکوه و درچه موقع ازشب وروز درحالی‌که به‌سینه‌اش اشاره می‌کرد فرمود: دراینجادانش‌زیادی هست ولکن طالبان آن‌کم هستند. همینکه مرا از دست دادید پشیمان خواهیدشد. ای برادر تمیمی داستان آنان از این قرار بودکه آنها قومی‌بودند به درخت صنوبر که آنرا شاه درخت می‌خواندند پرستش می‌کردند این درخت را یافث بن نوح کاشته بود درکنار چشمه‌ای‌که روشاب نام داشت. آنها اصحاب رس نامیده شدند بدین سبب که آنان پیغمبرشان را زنده بگورکردند . این واقعه بعداز سلیمان بن‌داود بود . اصحاب‌رس دارای دوازده قریه در کنار نهری بودند که آنرا نهر ارس می‌نامیدند ، این نهر در بلادمشرق بهمین نام نامیده می‌شد . در هیچ جا نهری پر آب‌تر و شیرین‌تر از آن وجود نداشت و هیچ قریه‌ای آبادتر از آنها پیدا نمی‌شد . نام ده اولی آبان ، دومی آذر، سومی دی، چهارمی بهمن ، پنجمی اسفند، ششمی فروردین، هفتمی اردیبهشت ، هشتمی خرداد ، نهمی مرداد ، دهمی تیر ، یازهمی مهر و دوازدهمی شهریور بود . بزرگترین شهر آنان اسفندار بود که پادشاهشان درآنجا سکونت داشت ونامش ترکوزبن غابوربن یاوش‌بن‌سازن بود . چشمه رس و درخت صنوبر هم در آن شهر واقع شده بود .

هم چنین راجع به الرّس‌علی‌بن‌ابراهیم‌قمی[1] که ازقدمای مفسرین شیعه است گوید : « الرّس‌نَهر بناحیة آذربایجان » .

در برهان قاطع نیز گوید که رس نام رودخانه ایست که به ارس اشتهار دارد هم چنین در تفسیرابی مسعود گوید : اصحاب الرس قومی بودند باصنام ستایش مینمودند پس‌خدا شعیب را بر آن قوم فرستادتکذیب

۱ـ تفسیر صافی چاپ تهران ۱۳۳۶ قمری صفحه ۳۸۶ .

نمودند و رس چاهی بود که آنها در حول وکنار آن چاه زندگی داشتند همهٔ آن طایفه با خانه و کاشانه درهمان چاه منخسف شدند و برخی از دانشمندان تفسیر گویند که اصحاب رس اصحاب حنظلة بن صفوان است که از انبیاء میباشد خداوند عالم مرغ بزرگی را بر آن قوم مسلط نمودکه اطفال آنها را میربود و در آن مرغ از هررنگی بود و آن مرغ را عنقا نامیدند (بطول عنقها) و اینکه اصحاب تفسیر بوجود مرغی که اطفال را میربوده اشاره نمودهاند صحیح بنظر میرسد زیرا صاحب‌کتاب[1] عجایب المخلوقات درنام بردن رودخانه ارس شرح پائین را اززبان دیسم مینگارد : « دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت : با سپاه خود از روی پل ارس میگذشتم چون بمیان پل رسیدم زنی را دیدم‌که‌کودکی در قنداق در بغل داشت. ناگهان یکی از شتران تنه‌ای باو زده بینداخت و کودك از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تا کف آب بسیار است پس اززمانی بآب رسیده و غوطه‌ای خورد دوباره بالا آمد و ازسنگهائی که در کف رود است آسیبی ندیده بود در این میان یکی از عقابها که بفراوانی در کنار رود آشیانه دارند کودك را از روی آب بربود و او در نوك خویش راه بیابان پیش‌گرفت ، من دسته‌ای را از دنبال فرستادم که چون عقاب دربیابان پائین‌آمده قنداق را پاره میکرد ایشان رسیده هیاهو کردند . کودك را گذارده پروازکرد اینان چون بکودك رسیدند زنده بود و گریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند[2] .

راجع به تسمیهٔ نام مغان عقاید مختلفی اظهار شده ازجمله خواند

۱- ذکریا بن محمد بن محمود المکموبی القروینی (۶۰۲-۶۸۲).
۲- شهریاران گمنام صفحه ۸۷

میرصاحب‌کتاب حبیب‌السیر راجع به نام موغان درباب اولادحضرت نوح علیه‌السلام چنین مینویسد[۱] :

« سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتماگردانیده که مادر سام عموریه است بنت براخیل بن ادریس‌النبی و بروایت مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب ازکبار انبیاء مرسل بود بکثرت‌کیاست و وفورفراست وصلاح نفس ونجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام لاجرم آنحضرت او را بوصایت ولایتعهد خویش معین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید از فخشند که ابوالانبیاء است وکیومرث که ملوك عجم است واسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی ورحبه و مداین از بناهای اوست و یمن و شام و روم پسران اویند و تورج که میان مورخان از او جز نامی نمانده و لاوود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند وعیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جملهٔ احفاد اویند و نورد که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و آران و ارمن و موغان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد سال در دارفنا بقا یافت بعالم آخرت شتافت و اولاد و احفاء او در اطراف آفاق متفرق گشتند» .

موقعیت دشت مغان

دشت مغان یك معبر و دهلیز باز وسیع و تنها راه وصول بفلات آذربایجان در آخرین حدّ شمالی آذربایجان است که ارتفاعات سربفلك

۱ـ حبیب‌السیر جلد اول .

کشیده اردبیل و مشگین و ارسباران مانند دیواره‌ای بلند در جلوی آن قرارگرفته وگردنه‌های صعب‌العبوروپرپیچ وخم نیر و حیران و دوجاقلار وارشق وخروسلو موانع بسیار ارزنده‌ای در برابر نفوذ و ورود هرمهاجمی بداخلهٔ فلات میباشد[1] و از طرف دیگر وجود رودخانهٔ ارس یك مانع طبیعی در راه وصول بآن از طرف اران و ارمنستان و بالعکس در طریق نفوذ باران و ارمنستان از داخلهٔ دشت مغان بوده و فلات آذربایجان و همچنین وجود مردمان جنگجو و رشید دشت مغان و اطراف و جوانب آن و داشتن مراتع زمستانی و تابستانی فراوان و اعتدال هوای آن در زمستان وسایر اوضاع و احوال یك موقعیت جغرافیائی استثنائی از لحاظ طبیعی، انسانی، اقتصادی و سوق‌الجیشی بآن بخشیده که قرنها مورد توجه سلاطین و امراء وگردنکشان وکشورگشایان بوده و طوعاً وکرها آنان را بسوی خود جلب و جذب نموده است کما اینکه قبل‌از ظهور اسلام نیز مرزبانان‌سلحشوری باپادگانها ومهمات لازم دردشت مغان اقامت داشته‌اند. علیهذا این دشت پهناور و بیکران سالیان دراز میدان تاخت و تاز فرق و اقوام مختلفی بوده که سودائی در سرداشته‌اند و گاهی توأم با فتح و پیروزی بوده و گاهی هم شکستها و ناکامیها در برداشته است چنانکه روزگاری نظر باستحکام آنجا دیسم هنگام جنگ با پسر عبدالرزّاق گنجینه و بنهٔ خود را به وزیر خود ابوجعفر فرزند[2] عبدالله میسپاردکه بجای ایمنی در کوهستان مغان سرد و زمانی المستجیربالله بطمع خلافت بدست جستان در آنجا در خاك و خون غلطیده و هنگامی نادرشاه در آن

۱- درقسمت‌عربی آذربایجان نیز درهٔقطور رل همین‌معبر باز را بازی‌میکند.

۲- وزیر قبلی سالار مرزبان .

تاج شاهی برسر گذاشته است .

ولی دشت مغان با همهٔ خاطرات تلخ و شیرین خود و با صدمات و لطماتی که از سم ستوران دوست و دشمن دیده است افتخارات تاریخی خود را در سینهٔ پهناور خود بامانت نگهداشته تا عبرت نسلهای آینده باشد و خود اکنون چون گوهری تابناك برفرق گوشه‌ای از خاك وطن عزیز میدرخشد و روزهای درخشانتری نیز در انتظار اوست .

مردان دلیر و جنگی مغان نیز خود عامل بزرگی در راه پیشرفت یا شکست یکی ازطرفین مخاصمه در روزگاران پیشین بوده و آنان نیز مانند مردان جنگی تالشان و گیلان در برابر اعراب ایستادگی کرده و استقلال و آزادی خود را از دست نداده بودند وبهمین سبب بابك خرّمدین درکوههای اطراف مغان مدّت سی‌سال دربرابر فشارقشون اعراب ایستادگی میکرده و هر وقت خود را در برابر آنان ضعیف میدیده بمغان آمده و پس از تجدید قوا دوباره بحمله و مدافعه می‌پرداخته است و هم چنین در زمستانهای سخت آذربایجان چه در زمان صلح و چه هنگام جنگ که همه جا را برف و یخبندان فرا میگرفت و عملیات جنگی اجباراً متوقف میگردید دشت مغان بهترین محل برای لشکریان و ستوران آنها بوده‌که با فراغ خاطر و دور از دسترس دشمن بآسودگی باستراحت پرداخته و با تجدید قوا و گذراندن زمستان سخت خود را برای جنگ دیگری آماده میکردند بنابراین دشت مغان از لحاظ طبیعی ، اقتصادی ، انسانی وسوق‌الجیشی یك جنبهٔ فوق‌العاده و استثنائی داشته وبدین جهات مزبور بوده است که همیشه نظر سلاطین و فرماندهان را بخود جلب مینموده است .

شهرهای قدیمی مغان

راجع به شهرهای قدیمی مغان اطلاعات امروزی ما منوط بکتب جغرافیا و تواریخ قدیم است که ذکر مختصری از آنها در کتابهای مزبور باقیمانده است و مشخصات شهرها و حدود و جمعیت و کیفیت آن بطور وضوح و مشروح شرح داده نشده است وما نیز ناچار همان نوشتهٔ جغرافیا- دانان قدیم را در اینجا میآوریم و امیدواریم کشفیاتی که اخیراً هنگام خاکبرداری از دشت مغان برای ایجاد نهرها بوسیلهٔ ادارهٔ عمران مغان انجام میشود کمکی بروشن شدن گوشههای تاریك تاریخ مغان بنماید.

اینك شهرهای مغان را بترتیبی که حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب «نزهةالقلوب» کهیکی ازکتب معتبر جغرافیای قدیم است میآوریم:

از مندرجات کتب و جغرافیای قدیمه مسلّم است که دشت مغان روزگارانی آباد بوده و برای خود مدنیتی داشته است که بعدها در اثر حوادث نامعلومی از میان رفته و گرد فراموشی بر روی صفحات آن نشسته است.

چنانکه بنا بنوشته جغرافیدانان و مورخان قدیمکرس موغان در قرن چهارم هجری شهری بوده بهمان نام که اکنون تعیین محل آن مشکل میباشد.

بنا بگفتهٔ مقدس‌کرسی مغان شهری بوده برساحل دو رودخانه و در میان باغستان و تقریباً باندازهٔ تبریز و مورخین این طور استنباط میکنند که این شهر موغان همان شهر باجروان باشد که مستوفیکرسی آن شمرده و در زمان او خراب بوده است و وی جای آن شهر را در چهار

فرسخی شمال برزند که هنوز نام آن در برخی نقشه‌ها دیده میشود معین کرده است. وی در کتاب «نزهةالقلوب» چنین مینویسد: «موغان از گریوه سنگ برسنگ که محاذی تومان مشکین است تا کنار آب ارس از ولایت موغان است و در این مسافت چندان‌که کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه درمنه در پائیز زهردار بود خوردنش چهار پایان را هلاك کند و در بهار زهرش کمتر بود و دابهٔ گرسنه را مضرتر از آنکه علفی دیگر خورده باشند و چون کوه سبلان پیدا شود این مضرت در آن درمنه نماند.

۱- باجروان

باجروان از اقلیم چهار است طولش از جزایر خالدات «فج، نط» و عرض شهر ها از استوا «لح» در اول شهرستان موغان بود و اکنون خرابست و بقدر دیهی معمور درمسالك الممالك آمده: آنچه حق تعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی و خضرعلیهما السلام میفرماید: واذقا موسی لفتاه لاَ ابرح حتیٰ اُبلغَ مجمعَ‌البحرین او امضیَ حُقباً تا اینجا که فانطلقا حتی اذا لقیا غلاماً فقتلهُ قالَ اَقتلتَ نفساً زکیةً بغیرنفس‌لقدجئت شیئاً نکراً آن صخره صخرهٔ شیروان است و آن بحربحرجیلان است و آن قریه دیه باجروان و آن غلام را در دیه جیران کشته‌اند.

هوای باجروان بگرمی مایل است و آبش از جبالی که در حدود آنست برمیخیزد حاصلش غیراز غله چیزی دیگر نمیباشد.

۲- برزند[۱]

از اقلیم چهارم است طولش‌از جزایر خالدات «مج نط» وعرض از خط استوا «لزمط» شهری وسط بوده است. بعد از خرابیش افشین غلام

۱- نزهةالقلوب صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.

معتصم خلیفهٔ عباسی آبادان کرد و نشست خود ساخت اکنون باز خراب است و بقدر دیهی معمور مانده. هوایش بگرمی مایلست و آبش از عیون زمین مرتفع دارد حاصلش غلّه باشد.

۳- پیلسوار[۱]

از اقلیم پنجم است امیری پیله‌سوار نام یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده است و آبش از رود باجروان است و حاصلش غلّه باشد.

۴- محمودآباد[۲]

در صحرای گاوباری بر کنار دریاست. غازان خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است.

این شهر سابقاً برزند نام داشته و فعلاً بصورت قصبه‌ای است.

۵- همشهره[۳]

از اقلیم پنجم است بساحل بحر جیلان ازو تا دریا قرب دوفرسنگ بود و در اول ابرشهره میخوانده‌اند و جای نشست فرهاد بن گودرز بوده که او را بخت نصر شمارند و فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد گوید بیت:

کز این ابرشهره چو فرهاد گُرد بجنگ از جهان روشنائی ببرد

مقدسی دراحسن‌التقاسیم برزند را از شهرهای آذربایجان میشمارد و ورثان و موقان و میمد و برزند را باهم نام میبرد و جای دیگر میگوید: برزند شهر خردیست و بازارگاه ارمنیان است و بندرگاه این ناحیه و جای

۱- نزهه‌القلوب صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲ و ۳- همان کتاب

خوش آب و هوای سازگاریست .

مؤلف حدود العالم دربارهٔ موقان مینویسد : «برزن شهریست خرّم و آبادان با آبهای روان وکشت و برز بسیار و از وی جامه ، قطیفه خیزد ، موقان شهریست و میر او را ناحیتست برکران دریا نهاده و از ناحیت موقان دو شهرك دیگر هست که بموقان باز خوانند روی رود پنبه خیزد و انگورها خیزد خوردنی و جوال وپلاس بسیار خیزد ، ورثان شهریست با نعمت بسیار و از وی زیلوها ومصلّی نماز خیزد و این شهرها که یاد کردیم از آذرآبادگانست » .

سوابق تاریخی مغان و چند رویداد مهم تاریخی در آن

از گذشتهٔ بسیار دور مغان بغیراز آیات شریفه و احادیثی که ذکر آن رفت به لحاظ نبودن مدارك کافی اطلاعی در دست نیست و راجع به حوادث و رویدادهائی که پس‌از آغاز اسلام در این دشت پهناور رویداده تا دورهٔ مغول مدارك موجود چندان زیاد نمیباشدکه حوادث و رویدادهای هر دوره از سلاطین را در آن به وضوح و روشنی بتوان بدست آورد ولی ازمختصر حوادثی‌که دراینجا خواهد آمد وبه زحمت درکتب تواریخ بدانها دسترسی هست مسلّم میگرددکه در این پهن دشت چه رویدادهائی رخ داده و چه تمدّنی بوده و چه نیروهائی وجود داشته‌که مثلاً سلاطین و فرماندهان هنگام احتیاج به یك قشون ۲۰۰۰۰ نفری بدان جا رفته و نیروی لازم را از آنجا تهیه دیده و بمقابلهٔ دشمن میرفته‌اند چنانکه در جنگ سلطان احمد وارغون‌خان بدستور خواجه‌شمس‌الدین‌صاحبدیوان الیناق با ۱۵۰۰۰ لشکری بعنوان مقدمه از مغان عازم ری و قزوین و

خراسان گردید[1] و یا در هنگامیکه غازان خان و بایدو بترتیب تقسیم ممالك بین خود اشتغال داشتند جماعتی از لشکریان مقیم بغداد وموغان به کمك بایدو رسیدند و امرای او این پیش آمد را موقعی مناسب جهت حمله به غازان و یاران او پنداشتند و بایدو را به این قصد تحریك کردند و او زیربار این تکلیف خائنانه نرفت».

هم چنین امیر شیخ حسن بازماندگان خواجه رشید و ساتی‌بیك زوجهٔ امیر چوپان وارپاگاون را باسیورغان پسر ششم امیر چوپان‌که از این خاتون بود به دشت موقان روانه ساخت.

بنا بمدارك موجود و اوضاع و احوال و قرائن و اماراتی که از خلال تواریخ بدست میآید دشت مغان مشحون از حوادث و رویدادهای تاریخی مهمی است‌که خواه قبل‌از اسلام وخواه بعداز اسلام درآن بوقوع پیوسته و متأسفانه مختصری از آنها از سطور کتب تاریخی قدیم بچشم میخورد و بسیاری از مدارك به لحاظ همان حوادث یا از بین رفته و یا درزمانی اتفاق افتاده که‌کتابت هنوز تعمیم پیدا نکرده بوده است چنانکه ر حوادث و رویدادها و حکومتهائی که از آغاز اسلام تا اوائل سدهٔ ششم هجری در مغان رویداده و یا برروی کار بوده است جز باختصار دسترسی بدانها نداریم و این وجیزه‌ای‌که در اینجا تقدیم خوانندگان‌گرامی میشود خلاصه‌ای از همان رویدادهاست. بطور مسلم مدتها پس از آغاز اسلام مغان استقلال خود را با وجود ورود اعراب بسرزمین آذربایجان و سکونت‌شان در این نواحی از دست نداده بود و برای خود اسپهبدانی داشته که در برابر تازیان ایستادگی میکرده و گردن باطاعت اعراب

۱- تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال صفحه ۲۲۸.

نمی‌نهاده‌اند چنانکه درآغاز اسلام اسپهبدی داشته‌که آنرا «پسردلوله» میگفته‌اند .

ولی پس‌از تسلط اعراب به ایران ومستقر شدن آنان درآذربایجان قشون تازی برای دست یافتن به اسپهبدان اهر و ورزقان و مغان که در آن زمان هرکدام به استقلال حکومت میکرده‌اند و وصول به ارّان و ارمنستان‌که همه ساکنان قسمت اخیرالذکر مسیحی بوده‌اند پایشان بدین صفحات گشوده و خواه‌و ناخواه تصادماتی بین اسپهبدان ایرانی و تازیان روی میداده است که تا نیمه قرن چهارم هجری بطول انجامیده است و زمانیکه اعراب خود را ضعیف میدیده‌اند از حمله و هجوم منصرف شده و در انتظار فرصت می‌نشسته‌اند و وقتی اسپهبدان احساس ضعف مینمودند دردژها وکوهستانهائی که می‌شناختندسنگر گرفته وبمدافعه‌میپرداخته‌اند که نمونه بارز آنها قیام بابك و ایستادگی آن بمدت سی سال در برابر قشون بیشمار خلیفه عباسی میباشد که در آن موقع سرزمین بابك از سوی جنوب بحدود اردبیل و مرند و از سوی مشرق به دریای خزر و ناحیه شماخی و شروان و از سوی شمال به دشت مغان یا موقان وکرانه رود ارس و از مغرب به نواحی جلفا و نخجوان و مرند کنونی میرسید و این سرزمینها بسرزمین بابك معروف بوده و همه از وی اطاعت و فرمانبرداری میکردند وآخرین اسپهبد مغان چنانچه خواهدآمد بسال ۴۴۶ هجری باوهسودان به جنگ پرداخته است .

آنچه مسلم است این است که تا اواسط قرن چهارم هجری آتش مخالفت باتازیان ازهرطرف زبانه میکشید ودرهرفرصت مناسب نمونه‌ای از این مخالفتها بشکلی در ناحیه‌ای به ظهور میرسیده است ولی از این

تاریخ ببعد که اسلام در تمامی اطراف واکناف کشور مارنگ ملی بخود گرفته و ایرانیان خود برسرکار آمده‌اند توانسته‌اند از زیر نفوذ بیگانه خود را مستخلص سازند آنان را درخود مستحیل ساخته وبیکباره ریشه آنان را براندازند .

فتح مغان بسال ۲۱ هجری

پس از آنکه دربند بوسیله سراقه سرفرماندهی قشون اسلامی فتح وکار آنجا فیصله یافت سراقه به فکر فتح سایر نقاط افتاد و علیهذا چند نفر از سرداران خود را روانه نواحی مختلف نمود منجمله بکیربن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیعه را سوی‌کوهستان «لان» روانه نمود، آن کوهستان درپیرامون ارمنستان بود بعداز آن هریکی از سرداران را بیک طرف فرستاد. بکیررا مأمور فتح مغان وحبیب را به‌تفلیس وحذیفه را به‌کوهستان و سلمان را بجای دیگر روانه ساخت و خود مژده فتوحات را بعمر خلیفه ثانی نوشت و اعزام سرداران را به نواحی مزبور به‌عمرگزارش نمود عمر پس‌از خواندن نامه و اطلاع از کیفیت امر خود را در مقابل امر انجام شده‌ای دید و از عاقبت کار اندیشناک‌گردید زیرا یك جبهه بسیار وسیع در یك درّه بسیار صعب‌العبور در برابر قشون اسلامی قرارگرفته بودکه هم مهارت وکاردانی لازم داشت و هم قشون زیاد اما کار از کار گذشته بود و نتیجه همان بود که عمر پیش بینی کرده بود زیرا دو نفر از سرداران مزبور نتوانستند کاری انجام دهند اما بکیر بر لشکر مغان چیره گشت و مردمان آن سرزمین را وادار بپرداخت جزیه نمود و فتح مغان در سال ۲۱ هجری

انجام یافت[۱].

مروان بن محمد در مغان ۱۲۳ هجری

بنا بنوشته تاریخ یعقوبی تألیف احمد بن ابی یعقوب در سال ۱۲۲ هجری مروان بن محمد به ناحیه ارمنستان و سلیمان بن‌هشام به ناحیه ملطیه (ملاطیه ترکیه) لشکر کشیده‌اند و در سال ۱۲۳ سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی روم رفته ومروان بن محمدکه در سرزمین ارمنستان بوده پس از فراغت کار آنجا به سرزمینهای مغان و گیلان تاخته است مسلماً بین اعراب و اسپهبدان مغان و گیلان تصادماتی بعمل آمده است[۲].

استاد پور داود نیز در کتاب آناهیتا در وجه تسمیه کلمه مراغه می‌نویسد:

نوشته‌اند که مروان بن محمد در لشکرکشی خود در سال ۱۲۳ بسوی موقان و گیلان، چون بسرزمین «افراه رود» رسید آنجا را به سرجین ـ سرگین انباشته دید و آن قریه را مراغه خواند. رفته رفته قریه را انداخته، مراغه گفتند[۳].

رواد ازدی در مغان (۱۳۶ ـ ۱۵۸)

در زمان خلافت منصور عباسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸) یزید بن حاتم در آذربایجان والی بوده است و یزید از رواد ازدی دعوت بعمل آوردکه به آذربایجان بیاید و چون وی به آذربایجان رسید یزیدبن‌حاتم روادازدی

۱- کامل اثیر ج ۳ ص ۴۳.
۲- تاریخ یعقوبی صفحه ۳۰۴.
۳- آناهیتا صفحه ۲۵۳.

را به حکومت بذّ که در مغان فعلی و درکنار ارس قرار داشته منصوب نمود و رواد نیز عازم حوزه مأموریت خود شد ومدتها درآنجا به‌حکومت پرداخت ولی عاقبت این شهر بدست بابك خرمدین افتاد و آن شهر را مرکز خود قرار داد .

حکومت شکله در مغان بسال ۲۱۲ هجری

حکومت مغان در سال ۲۱۲ هجری قمری با شکله نامی بوده‌که بقول ابن‌خرداد به چنانچه از نامش پیداست نژاد پارسی داشته است وی در کتاب معروف خود موسوم به المسالك و الممالك که بسال ۲۳۰ تا ۲۳۴ تألیف نموده در شمردن شهرهای آذربایجان و حکام آنها تبریز را از آن محمد بن رواد و مرند را از آن محمد بن بعیث و مغان را نیز از آن شکله نامی مینگارد ولی از کیفیت احوال وی اطلاع دقیقی در دست نیست همچنین ابن‌خرداد به حکومت جابروان را نیز از آن علی بن‌مر نگاشته است .

جنگ بابك باهیثم غنوی در مغان ۲۲۰ هجری

افشین که برای دفع قیام بابك از طرف خلیفه با مال فراوان و قشون بیشمار مأمور شده بود در حدود قلمرو بابك دژهائی تهیه کرده و برخی از فرماندهان قشون خود را در آن دژها گذاشته بودکه یکی از آنها هیثم غنوی نام داشته‌که در دژ خود در نزدیکیهای ارشق سکونت داشته و پاسداری مینموده است .

افشین برای به دام انداختن بابك شهرت داد که زروسیم فراوان

از اردبیل به دژ هیثم خواهد رسید و این خبر بگوش بابك رسید و بابك برای بدست آوردن مال به کاروانی که به دژ هیثم میآمد تاخت که هیثم نیز با این کاروان مسافرت میکرده و هیثم به دژ خود که در ارشق بوده پناه برد و در آنجا متحصن شد و بابك روبه‌روی آن دژکرسی نهاد و به هیثم‌کس فرستادکه اگر تسلیم نشود آنجا را خراب خواهدکرد و هیثم قبول نکرد و مخفیانه یك نفر به نزد ابوسعید و افشین فرستاد و از آنها یاری خواست در این میان جنگ بین طرفین در گرفت و بابك در میان جنگ نشسته باده میخورد که در این اثنا دو نفر از سواران افشین از دور آشکار شدند چون بابك آنها را دید فهمید که سپاه افشین به وی نزدیك شده‌اند علیهذا قشون خود را برداشته و به مغان رفت افشین نیز به دنبال وی بدانجا شتافت اما نتوانست به بابك دسترسی پیدا کند و ناچار یك شب در آنجا ماند و سپس ببرزند لشگرگاه خود بازگشت و بابك نیز چند روزی در مغان اقامت داشت و قاصدی به بذّ فرستاد و سپاه خویش را بدانجا فراخواند چون لشکرش شبانه به وی رسیدند از مغان حرکت نموده به بذّ رسید و پس ازچند روز به تلافی این شکست حرکت کرده در راه به کاروانی که بسرپرستی صالح نام آذوقه به قشون افشین میبرد حمله نموده همه آنها را کشته و اموال‌شان را تصاحب نمود و قشون افشین از لحاظ آذوقه بمضیقه افتاد و افشین به حکمران مراغه نوشته و از او آذوقه خواست و حکمران مراغه کاروانی بهمراهی هزار گاو و مقدار زیادی آذوقه به افشین فرستاد اما این دفعه نیز یکی از فرماندهان بابك به نام طرخان بر آنان حمله نموده و همه آذوقه را به غارت بردند .

جنگ افشین با بابك و گریختن وی به مغان ۲۲۰

در سال ۲۲۰ خلیفه از پایداری بابك بیمناك شد و رفته رفته بر قلمرو حکومت ونفوذ بابك نیز افزوده میشد وقیام بابك قیامهای دیگری را نیز دربرداشت بدین جهت دستگاه خلافت بغداد سخت اندیشناك گردید و سپاه فراوانی به فرماندهی افشین برای جنگ بابك خرمی تهیه نمود که از بیست سال پیش لشکریان خلیفه را شکست میداد و در این جنگ که افشین و بابك روبرو شدند و بابك شکست خورد و از لشکریانش نزدیك هزار تن کشته شدند و به مغان گریخت و جنگهای دیگری نیز بین آنان رخ داده است .

افشین در مغان ۲۲۲

پس از جنگهای پراکندهای که گاه و بیگاه بین بابك و افشین در میگرفت وگاهی بهزیمت بابك میانجامید بالاخره درسال ۲۲۲ جعفر خیاط بانوشه فراوان و سپاه بیشمار به یاری افشین آمد و باردیگر میان سپاه بابك و افشین جنگهائی خونینی در گرفت و سرانجام افشین شهر بذّ را که در سرزمین مغان قرار داشت تسخیرکرد و بابك فرار نموده و در ارمنستان گرفتار شد .

جنگ لشکری بادیسم و گریختن وی به مغان و دوستی آن با اسپهبد مغان ۳۲۶

لشکریفرزند مردی ازتیره گیل ازسرکردگان سپاه ماکان میباشد که بعد در حدمت مرداویج بوده و پس از کشته شدن وی به حکومت

همدان رسید و پس از آنکه قدرت فراوان یافت آهنگ تسخیر آذربایجان نمود که آنجا را از دست دیسم خارج کند دیسم چون از نیت لشکری آگاهی حاصل نمود سپاهی فراهم ساخته به‌مقابله پرداخت ودوبار جنگ سخت در گرفت که در هر دو جنگ دیسم شکست خورد ولشکری بر همهٔ آذربایجان بغیر از اردبیل تسلط یافت ، سپس لشکری به محاصرهٔ اردبیل پرداخت ولی دیسم ازپشت سر ناگهان به‌آنها حمله نموده و قشون لشکری سراسیمه شده نتوانستند تاب مقاومت بیاورند و عده زیادی از آنان کشته شده و بقیه همراه لشکری به سوی مغان گریختند .

در این زمان اسپهبد مغان پسر دلوله بود که به پیشواز لشکری شتافت و همگی او را با سرکردگانش به خانه خود فرود آورد و محبت بسیار نمود و لشکری فرماندهان خود را در مغان گذاشته خود به‌گیلان رفت و پسر خود موسوم به لشکرستان و برادرش را با جوانان جنگی بهمراه آورد و به جنگ دیسم شتافت چون دیسم تاب مقاومت نیاورد بدان سوی رود ارس فرارکرد ولی پسر و برادر زادهٔ لشکری بدانها تاخته و عده‌ای را کشتند و دیسم نیز فرار کرد پس از این فیروزی لشکری در آذربایجان به حکومت پرداخت و با اسپهبد مغان دوست و یگانه بودند و بالاخره پسر دلوله اسپهبد مغان در اثر ناخوشی با عده زیادی در گذشتند و بقیه لشکریان و طایفه وی به لشکری پیوستند .

حکومت شروانشاه احمد فرزند محمد ازدی در مغان ۳۲۲ هجری

یکی از امرائیکه حکومت مغان را داشته شیروانشاه احمد فرزند محمد ازدی است که ابن حوقل او را یکی از بزرگترین پادشاهان آن

سامان شمرده است مسعودی نیزکه همزمان با شیروانشاه میزیسته (۳۳۲) او را بزرگترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده و مینویسد که وی علاوه برشیروان براران وسرزمین مغان حکومت میکرده وهمهٔ این سرزمینها در تحت حکومت شیروانشاه بوده است.

کشته شدن المستجیربالله در مغان بسال ۳۴۹ هجری قمری

یکی از نوادگان خلیفه المکتفی‌الله به نام اسحق فرزند عیسی در سال ۳۴۹ در گیلان خروج نموده وخود را المستجیربالله خواند و گروهی ازگیلانیان‌که‌کیش سنی داشتند بروی‌گرویدندآوازه خروج‌المستجیربالله به‌گوش شخصی به نام نعیمی‌که از زندان جستان فرزند مرزبان‌گریخته و به مغان رفته بود رسید و نعیمی نامه‌ای به مستجیربالله نوشت و او را به مغان دعوت کرد و وعده‌ها دادکه در صورت آمدن وی به جمع‌آوری لشکری پرداخته و آذربایجان را برای وی مسخر خواهد ساخت و سپس به عراق تاخته و او را به مسند خلافت در بغداد خواهد نشانید.

مستجیربالله پس‌از وصول نامهٔ اطلاع از مضمون آن بسیار خرسند شد و با سیصد تن از گیلانیان که در اطرافش بودند عازم مغان گردید.

از آن طرف جستان شرمزن که با نعیمی همدست و همداستان شده بود با لشکری انبوه ازاورومی بدانها پیوست و با این اجتماع عظیم کار مستجیر بالاگرفت وعده‌ای زیادی نیز با وی بیعت‌کردند وسپهسالاری لشکر به جستان واگذار شد و چند شهر دیگر از آذربایجان را نیز متصرف شدند. چون این خبربگوش جستان و ابراهیم (پسران مرزبان) رسید دو برادر لشکر انبوهی جمع‌آوری نموده و بطرف مغان حرکت

کردند و چون دولشکر بهم رسیدند جنگ آغاز شد وسپاه جستان پسر شرمزن شکست خورده و روی بگریز نهادند و عده زیادی نیز بهلاکت رسیدند خود جستان پسر شرمزن باورمی گریخت ولی مستجیربالله را دستگیر نموده و پیش جستان پسر مرزبان آوردند و جستان بکشتن مستجیر فرمان داد و بدین وسیله غائله مستجیر باکشته شدنش در مغان خاتمه یافت .

فرار ناصر برادر جستان به مغان ۳۴۹

جستان فرزند مرزبان پس از پیروزی باردبیل بازگشت و مژده کشتن المستجیربالله را برای خلیفه المطیع‌بالله نوشت و کارش رو بسامان نهاد و جستان پسر شرمزن هم که شکست خورده بود بارومی (رضائیه فعلی) گریخت و در آنجا آرام نشست .

اما وهسودان که‌کینهٔ جستان و برادرانش را در دل داشت خواست تخم نفاق بین برادران انداخته و از این راه توفیقی حاصل نماید علیهذا ابراهیم را بعنوان مهمانی بتارم دعوت کرد و وی را مهربانیها نمود و نوازش کرد و زر و سیم بخشید اما ابراهیم که طعم دشمنی با جستان را چشیده بود زیربار نرفت و چون وهسودان از وی ناامید شد نامه‌ای به ناصر نوشته و او را بنافرمانی برادرش واداشت و وعده همه‌گونه مساعدت و پشتیبانی از جانب خود داد .

ناصر ازنادانی فریب‌این سخنان‌خورده از اردبیل به مغان‌گریخت، در آنجا بیرق خود سری برافراشته و در این موقع گروهی نیز بروی گرد آمدند و در این هنگام سپاهیان جستان نیزکه بی‌پول بودند فرصت

بدست آورده انبوهی از ایشان به مغان گریختند وناصر از آمدن ایشان نیروی فراوان گرفته لشکر براردبیل آورد وچون جستان یارای مقاومت نداشت به دژ نیر گریخت ولی ناصر اول اردبیل را تصرف نموده وسپس این دژ را نیز گشود .

رزم وهسودان باسپهبد موقان در سال ۴۴۶

در حدود سالهای ۴۴۶ حکومت تبریز را ابومنصور وهسودان فرزندان مملان یکی از معروفترین پادشاه روادیان داشته که ممدوح شاعر نامدار قطران تبریز بوده است از وقایع مهم زمان امیر وهسودان آمدن غزها بآذربایجان و زلزله معروف تبریز و جنگ وی با اسپهبد مغان است که در زلزله تبریز در حدود چهل تا پنجاه هزار نفر بهلاکت رسیده‌اند و حادثه طوری برامیر وهسودان گران آمده که مدتها همچون سوگواران جامهٔ سیاه پوشیده و عزادار بوده است ما در اینجا برای نمونه چند بیتی از قصیده قطران را که یکی از شاهکارهای ادبی زبان فارسی است در اینجا میآوریم :

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز	به ایمنی وبمال وبه نیکوئی وجمال
زناز و نوش همه خلق بود خوشاخوش	زخلق و مال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش هر کسی مشغول	امیر و بنده وسالار وفاضل ومفضال
یکی بخدمت ایزد یکی بخدمت خلق	یکی بتاختن یوزبر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی	بشب غنودن با نیکوان مشکین خال
بکار خویش همیکرد هر کسی تدبیر	بمال خویش همی داشت هر کسی آمال
خدا پدید نیاورد شهر بهتر از این	فلک بنعمت این شهر بر گماشت زوال

* * *

به‌نیم‌چندان‌کز‌دل‌کسی بر‌آردقیل — به‌نیم چندان‌کز‌تن‌کسی بر‌آردقال
فراز‌گشت‌نشیب و‌نشیب‌گشت‌فراز — رمال‌گشت‌جبال و جبال‌گشت رمال
دریده‌گشت‌زمین‌وخمیده‌گشت‌نبات — دمنده‌گشت‌بحاروروند‌ه‌گشت‌جبال
بساسرای‌که بامش همی بسود فلك — بسادرخت‌که‌شاخش‌همی‌بسودهلال
از آن‌درخت‌نمانده‌کنون‌مگر آثار — از آن‌سرای‌نمانده‌کنون‌مگر اطلال
کسیکه‌رسته‌شدازمویه‌گشته بود چوموی — کسی‌که‌جسته‌شد ازناله‌گشته‌بود چونال
یکی نبودکه گوید بدیگری که‌مموی — یکی‌نبودکه‌گوید بدیگری که‌منال
همه‌بدیده بدیدم چو روز رستاخیز — ز پیش رایت مهدی وفتنهٔ رجّال

. . . . — . . . .

ز رفتگان‌نشنیدم‌کنون یکی پیغام — زماندگان نه‌بینم کنون بها وجمال

اما داستان آمدن غزها چون از بحث فعلی ما خارجست در اینجا از آن ذکری بمیان نمیآوریم و ببعد وامیگذاریم .

همانطورکه قبلا گفته شد اسپهبدان مغان هرکدامشان باستقلال حکومت میکردند و اسپهبد مغان نیز به امیر وهسودان اعتنائی نداشته و از وی اطاعت نمی‌نموده است این امر برامیر وهسودان گران آمده و در صدد جنگ با اسپهبد مغان درآمد علیهذا لشکر زیادی تهیه دیده وبفرماندهی پسر بزرگش امیر ابونصر مملان به‌مغان فرستاد و در جنگی بین قشون امیر ابونصر و اسپهبد مغان در گرفت نظر بفزونی عده قشون ابونصر اسپهبد مغان شکست خورد و ناگزیر از اطاعت امیر وهسودان شده و فرمانبردار وی گردید و برای اینکه بعدها اسپهبدان مغان از در مخالفت در نیایند ابونصر دژی را در اردبیل بنانهاد و عده‌ای از قشون خود را در آنجا بپاسداری گماشت .

هم چنین شاعر بزرگ تبریز قطران که گویا در این سفر همراه میر بوده قصیده بسیار معروفی دارد که حکایت از جنگ بین امیر ابونصر و اسپهبد مغان و شکست وی مینماید که خود این قصیده نیز یکی از شاهکار های ادبی میباشد و ما در اینجا قسمتی از آن را نقل مینمائیم :

من آن کشیدم و آن دیدم ازغم هجران که هیچ آدمی نیست دیده در دوران
کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
چو من بشادی باز آمدم زلشکر گاه گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان
میان هنوز نبودم گشاده کامده بود زره بسوی من آن سرو قد موی میان
چو لاله کرده رخ اندر کنارم آمد تنگ کنار من شد از آن چون شکفته لاله ستان

پس از ستایش از امیر مملان میگوید :

وغاش را بس پیکار اردبیل دلیل هنرش را بس پیکاردار بوم بیان
چو او بدولت و بخت جوان زشهر برفت بعزم رزم بد اندیش با سپاه گران
هنوز او بعزامی نرفته بود که بود سر هزیمتیان برگذشته از سنیان
نه تیر و نیزه دلیری و استواری کرد شکسته لشکر موغان و خیل سرهنگان
بهر وطن که ز دزدی بیافتند اثر بهر مکان که ز شوخی بیافتند نشان
امیر موغان آنجاش داده بود وطن امیر موغان آنجاش داده بود مکان
زمیر فرمان ناخواسته سواری چند بتاختند بجنگ عدوی نافرمان
بفر شاه جوان خسرو جوان دولت نه پیر ماند ز خیل مخالفان نه جوان
بحمله همه ز اسبان در آمدند نگون بسان برگ رزان از نهیب، باد خزان
پدر ز بیم همی خورد بر پسر زینهار پسر بجنگ همی بست با پدر پیمان
کسی نجست و گر جست خورده بود حسام کسی نرست و گر رست خورده بود سنان
سلاح و اسب بلشکر گه شه ارزان شد به شهر دشمن مازو و نیل گشت گران

چو جمله راست بگویم کسی ندارد راست — مگر کسی که بود آن پدیده دیده عیان
بیامدند دگر باره لشکر جنگی — بحد ریگ بیابان و قطرهٔ باران
پناه ساخته در بیشه بلند و کشن — شده بیکدگر اندر بسان زلف بتان
به تیر و زوبین آهنگ جنگ شه کردند — بجمله سپه شهریار شهرستان
بسازدند بشمشیر و تیر شان ایدون — که جسم ایشان سر نیزه داد و زوبین شان
عدوی شه بگریز آمد و ملك بردز — سرای پرده کشیده بسان شادروان
عدو شکسته و آواره باز گشته زجنگ — کمر بطاعت بسته سپهبد موغان
همیشه مردم آنجا بدند فتنه انگیز — چنان شدند ز شمشیر شاه فتنه نشان
که گر بهر زمینی صد هزار فتنه بود — بدان زمین ندهد کس ز هیچ فتنه نشان
امیر گفت بباید باردبیل دژی — بنا کنند که جاوید ماند آن بنیان

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در مغان (۶۲۸ هجری)

درسال ۶۲۶ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پس از آنکه بر گرجیان غلبه کرد و شهر کاغذوان را متصرف شد در سال ۶۲۸ بشهر خوی رفت و خیال میکرد که سپاهیان مغول زمستان را در عراق بسر خواهند برد علیهذا با این تصور از خوی به تبریز رفت و لشکریان خود را برای گذراندن زمستان بدشت مغان فرستاد اما مدتی نگذشت که رسیدن مقدمةالجیش مغول بزنجان بگوش سلطان رسید و وی پس از آنکه از کمك ومساعدت خلیفه الملك الاشرف و علاءالدین کیقباد مأیوس شد ناچار با عجله خود را بدشت مغان رسانید تا قشون متفرق خود را که در آنسامان به استراحت پرداخته بودند جمع آوری نماید اما قشون مغول با سرعت زیاد بدنبال وی تاختند وخود را بمغان رسانیدند وشبانه بقلعه شیرکبود ازقلاع مغان

که خیمه و خرگاه سلطان جلال‌الدین درآنجا بود حمله‌کردندکه سلطان را دستگیر سازند ولی چون سلطان جلال‌الدین از طریق رودخانه ارس باورمیه گریخته بود نتوانستند بروی دست یابند و در نتیجه سلطان به سلامت از معرکه جسته بود و زمستان سال ۶۲۸ را در ارومیه گذرانید.

حکومت یشموت فرزند هلاگوخان در مغان ۶۶۳

پس از آنکه هولاکو خان دیده از جهان عاریتی فروبست زن مسیحیه وی بنام دوقوز خاتون پس از مشورت بامشلور ارمنی خود بنام وارتان جاثلیق فرزند خود اباقا و یا ابقارا که با داشتن حکومت خراسان و مازندران ایام زمستانی خود را در اران میگذرانید بجانشینی هولاکو انتخاب کرد و قاصدانی بسرعت پیش اباقا فرستاد برادر وی نیز که در دربند بود پس از اطلاع از مرگ پدر فوراً خود را باردو رسانید ولی در این اثنا که سه روز از جلوس اباقا میگذشت دوقوزخان وفات یافت.

اباقا پس از جلوس براریکه ایلخانی ایران برادر خود یشموت را بحکومت دربند وشروان ودشت‌مغان وقراداغ منصوب کرد وبدینوسیله یشموت بحکومت دشت مغان منصوب گردید.

کشته شدن کیخاتو در مغان ۶۹۴

کیخاتو یکی از امرای خوشگذران و عیاش دوره مغول است‌که درمدت سلطنت اصلا برقتل‌کسی اقدام ننموده وهمیشه مشغول باده‌گساری و عیش و نوش بوده و دست تجاوز بنوامیس مردم دراز کرده وبهتك پرده عصمت مستورات امرا و ارکان دولت میپرداخته است و در اثر این سوء

رفتار و اخلاق زشت امرا و ارکان دولت درخفا بر سلطنت بایدو اغول متفق‌القول گشته و قاصدانی ببغداد فرستاده و او را بآذربیجان طلبیدند و همگی از هواخواهی کیخاتو منصرف گشتند و بایدوخان با لشکری عازم جنگ با کیخاتو شد و در این جنگ عده‌ای از قشون کیخاتو کشته شدند و کیخاتو بمغان گریخت ودرآنجا درماه صفر ۶۹۴ هجری قمری بدست امرای یاغی کشته شد .

اولجایتو یا سلطان محمد خدا بنده و نمایندگان اعزامی سلطان مصر در مغان ۷۰۵ هجری

پس از آنکه اولجایتو براریکه سلطنت جلوس کرد و بمهام و تمشیت امور داخلی پرداخت دستور داد دو نفر از فرستادگان سلطان مصر را که در سالهای آخرسلطنت غازان‌خان مغول بایران آمده وتحت نظر قرار گرفته بودند . آزاد ساخته و در خدمت او بمانند و سپس به تبریز رفته و سفرای اعزامی را بحضور پذیرفت وبعداز آن بمراغه رفت و فرزند خواجه نصیرالدین طوسی رحمةاله علیه را که اصیل‌الدین نام داشت باداره و سرپرستی رصدخانه مراغه گماشت و دوباره به تبریز مراجعت نموده وازتبریز بدشت مغان رفت‌تازمستان را درآنجابگذراند.

سلطان محمد خدا بنده در مغان دو نفر فرستاده سلطان مصر را که‌مدتها درایران‌بلاتکلیف‌مانده بودندآزادساخت وبهمراهی نمایندگانی روانه دیار خود نمود .

اولجایتو یکی از بهترین ایلخانان ایرانست که براقامهٔ مراسم دینی و شعائر اسلام و رعایت قوانین و یاساهای غازانی فرامینی صادر

نموده و در ترویج مذهب تشیع سعی بلیغ بجای آورده بآبادانی علاقه داشته است . بدستور وی در مغان درکنار رودخانه ارس شهری بنام آباد اولجایتو ساخته شد و در زمان او مردم در رفاه وآسایش بوده‌اند .

جشن ارغون خان در پیله سوار ومقتول شدن سعدالدوله وزیر یهودیش و فوت خود ارغون در مغان بسال ۶۹۰ هجری قمری

چون نوغای‌خان دشت قبچاق با ۵۰۰۰ مرد جنگی درسال ۶۸۷ ازراه دربند عازم حمله بممالك ارغون‌خان شد ایلخان وبوقا وسایرسران لشکر با اطلاع از نیت نوغای بجلوی وی شتافته و پس از مقابله چون یارای مقاومت نداشت عقب‌نشینی کرد اما بعداز دو سال دوباره در صدد حمله برآمد و این دفعه امرای ارغون وی را شکست دادند و ارغون ایلخان مغول بشادی این فتح و پیروزی در محل پیله سوار مغان جشن مفصلی گرفت که تمامی سران قشون و بزرگان چند روزی در آن بشادی پرداختند .

اما پس از چندی که ارغون در تبریز بود دچار کسالت گردید و برای اصلاح مزاج به مغان رفت اما مرضش شدت یافت واطباء از معالجه او عاجز ماندند و چون ارغون بکیمیا و نجوم و سحر و جادو مانند سایر پادشاهان مغول اعتقاد کامل داشت علیهذا کیمیاگران معجونی از زیبق و گوگرد و مواد دیگر درست کرده برای معالجه‌اش به ارغون دادندکه درتشدید مرضش مؤثر افتاد ودر سلخ صفر ۶۹۰ هجری جمعی از امرای ایلخان از کارهای ضد مسلمانی سعدالدوله وزیر یهودی ارغون و مضایقی که بمردم وارد آورده بود به‌تنگ آمده بودند وعده‌ای دیگر از همدستان

سعداولدوله را دستگیر و بقتل رسانیدند و ارغون نیز کمی بعد از آن یعنی در ششم ربیع‌الاول ۶۹۰ هجری قمری در مغان وفات یافت .

جنگ سلطان ابوسعید تیموری با اوزون حسن در مغان و کشته شدن ابوسعید در آنجا بسال ۸۷۳ هجری قمری

ابوسعید یکی از اعقاب تیمور بود که در ترکستان و خراسان به فرمانروائی مشغول بود و بنا بدرخواست حسن علی فرزند جهانشاه که با اوزون حسن درحال جنگ بود بیاری حسن علی با سپاهی از تاتارها کلموك‌ها و کاشغری‌ها از هرات براه افتاده و از طریق سرخس ونیشابور و مشهد مقدس بجنگ اوزون حسن رهسپار شد و اوزون حسن با اطلاع از جریان سفرائی به پیش پادشاهان تیموری فرستاد که همه حکومت ایران از آن او باشد و فقط آذربایجان را به اوزون حسن واگذارد ولی وی قبول نکرده از طریق بسطام‌وری وارد سلطانیه شد و حسن علی فوراً بنزد وی شتافت و درسلطانیه شورای جنگی تشکیل شد وپادشاه تیموری باوجود برف وکولاك تامیانه آمد وازآنجا باردبیل رفت تا همهٔ مقدمات لشکرکشی را فراهم کنند .

ابوسعید در بقعهٔ صفوی فرودآمد وهمهٔ بزرگان مملکت درحضور او آمدند و او حسن‌علی را به تبریز فرستاد ولی حسن‌علی به‌میگساری و بیعاری پرداخت وبا قشون غیرمجهز که اغلب بدون اسب وباکفش‌های پاره‌پاره در برف حرکت میکردند خود را بدره ارس رسانید ولی اوزون حسن مانع ورود چغتائی‌ها و خراسانیها بقراباغ شده و برای اینکه بر مشکلات آنها بیفزاید وشیروانشاه فرخ بسیار دستور دادکه پلهای‌رودخانه را ویران سازد و فروش غله را بلشکریان ابوسعید مانع شود .

در چنین اوضاع و احوالی‌که همه چیز بنفع اوزون‌حسن بود بین طرفین در دشت مغان جنگ سختی در گرفت و فرمانده پیشتاز ابوسعید باسارت درآمد و بسیاری از اتباع او نیز کشته شدند.

ابوسعید با ملاحظه وضع خود سفیری برای وساطت پیش اوزون فرستاد وی قبول نکرد و سپس مادرش را بوساطت برانگیخت باز مورد قبول اوزون حسن نشد در این موقع در حوالی محمود آباد مغان کار به جنگ قطعی کشید وشکست درقشون ابوسعیدتیموری افتاد ووی خواست با برجا نهادن کلیه عقب دماران سپاه جان خود را از معرکه نجات دهد اما زینل پسر اوزون او را دستگیر کرده ونزد پدرش اوزون‌حسن آورد. اوزون‌حسن گرچه‌نمی‌خواست اورا بقتل رساند ولی یادگار محمدشاهزاده تیموری که از نوادگان شاهرخ بود و در اردوی آق‌قویونلو بسرمیبرد بخونخواهی مادرش گوهرشاد بیگم خواهان قتل او شد و بدین ترتیب ابوسعید بسال ۸۷۳ دردشت مغان بقتل رسید وسر او برای سلطان ممالیك بقاهره فرستاده شد.

سلطان حیدر در مغان ۸۷٤

هنگام جنگ ابوسعیدتیموری با اوزون‌حسن حیدرصفوی پسری نه ساله بود که در اردوی آق قویونلو بسرمیبرد و شاهد ناظر جنگ آنها با ابوسعید بود وپس‌از آنکه جنگ به‌پیروزی اوزون حسن انجامید در ابتدای سال ۸۷۴ هجری صحرای مغان را ترك گفت و باردبیل رفت و این صفوی جوان نیز در رکاب اوزون‌حسن برای اولین‌بار به‌بقعهٔ‌مقدس خاندان خود پا گذاشت.

تاجگذاری نادرشاه در مغان

یکی از وقایع پرشکوه و افتخارآمیز تاریخ وطن ما و دشت مغان تاجگذاری فرزند شمشیر در این دشت سرتا پا حوادث تاریخی است که ذیلا بشرح آن میپردازیم .

پس از آنکه نادرشاه از کارهای داخلی فراغت یافت و عثمانیان را شکست داده ولایات از دست رفته را مسترد داشت وبا روسها وعثمانیها قرارداد صلح منعقد ساخت و آرامش را در سرتاسر ایران برقرار نمود وی در این موقع به اوج قدرت و قوت خود رسیده بود علیهذا در فکر تاج‌وتخت ایران بود وبدین جهت ازسران ولایات و امرای لشکر وحکام ولایات و قضات و روحانیان و بزرگان قوم دعوت کرد که در دشت مغان گرد هم آمده ضمن تشکیل مجلس مشاوره تکلیف تاج‌وتخت ایران را نیز روشن سازند . نادر حکم کرد که در اینجا ۱۲۰۰۰ سرای از چوب نی بانضمام مساجد و منازل و میدان و بازارها و حمام ساخته شود و حرمسرا و عمارت برای خود او نیز تهیه کنند .

نادر شب ۲۲ ژانویه ۱۷۳۶ مطابق با نهم ماه رمضان ۱۱۴۸ بدشت مغان رسید و ظرف ایام ورود مدعوین ، روزانه دیوان داشت و بعرایض شکایات مردم رسیدگی میکرد تا روز بیستم رمضان همه نمایندگان وارد شدند و جمعاً در حدود بیست هزار نفر در مغان گرد آمدند روز بعد سرانجام حاضران مجلس دشت مغان نادر را بشاهی برگزیدند و مراسم تاجگذاری در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ انجام گرفت و نادر تاج شاهی ایران را برسر گذاشت و نادرشاه خوانده شد .

منابع این مقاله

۱ـ تفسیر صافی چاپ تهران ۱۳۳۶ صفحه ۳۸۶ .
۲ـ شهریاران گمنام نوشته مرحوم کسروی چاپ دوم تهران ۱۳۳۵ شمسی.
۳ـ مسالک و ممالک ابواسحق ابراهیم اصطخری ترجمه فارسی چاپ تهران ۱۳۴۰ شمسی .
۴ـ نزهةالقلوب تألیف حمدالله مستوفی قزوینی تصحیح دکتر دبیرسیاقی چاپ تهران ۱۳۳۶ خورشیدی .
۵ـ تاریخ مفصل ایران مرحوم علامه اقبال آشتیانی چاپ ۱۳۱۲ شمسی.
۶ـ تاریخ یعقوبی تألیف احمد بن ابی یعقوب ترجمهٔ دکتر آیتی چاپ تهران ۱۳۴۳ .
۷ـ آناهیتا استاد پور داود چاپ چاپخانه تابان تهران ۱۳۴۳ شمسی .
۸ـ حبیب‌السیر تألیف خواندمیر از انتشارات کتابخانه خیام چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی .
۹ـ تشکیل دولت ملی ایران تألیف والترهنیتس ترجمه کیکاوس جهانداری نشریه کمیسیون معارف چاپ تهران بهمن‌ماه ۱۳۳۶ .
۱۰ـ عالم آرای نادری چاپ موسوی تهران ۱۳۳۵ .
۱۱ـ دیوان قطران تبریزی چاپ تبریز ۱۳۳۳ .
۱۲ـ یادداشتهای نگارنده این مقاله .
۱۳ـ تاریخ نادرشاه تألیف لکهارت ترجمه مشفق همدانی چاپ تهران ۱۳۳۱ .
۱۴ـ تاریخ کامل عزالدین علی ابن‌الاثیر جلد سوم چاپ تهران از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی .

یادداشتی در تسمیهٔ

«اسفار»

سعید رجائی خراسانی

ابوبکر محیی‌الدین محمدبن علی حاتمی اندلسی، معروف به‌ابن عربی، از پایه‌گذاران علم عرفان است. او در سال ۵۶۰ هجری در مورسیه (اسپانیا) به دنیا آمد. جوانی را در اندلس گذرانید و سپس به مشرق سفر کرد و سرانجام در دمشق رحل اقامت افکند. دو بار خانهٔ خدا را زیارت کرد. در سال ۶۳۸ دردمشق ازدنیا رفت ودرکوه قاسیون به‌خاك سپرده شد[1].

ابن‌عربی بیش ازدویست، وبنا بقولی بیش ازچهار صدکتاب ورساله دارد. مشهورترین آنها فتوحات مکیه، فصوص‌الحکم و مجموعهٔ رسائل اوست‌که به‌سال ۱۳۹۶ هجری درهندوستان به‌چاپ رسیده . یکی از این رسائل **کتاب‌الاسفار** اوست‌که رسالهٔ کوچك و مجملی بیش نیست .

ابن عربی دربسیاری ازعرفا وفلاسفهٔ پس از خود تأثیرعمیق داشته که از آن جمله صدرالمتالهین شیرازی فیلسوف شهیر وکم نظیر اسلامی است. تأثر صدرالدین از ابن عربی مورد اتفاق بسیاری از محققان وصدرا

۱ـ شرح‌حال ابن‌عربی را در **روضات‌الجنات**، ص ۷۳۲ ، **ریحانة‌الادب**، جلد سوم ص ۴۹۶ـ۴۹۸ ، مقدمهٔ آقای دکتر سید حسین نصر بر**رسالهٔ سه اصل** ملا صدرا ، ص ۱۳ ، **فلسفهٔ شرق** مهرداد مهرین ص ۴۳۰ـ۴۳۱، و در **تصوف** ترجمهٔ مؤلف اخیر و در **لغت‌نامهٔ دهخدا** مجلد آ ـ ابوسعید ، ص ۳۳۰ مطالعه فرمائید .

شناسان می‌باشد[1]. اشتغال و استغراق ملا صدرا در عرفان هم که بی‌شك انگیزهٔ مخالفت قشریون زمانش بود وفیلسوف را به انزوا واختفا درقریهٔ کهك وا داشته از مسلمات تاریخ زندگی اوست. به‌علاوه اشاره‌های متعدد ملا صدرا در مباحث مختلف اسفار به آراء ابن عربی که بحث آن در این مختصر مقصود نیست بهترین مؤید تأثر او از ابن عربی است.

لذا می‌توان گفت که صدرالمتالهین شیرازی درتسمیهٔ شاهکار مشهور و بی‌بدیل خود یعنی اسفار، به ابن عربی تأسی جسته. در تأیید این نظر علاوه برمشابهت اسمی دوکتاب و تأثر صدرالدین ازابن عربی، کافی است توجیهی را که آن فیلسوف عالی‌قدر برای تسمیهٔ اثرخود درمقدمهٔ اسفار بیان می‌کند با مقدمهٔ اسفار ابن عربی مقایسه‌کنیم. ملا صدرا در مقدمهٔ اسفار چنین می‌گوید:

> ان للسالك من العرفاء والاولياء اسفاراً اربعه. احدها السفر من الخلق الى الحق وثانيها، بالحق فى الحق. و السفر الثالث يقابل الاول لانه من الحق الى الخلق و الرابع يقابل الثانى من وجه لانه بالحق فى الحق. فرتبت كتابى هذا طبق حركاتهم فى الانوار و الآثار على اربعة اسفار و

۱- به مقدمهٔ آقای دکتر سید حسین نصر بر رسالهٔ سه اصل ص ۱۹، و مقدمهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه بر کسر اصنام الجاهلیه ص۱۹-۲۱ و به اعیان الشیعه مرحوم سید محسن امین، الجزء الخامس والاربعون ص ۱۱۷-۱۱۹ و همچنین به کتاب زیر مراجعه فرمائید.

Nasr, S. H. ISLAMIC STUEIES, Beirut; Librairie du Liban, 1967, P. 130,

سمّیته بالحکمة المتعالیه فی‌الاسفار العقلیة[۱]

ابن عربی در ابتدای **کتاب‌الاسفار** خود چنین می‌گوید :

فان الاسفار ثلاثة لارابع لها اثبتها الحق

عز وجل: سفرٌ من عنده و سفر الیه و سفرٌ فیه[۲]

ظاهراً صدرالمتالهین شیرازی، با تبحر کافی در فلسفه‌های پیش از خود ، و پس از توصل به معرفت عرفانی و اشراقی از طریق عبادات و ریاضتهای شرعی ، اسفار ابن عربی را بسیار مجمل و ناتمام یافته و درصدد برآمده‌که شرح مراحل‌کمال را نه چون ابن عربی درسه سفر، بلکه در چهار سفر مفصل بیان‌کنند .

۱ـ شیرازی ، صدرالدین محمدبن ابراهیم ، **الحکمة العالیه فی‌الاسفار العقلیه‌الاربعه** ، تهران، شرکت دارالمعارف الاسلامیه، ۱۳۷۸ ، ص ۱۳ .

۲ـ ابن‌العربی، محیی‌الدین، **رسائل‌ابن‌العربی**، حیدرآبادالدکن، مطبعة دارالمعارف‌العثمانیه، ۱۹۳۸ الطبعه‌الاولی الجزءالثانی، **کتاب‌الاسفار** ص ۲ .

امثال و تعبیرات کردی

و معادل برخی از آنها در زبان فارسی

قادر فتاحی قاضی

در زبان کُردی امثال و اصطلاحات و کنایات و تعبیرات نغز و پرمعنی فراوان است . از این‌گونه سخنان و همچنین از سخنان فصیح و کلمات رسا نگارنده اندکی گردآوری کرده است. بیشتر این سخنان را از زبان سال خوردگان روستا نشین به مرور شنیده و برفور یادداشت کرده‌ام .

باید دانست که نظایر این گونه تعبیرات در کتابهایی مانند اسرارالتوحید وقابوس‌نامه وخصوصاً تاریخ بیهقی فراوان است . واگر کسی به این منظور در آن کتابها وکتابهایی نظیر آنها تتبع نماید ، نمونه‌های جالبی می‌تواند ارائه دهد .

در اسرارالتوحید[1] آمده است : « ما در سالی هزارکوچ را خدمت کنیم تا بازی درافتد » . این مضمون درکُردی مَثَل است وبدین صورت به کار می‌رود : « دار پیر ده‌بێ ، جارنك باز لێی ده‌نیشێ » . یعنی : دار (= درخت) پیر می‌شود ، یك بار باز برآن می‌نشیند . کوچ که در عبارت اسرار التوحید آمده است به معنی جغد و بوم است و درکُردی آن را «کوند» گویند . شعر :

کزه لــه جەرگی پیــاوی دنێ   وەختێکی شەوانه کوند دەخوێنێ

۱ـ اسرارالتوحید به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ، ص ۱۸۲ .

ترجمهٔ فارسی :

سوز از جگر مرد برمی‌آورد وقتی که شبها جغد می‌خواند

در قابوس‌نامه[1] این عبارت آمده است : « یك باره چنان نرم مباش که ازخوشی و نرمی بخورندت ونیز چنان درشت مباش‌که هرگز به دست نه بساوند » . مفهوم این عبارت درکُردی مَثَل می‌باشد و آن مَثَل این است: « نەهێندە تاڵ بەفڕێت دەن، نە هێندە شیرن بەقوتت دەن » . یعنی: نه چندان تلخ باش‌که ترا دوراندازند و نه‌چندان‌شیرین باش‌که ترا قورت دهند (= ببلعند) .

اینك از تاریخ بیهقی[2] نیز نمونه‌هایی ذکر می‌کنیم :

« ... این خاندان‌را دشمنان بسیارند و ماعورات وخزائن به صحرا افتادیم » . ص ۱۳ . به صحرا افتادن‌کنایه از بیچارگی و بی‌پناهی است . درکُردی‌گویند: «وەسەحرایەکەوتووە» . یعنی: بیچاره و بی‌پناه شده‌است.

« اکنون بایدکه امیر این کار را سخت زود بگذارد و در سؤال و جواب نیفکند » . ص ۱۶ . در سؤال وجواب نیفکند، یعنی به تأخیر نیندازد . درکُردی‌گویند : « بێ سووال وجوواب » . یعنی : بدون مقدمه و بدون تأخیر .

« مکافات این مکرمت را که به راستای من کردی » . ص ۳۴ . به راستای من یعنی در حق من. درکُردی‌گویند : « لە ڕاست تۆ ساحێب ماڵ نیم » . یعنی : در مقابل تو صاحب مال (= خانه) نیستم .

« همگان زبان در دهان یکدیگر دارند » . ص۸۷ . یعنی: سخن

۱ـ منتخب قابوس‌نامه به اهتمام سعید نفیسی ، باب ششم ، ص ۴۰ .

۲ـ به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض .

همه یکی است و همه متحدالقول می‌باشند . درکُردی‌گویند : « دەڵێی دەزاری یەك تفیون » . یعنی : گویی دردهان یکدیگر تف‌کرده‌اند . سخن همه یکی است .

« این روز چنان افتاد که خشت بینداخت ، شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد » . ص۱۲۶. یعنی: شیر خود را ازمسیرخشت کنار زد . درکُردی‌گویند : « خۆی دزیەوە » . یعنی : از روی عمد خود را ناپدید ساخت تا در فلان کار شرکت نکند .

« از حدیث ، حدیث شکافد » . ص ۱۴۱ . در کُردی گویند : « قسە قسەی دێنێ » .

« ابلیس لعنه‌الله اورا رشته برنتوانستی‌تافت » . ص۲۲۲. درکُردی گویند : « بەنی وی پێ با نادرێ » . یعنی : حریف او نیست .

« تا او را به درگاه آرند وآفتاب تا سایه‌نگذارند تاآن‌گاه‌که مال بدهد » . ص ۳۶۳ . آفتاب تا سایه نگذارند ، یعنی : به‌او مهلت وفرصت ندهند . درکُردی گویند : « لە تاوێ نەگەیشتە سێبەرێ » . یعنی : از آفتاب به‌سایه نرسید. یا : « نەی هێشت لەتاوێ بگاتە سێبەرێ » . یعنی: نه هیشت (= نگذاشت) ار آفتاب به سایه برسد . بدون تأخیر و بدون فوت وقت آن کار را به انجام رسانید .

« طاهر از چشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد » . ص ۴۴۲ . یعنی طاهر در نظر امیرخوار شد و موقعیت و احترام خود را از دست داد. در کُردی‌گویند : « لە پێش (= لە بەر) چاوی کەوت » . یعنی : در نظر او خوار و بی‌مقدار شد .

« مردکی چون‌عراقی‌که دست راست خود را از چپ نداند » . ص

۴۷۱ . یعنی : نیك و بد را از هم تشخیص نمی‌دهد . درکُردی گویند : « دەستی ڕاست و چەپی خۆی لێك ناکاتەوە » . یعنی : دست راست وچپ خودرا ازهم‌تشخیص نمی‌دهد، وآن‌کنایه ازنداشتن‌عقل وبصیرت می‌باشد .

« من به هیچ‌حال صواب نمی‌بینم درچنین وقت‌که آب براندازند یخ شود ، لشکرکشیده‌آید » . ص۵۶۳ . آب براندازند...کنایه از سردی هوا است . درکُردی گویند : « تفی هەڵاوێی دەی بەستێ » . یعنی : تف بالا بیندازی یخ می‌زند .

اینك‌گردآورده‌های خود را ، از امثال وتعبیرات‌کُردی، به‌حضور خوانندگان ارجمند نشریه تقدیم می‌دارم :

ئەبلە ئەوەیە خۆی نە ناسێ .

ـ : ابله آن است [که] خود را نشناسد .

ئەتۆ ئاغا ، ئەمن ئاغا ،کێ جێگاکەمان بۆ ڕاخا ؟

ـ : تو آقا ، من آقا ، که رخت‌خواب ما را بگسترد ؟

ئەسپی پێش‌کێشی تەمەشای ددانی ناکەن[۱] .

ـ : به دندان اسب پیش‌کشی نمی‌نگرند .

ئەسپی چاك ئالیکی لە خۆی زیباد دەکا .

ـ : اسب خوب علیق خود را زیاد می‌کند .

ئەسپی خەڵکی دەبێ هەر لێی دا بەزی .

ـ : بالاخره باید از اسب خلق پایین بیایی .

ئەسپت دە دەمێ و لینگی مەدە !

ـ : اسبت می‌دهم امّا آن را ندوانید . یعنی : انتظار بیجا دارد .

۱ـ شخص خبره به محض این‌که به دندان‌های اسب نگاه‌کرد، سن و سال او را تشخیص می‌دهد .

ئەسپی نییە ، ئاخوڕی بۆ هەڵ دەبەستێ .

- : اسبش نیست ، برای آن آخور می‌سازد .

ئەگەر ئەتۆ نەبوی بەیارم خودا ساز دەکا کارم

- : اگر تو یارم نشدی خدا کارم را درست می‌کند

ئەگەر بە ماڵی بە مام و خاڵی ئەگەر بێ ماڵی بەیتەل ماڵی

- : اگر بـا مالی با مام (=عمو) و خالی

اگر بی‌مالی بیت‌المالی (= بی‌کس و کاری)

ئەگەر بوی بە میر ، خولای پکە وەبیر .

- : اگر میرشدی ، خدا را یادکن .

ئەگەر چویە شاری کوێران ، دەبێ دەست بە چاوتەوە گری .

- : اگر (هنگامی‌که) به شهرکوران شدی (=رفتی) ، باید با دست‌چشمت را بگیری. یعنی : خواهی‌نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو.

ئەگەر دم دمی بۆ بلێیی ، گریانی دێ .

- : اگر برایش [بیت] دم دم را بگویی،گریه‌اش می‌گیرد. یعنی: پیر و سال خورده است و واقعهٔ دم دم را به چشم خود دیده است .

ئەگەر ڕەمەزانە و ئەگەر شەشەکانە ، بەشی من هەر جەم ودو نانە.

- : اگر رمضان است و [یا] اگر شوال است ، حصهٔ من همانا در هروعده دو نان است .

ئەگەر ڕوتی، مەلکەموتی .

- : اگر لختی ، ملک‌الموتی. یعنی : انسان بی‌چیز درنظر دیگران بسان ملک‌الموت است .

ئەگەر زۆر هات ، قەباڵە بەتاڵە .

ـ : اگر زور آمد ، قباله بی‌اثر است .

ئەگەر کەرن ، بەرامبەرن ئەگەرئێسترن،سەر بەسەرن

ـ : اگر خرند ، برابرند اگر استرند ، سر به سرند

ئەگەر دز و خانە خۆ یەكبن‌گای بەكولانەی داهەڵ دەكێشن .

ـ : اگر دزد وخانه خدا یك (= متحد) باشندگاو را ازروزنهٔسقف اطاق بیرون می‌کشند .

ئەگەر كۆستان خۆری ، دوگەت‌كووا ؟

ـ : اگر درکوهستان (ییلاق) خورده‌ای ، دمبه‌ات کو ؟

ئەگەركوتیان : « هەق » ، ئاو ڕادە وەستێ .

ـ : اگرگفتند : «حق» ، آب می‌ایستد . یعنی: سخنِ حق اثر دارد.

ئەگەرگورگ شەرمی بەبارانەی با ، كەپەنكێكی بۆ خۆی دروست دەكرد .

ـ : اگرگرگ‌شرمش‌ازباران‌بود، برای‌خودکپنکی[۱] درست می‌کرد.

ئەگەر مەلا لە دێی دا نەبو، بە كەڵەبابی دەڵێن : « بڵقاسم» .

ـ : اگر در ده ملا نبود ، [ازروی‌ناچاری] به خروس می‌گویند : « بلقاسم » .

ئەگەر مریشك بۆ خۆی خۆڵێ وەسەر خۆی نەكا ، بە عالەمێ وەسەری ناكرێ .

ـ : اگرمرغ‌خانگی‌خود برسرِ خود خاك نریزد، مردم نمی‌توانند برسر او خاك بریزند . یعنی : مسبب بیچارگی هرکس خود او است .

---

۱ ـ کپنك (Kapank) ، بالاپوشی است از نمد ، چوپانان آن را دروقت بارندگی بردوش خود می‌اندازند وخود را درپناه‌آن‌ازباران محفوظ‌نگاه می‌دارند. کپنك در فرهنگ مهاباد، تألیف‌گیو موکریانی ، چنین معنی شده است، معطف من الصوف . و نیز رك ؛ فرهنگ معین ، ۲۸۹۶/۳ .

ئەگەر نەمان دی با دایکت ، دەمردین لە حەسرەت باوکت .

ـ : اگر مادرت را نمی‌دیدیم ، در حسرت پدرت می‌مردیم .

ئەگەر نات خورێ بنی ژانی ، چت داوە لە ماندو نەبونی شووانی؟

ـ : اگر نظری نداری ، چرا با چوپان احوال‌پرسی می‌کنی ؟

ئەمن بۆ تۆمە ، ئەتۆ بۆ کێتە ؟

ـ : من برای تو می‌خواهم، تو برای‌که می‌خواهی؟ یعنی : متوجه خیر و صلاح خودت نیستی .

ئەو جێیە خۆشە ، دڵی لێ خۆشە .

ـ : آن جا خوش است ، [که] دل درآن خوش است .

ئەو دەستەت ، موحتاج بەو دەستەی نەبێ .

ـ : این دستت محتاج به‌آن دستت مباد .

ئەو سەرەم لەبەر تاوێ سپی نەکردووە .

ـ : این سرم را در برابر آفتاب سفید نکرده‌ام . یعنی : باگذشت عمر تجربه اندوخته‌ام .

ئەو ماستە ، بێ مو نییە .

ـ : این ماست ، بی‌مو نیست . یعنی : زیر کاسه نیم‌کاسه‌یی هست.

ئەو نانە بەو ڕۆنە !

ـ : این نان به این روغن.کنایه است ازامید واهی دردل پروردن.

ئەو نانە نانە ، ئەوڕۆ لە خوانە .

ـ : این نان نان است ، [که] امروز برخوان است .

ئەو هەویرە ئاوێ زۆر دەبا .

ـ : این خمیر آبِ بسیار می‌برد . یعنی این کار طول و تفصیل فراوان دارد .

ئەوە ئەزم هەڵ دەبەزم ؟

- : این منم که می‌رقصم. این مَثَل دربارهٔ کسی گفته می‌شود که پس از رسیدن به اندك نوایی، مغرور شود و گذشتهٔ خود را فراموش کند.

ئەوە بۆ بۆتەکەچە ڕبە، لە خۆڕا دەڵێ شازدەم!

- : چرا « ربهٔ[1] » کج شده است، بی‌خود می‌گوید «شازده»ام !

ئەوەی لە مشکی بێ، هەمبانەی دەبڕێ.

- : آنچه از [جنس] موش باشد، انبان را می‌برد (= سوراخ می‌کند).

ئەوەی لە سەر سەبرانە، لە سەر خێرانە.

- : آن‌که برسرِ صبراست، برسرِ خیراست. یعنی: صابر خیر می‌بیند.

ئەوە نوێژە، بەر و بو درێژە.

- : این نماز است، بروبومش دراز است. یعنی: این رشته‌سر دراز دارد.

ئەوی ناتەوێ، بیدە بە پور ناتەواوێ.

- : آنچه نمی‌خواهی، بده به « پور ناتەواو[2] ». یعنی: چیزی را به من می‌دهد که به درد نمی‌خورد.

ئاردی خۆم دابێژتووە، کەپەکی خۆم ڕشتووە.

- : آرد خود را بیخته‌ام، کپك (= سپوس) خودم را ریخته‌ام. یعنی: کارهای خود را به انجام رسانیده و فراغت حاصل کرده‌ام.

۱ـ ربه (Rəba) : نوعی پیمانه می‌باشد، در آسیاهای آبی غلات را باآن اندازه می‌گیرند. ربه در فرهنگ مهاباد چنین معنی شده است، مکیال صغیر.
در این مثل «که‌چه ربه» به طنز به کار برده شده است.

۲ـ پور در کردی به خواهر مادر (= خاله) و به خواهر پدر (= عمه) گفته می‌شود. و نیز عنوان و لقب‌است برای زنان سال‌خورده ومیان سال روستایی. ناتەواو = ناتمام. «پور ناتەواو» به طنز به کار رفته است.

ئاسنی سارد به فوی‌گه‌رم نابێ .

ـ : آهن سرد با فوت (= دمیدن با دهان) گرم نمی‌شود .

ئاش به نۆره‌یه .

ـ : آسیا به نوبت است .

ئاو به ئاوه دانی‌به دا ده‌چێ (ده‌ڕوا) .

ـ : کسی آب می‌خوردکه سیر است. گرسنه میل آب‌خوردن‌ندارد.

ئاو ده‌ڕوا و خیز له‌جێی خۆی ده‌مێنێ .

ـ : آب می‌رود ولی ریگ در جای خود می‌ماند .

ئاوه‌دانه خاتون باغ !

ـ : آبادان است « خاتون باغ » ! هرگاه بخواهند ویرانی جایی و نابسامانی‌کسی را خاطر نشان‌کنند ، این عبارت را به کار می‌برند. «خاتون باغ» نام دهی است در نزدیکی مهاباد .

ئاو روناکایی یه .

ـ : آب روشنایی است

ئاوری بن کایه .

ـ : آتش زیر کاه . کنایه از مردم فتنه‌انگیز است .

ئاوس بون به‌دزی ، زان به ئاشکرا .

ـ : آبستنی نهان بود و زادن آشکار .

ئاوی بێ لغاوی خوواردۆته‌وه .

ـ : آب بی‌لگام آشامیده‌است.یعنی:خودکامه‌ومغروروسرکش‌است.

ئاوی سارد وگوزه‌ی شه‌وێ ئاغا وکرمانج ڕێك ناکه‌وێ

ـ : آب سرد و کوزهٔ شب آقا ورعیت باهم نمی‌سازند

ئۆخەی ماڵە خۆم ! حەزێ پکەم دەخۆم ، حەزێ پکەم ناخۆم .

ـ : بەبه از خانهٔ خودم ! بخواهم می‌خورم ، نخواهم نمی‌خورم .
یعنی : انسان در خانهٔ خودش آزادی عمل دارد .

ئی خاسمان مام ئەلیاس بو ، ئەویش دەکۆرەگەی ئاشی دەڕیا .

ـ : خوبِ ما مام الیاس بود ، او هم مرتکب فلان کار می‌شد . این مَثَل هنگامی گفته می‌شود که کار خلافی از شخصی ، که از وی انتظار نمی‌رود ، سر بزند .

ئینسان ئەگەر زۆری گوت ، چاکیش دەڵێ و خراپیش دەڵێ .

ـ : انسان اگر زیادگفت ، [سخن] خوب هم می‌گوید و [سخن] بد هم می‌گوید . یعنی : پرگوئی باعث «بدگفتن» است .

ئینسان چون به دەست خۆیەتی ، هاتنەوە بە دەست خۆی نییە .

ـ : شدن (= رفتن) دردست (= اختیار) انسان‌است، بازگشتن در دست خودش نیست .

به ئاو دا هات و به نان دا خورا .

ـ : گم و ناپدید شد .

به بای و به بارانێ (= بارانەی) لە عومری بەفری‌کەم دەبێ .

ـ : به باد و باران از عمر برف‌کم می‌شود .

به پرسیاران ئینسان دەچتە بەغدایە .

ـ : با پرسش انسان به بغداد می‌رود . یعنی : با پرسش همه جا را می‌توان یافت و به همه جا می‌توان رفت .

بەحر بەزاری سەی پیس نابێ .

ـ : بحر با دهان سگ آلوده نمی‌شود .

بەختم بە بەختی سۆنەی بێ .

ـ : بختم مانند بختِ «سونه[۱]» باد .

بە خشە خشێت نەزانی، بەمشە مشێت نەزانی، ئەدی بەچی دەزانی؟

ـ : آن‌کس است اهل بشارت‌که اشارت داند .

بە خۆنی سەری تونییە .

ـ : به خون سرش تشنه است . یعنی : با او سخت دشمن است .

بە دایك و باب گەورە بێ .

ـ : پدر و مادر او را بزرگ‌کنند . این عبارت پس از تولد کودك، به عنوان تبریك ، به پدر و مادر او گفته می‌شود .

بەری پێم دەخورێ .

ـ : کف پایم می‌خارد . یعنی: به‌سفر می‌روم .

بەری دەستم دەخورێ .

ـ : کف دستم می‌خارد . یعنی : پول به دستم می‌رسد .

بەرەکەی پکە بە داژوجان[۲] .

ـ :

بەرخ هەتا سەر لەبن سەوەتەی دا نابێ .

ـ : بره تا سر (= آخر) زیر سبد نمی‌ماند . یعنی: بزرگ می‌شود و به دیگران نیازمند نخواهد شد .

بەردێك بەربێتەوە لە عاسمانێ ...

۱ـ سونه ، تشت گلی است، جامه را درآن می‌شویند. دراطراف آن جامه‌ها را جمع می‌کنند ، از این روست که می‌گویند ، بختم مانند بخت سونه باد . این مثل را زنان بکار می‌برند .

۲ـ مفهوم این عبارت یا این مثل برنگارنده روشن نیست .

ـ : سنگی از آسمان پایین افتد . یعنی : هرکاری که اتفاق بیفتد [می‌گویند تقصیر فلانی است] .

بەردی سەر شکێنەی .

ـ : سنگ شکنندهٔ سر . یعنی: چیزی که همه‌جا افتاده‌وارزش ندارد.

بەڕە هەر لە لای تەنکی یەوە دەدڕێ .

ـ : گلیم همیشه از سوی تُنکش پاره می‌شود .

بەڕەی فەقیری دڕا .

ـ : گلیم فقیر دریده شد . یعنی : سرما فرا رسید .

بە ڕۆڵەی گڵی بی .

ـ : فرزند خاك باشی . یعنی : بمیری و نابود شوی .

بەڕو بە کاڵی ، بەڕو بە کوڵیوی .

ـ : بلوط خام ، بلوط پخته . یعنی : در خوردن فلان چیز افراط می‌کند و پی در پی آن را می‌خورد .

بە زستانێ جارێك دەڵێن : «ساردە» .

ـ : به زمستان یك بار می‌گویند : « سرد است » . یعنی : تکرار ناپسند است .

بە سەت دەرزییان گاسنێکییان تێ نابێ .

ـ : از صدسوزن‌گاوآهنی‌ساخته نمی‌شود. یعنی: یکی مردجنگی به از صد هزار .

بە سەری پیری کەڵاش می‌کەری .

ـ : سر پیری معرکه‌گیری .

بەشەر گییای مردنێ یە .

ـ : بشر گیاه مردن است . یعنی : انسان فانی است .

بەغدا نیوەی ژێ یەت بێ !

ـ : بغداد نصف راحت باد ! یعنی : بروی و برنگردی .

بە قەبری کەرێ بۆکورتانی !

ـ : بەگورخر برای پالانش! درمورد کارهای نامتناسب گفته می‌شود.

بەکەرێ ناوێرێ ، بەکورتانی ژەپە ژەپە .

ـ : از عهدهٔ خر برنمی‌آید ، پالان را تنبیه می‌کند .

بەگولێکی بە هار نایە .

ـ : با یك گل بهار نمی‌شود .

بەلبادی سری دەبڕێ .

ـ : با نمد سرش را می‌برد .

بەلا لە درۆیە دا .

ـ : دروغ بلا به خورد . یعنی : مرگ بردروغ .

بەندە ناس خودایە .

ـ : بنده شناس خداست .

بەنی تۆم پێ با نادرێ .

ـ : رشتهٔ ترا برنتوانم تافت . یعنی : حریف تو نیستم .

بادانەوە عەیب نییە .

ـ : برگشتن عیب نیست[۱] .

بار ئەگەر کەوت ، ساحێب بار لە هەموکەس بە قەوەت ترە .

ـ: باراگر(= هنگامی که)افتاد، صاحب‌بارازهمه‌کس نیرومندتراست.

بار لە باری گران ترە .

ـ : بار از بار سنگین‌تر است . یعنی : ازبد، بدتر هم وجود دارد .

۱ـ طنز است ، و خلاف این معنی مراد است ، یعنی، برگشتن عیب است.

باران دەبارێ ئـاشی دەگەڕێ — باران نـاباریٚ جوتی دەگەڕێ

-:باران‌می‌بارد آسیایش‌می‌گردد — باران نمی‌بارد، جفتش می‌گردد

باز بە بەرەگە دەگیرێ[1] .

- : باز در شرایط مناسب گرفته (= صید) می‌شود .

بازرگان بۆ خۆی دەزانێ چی دە باران دایە .

- : بازرگان خودش می‌داند چه در «بار» دارد .

بای دە جوبیدی دەکا .

- : باد به جبه‌اش می‌دمد . یعنی : به دروغ او را می‌ستاید .

برا بو بە برازا ، کار لە کار ترازا .

- : برادر برادرزاده‌شد، کار ازکارگذشت. یعنی: برادرزاده‌نمی‌تواند جای برادر را بگیرد .

برا لە لای برای بێ ، مەگەر قەزا لە لای خولاّی بێ .

- : برادر پشتیبان برادر باشد ، مگر قضا از جانب خدا بیاید . یعنی : برادر باکمك برادر به آرزوی خود خواهد رسد مگر قضای خدا مانع باشد .

برینج هەتا بی‌کوتی، سپی‌تر دەبێ .

- : برنج را هرقدر بکوبی سفیدتر می‌شود .

بڕەك هەتا بۆز نەبێ لیّ نادا .

- : گراز تا بزرگ نشود نمی‌زند (= حمله نمی‌کند) .

۱- این‌مثل به‌این‌صورت نیز به‌کار می‌رود، «باز دە بەرەگە دا دەگیری» . امت «بەرەگە» از فرهنگ مهاباد فوت شده است . « بەرەگە » از «بەر» (= پیش) است و« بەرەگە لی‌گرتن » به معنی «در مسیر وگذرگاه شکار کمین‌کردن» می‌باشد . «بەرەگە» درفرهنگ‌مردوخ. ۱۵۹/۱ ، به معنی سرراه و رفت وآمدگاه آمده است.

بزن ئەجەلی بێ نانی شووانی دەخوا .

- : بز اجلش بیاید نان شبان را می‌خورد .

بزن بە پێی خۆی ، مەڕ بە پێی خۆی .

- : بز با پای خود ، گوسفند با پای خود .

بزن بۆ شەوێکی جێی خۆی خۆش دەکا .

- : بز [حتی] برای شبی [هم] جای خود را خوش می‌کند .

بنبشته خۆشکه .

- : سخنی که زیاد تکرار شود .

بنی دە ئاوێ دا نیيە .

- : بُنش در آب نیست . یعنی : پایان ناپذیر نیست .

بۆ پیران شەوێك ، بۆ جحێلان خەوێك .

- : برای پیران شبی ، برای جوانان‌خوابی . یعنی : پیر احتیاج بیشتری به استراحت دارد تا جوان .

بۆیە پێت دەڵێم مامە ، چۆلەکەم بۆ بگری .

- : برای این ترا «عمو» می‌گویم [تا] برایم گنجشك بگیری .

بوکێ دەگەڵ تۆمە ، خەسو گوێت لێ بێ .

- : ای عروس با توام، ای خسور گوش فرا ده . یعنی: مرادمتکلم، مخاطب نیست بلکه شخص ثالث می‌باشد .

بوکێکمان هەیە ناشی و نەدانە دەمێك خۆ دەکا و دەمێك خۆدانە

- : عروسی‌داریم ناشی‌ونادان‌است دمی به نمك‌مشغول‌است‌ودمی‌به‌نمکدان

بێ‌عاران تێ‌یان بوکتن بەداران هەر دەچنەوە جێی جاران

- : بی‌عاران‌را اگر با چوب‌هم‌بزنند باز به جای پیشین می‌روند

یعنی : تنبیه در بی‌عاران اثر ندارد .

بێ‌کراسان دو گەز جاو دە خەوێ دەبینن .

ـ : بی‌پیراهنان‌دوگزکرباس‌درخواب می‌بینند. یعنی: شتردرخواب بیند پنبه دانه .

پا داران بگرە ، بێ پا ئی خۆتە .

ـ : پاداران را بگیر ، بی‌پا آنِ خودت است . یعنی : هرگاه اصل به دست آید کار فرع آسان باشد[1] .

پارو لە زاری بەر بێتەوە ، بۆ کۆشێ باشە .

ـ : لقمه از دهان بیفتد، برای‌کش[2] بایسته است .

پاش چووان چ ـ ناکرێ .

ـ : کی رفته را به زاری باز آری ؟

پاش‌ملە سەری میران دەبڕن .

ـ : در غیاب ، سر میران را می‌بُرند . یعنی : غیبت می‌کنند .

پاشی حەوت کێوان قسە دەکەوێتەوە خێوان[3] .

ـ : بعد از هفت‌کوه سخن به صاحبش می‌رسد .

پاشی تڕێ خەمشەی بڕێ .

ـ : بعد از واقع شدن کار عذر خواهی فایده ندارد .

پچۆ ولاتێکی کەس نەناس خۆت هەڵکێشە پڕ بەکراس

ـ : بەولایتی بروکه‌کس‌ترا نشناسد آن وقت خودت را تعریف کن

یعنی : قابل تعریف و تمجید نیستی ، اگر می‌خواهی خودت را

۱ـ این عبارت از تاریخ بیهقی است . رك ، ص ۸۱ ، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض .

۲ـ کش (بەفتح اول و سکون دوم) ، مراد ران وکشالهٔ ران است .

۳ـ بعضی به جای «خیوان» (= صاحبان) ، لیوان (= لبها) می‌گویند .

تعریف‌کنی به جایی برو که ترا نشناسند .

پخۆ و بلەرزێ .

ـ : بخور و بلرز .

پشیله دەگریا : بەشم کەمە ، سەگ دەهات ئەویشی دەبرد .

ـ : گربه می‌گریست : بخش من کم است ، سگ می‌آمد آن را هم می‌برد .

پشیله دمی نەدەگەییشتە گۆشتی ، دەی گوت : سۆرە !

ـ : گربه دهانش به‌گوشت نمی‌رسید ، می‌گفت : شور است !

پشیله مردووه ، مشکان تلی‌لی‌لانیانه .

ـ : گربه مرده است ، موشان شادی می‌کنند .

پلاری کۆری

ـ : گاه باشدکه‌کودکی نادان...

پور به کاوه خۆ .

ـ : در کارها سست است و شتاب نمی‌کند .

پولی خەڵکی گیرفان دڕە .

ـ : پول خلق جیب پاره‌کن است . یعنی : پول خلق تنها فایده‌یی که دارد آن است‌که جیب انسان را پاره می‌کند .

پێ له مەرولان دەنێ .

ـ : پا بر موران می‌نهد . یعنی : آهسته راه می‌رود .

پێت وایه ئیدی خێڵ گەرمێن و کوێستانێ ناکا .

ـ : گمان می‌بری‌که دیگر خیل به‌ییلاق و قشلاق نمی‌رود . یعنی : بدون فلان چیز یا فلان‌کس کار مختل نمی‌شود .

پێمەژەی قوژێ بە دەست ئاوا لاْنەوە سوکە .

ـ : بیل [پر از] گل به دست یاران سبك است. یعنی: کسی که کاری را انجام نمی‌دهد ، سنگینی و دشواری آن را هم احساس نمی‌کند .

پێوە دان خۆش‌ترە لە وزە وزێ .

ـ : نیش زدن [زنبور] از صدای آن خوش‌تر است .

پێی بە پۆلوانەوە سوتاوە .

ـ : پایش با اخگر سوخته است . یعنی: ترسیده وتنبیه شده‌است.

پیرە کەری چیمەن لێ‌خۆش هاتو .

ـ : پیره خری که از چمن خوشش آمده است .

پیری و هەزار عەیب .

ـ : پیری و هزار عیب .

پیس بە پیسی دەچێ .

ـ : پلید را پلید از میان می‌برد .

پیاوی بە حەیا شانێکی دێنێ ، ژنی بە حەیا شارێکی دێنێ .

ـ : مرد باحیا به شانه‌یی می‌ارزد ، زن با حیا به شهری می‌ارزد . یعنی : حجب و حیا برای مردان ناپسند و برای زنان پسندیده است .

پیاوی دەستەوەستان ، چ‌ لە گەرمێن، چ‌ لە کوێستان .

ـ : مردی که کاری از دستش برنمی‌آید ، چه در گرمسیر چه در سردسیر .

پیاوی قیت و چاوی زیت[1] .

ـ :

۱ـ مفهوم این مثل برای نگارنده روشن نیست .

تەبەکی[1] پڕ هێمنایی ماڵێیە .

ـ : طبق پر (بودن نان) موجب آرامش خانه است. یعنی: درآن خانه آرامش حکم فرماست که در او نان و نعمت باشد .

تەشی لەبەر دەڕێسێ .

ـ : در برابر او دوك می‌ریسد . یعنی : تملق و ریاکاری می‌کند .

تەمبەڵی بەغدایە ، ڕازی بو بە کایە ، کاشییان نە دە دایە .

ـ : تنبل بغداد ، راضی شد به کاه ، کاه را هم به او نمی‌دادند .

تەمبەڵی کاری حیز و بێ خێرە دستی ماندو لە سەر زگی تێرە

ـ : تنبلی کاری هیز و بی‌خیر است دست‌خسته‌موجب‌سیری‌شکم‌است

تەنگانە بەریان کورتە .

ـ : تنگنا میدانش کوتاه است. یعنی: سختی زودگذر است .

تا دۆ زۆرتر (= پتر) بێ ، کەشك ڕەقترە .

ـ : تا دوغ بیشتر باشد ، کشك سخت‌تر است . یعنی : هراندازه مال بیشتر باشد ، امساك بیشتر است .

تاس دەڵێ بشێکم و نەزرینگێنم .

ـ : تاس می‌گوید شکسته شوم ولی بدنام نشوم .

تا گاوساڵە بەگاو دەبێ خوێنی ئادەم بە ئاو دەبێ

ـ : تاگاوساله‌گاو می‌شود خون آدم آب می‌شود

تاماڵ پێی نوێ لە مزگەوتێ حەرامە .

۱ـ تەبەك ، اما «یەحن نیه . « ورهنگ مهاباد » . به علاوه نان هم درآن نگاهداری می‌کنند دراینجا ماده«تەبەك» را طبق ترجمه کردیم. طبق دراسرارالتوحید هم آمده است ، «طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این به نزدیك کودکان بر» . رك ، اسرارالتوحید، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ، ص ۷۷ .

ـ : چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است .

ترخێنه[1] بیسمیللایی ناوێ .

ـ : ترخینه بسم‌الله نمی‌خواهد . یعنی : ترخینه ارزش آن را ندارد که هنگام شروع کردن به خوردن آن بسم‌الله بگویی .

تڕ کێ کەندی ؟ بێگانه .

ـ : خطا را به‌گردن بیگانه می‌اندازند .

تڕی به نۆ بیوران ناشکێ .

ـ : خودخواه و پرمدعاست .

تڕی دەقونێ گیرا [دەست دەکا به جنێوان[2]] .

ـ : هرگاه کمی ناراحت شد، دشنام می‌دهد .

تفی دەزاری دا ویشك بووه .

ـ : تُف در دهانش خشکیده . یعنی : از ترس .

تفی سەر بەرە ژووره .

ـ : تف رو به بالاست . یعنی : به خود شخص برمی‌گردد .

تفی هەڵاوێی دەی بەستێ .

ـ : تف بیندازی یخ می‌زند . یعنی : هوا بسیار سرد است .

تۆبەی گورگی مەرگه .

ـ : توبهٔ گرگ مرگ است .

تۆز له قوڕێ هەستێ هەر چاکه .

۱ـ ترخینه (Trxena) غذایی است شبیه به آش، درآن میوه‌های خشك و حبوبات و سبزیجات می‌ریزند .

۲ـ عبارت داخل دوقلاب جزء اصلی مثل نیست وبه‌جای آن می‌توان عبارات دیگر نیز به کار برد .

ـ : غبار ازگِل برخیزد باز خوب است . یعنی: همچنانکه ازگِل غبار برنمی‌خیزد ، از دست لئیمان هم کرم ساخته نیست .

تێر ئاگای له برسی نییه .

ـ : سیر ازگرسنه خبر ندارد .

تێرِ پڕه له جاو .

ـ : جوال پر ازکرباس است . به طنز گفته شده است ومعنیِ حقیقیِ مَثَل این است که چیزی در بساط وجود ندارد .

تیّ کوشێن به هەوبای جیرانی ویشکە .

ـ : هرکه به امید همسایه نشست شب گرسنه می‌خوابد .

تیّ گەیشتن له پلاو خواردنیّ خۆشتره .

ـ : فهمیدن از پلو خوردن خوش‌تر است .

تیغی چاك دەکالانی دا ڕاناوەستیّ .

ـ : تیغ خوب در غلاف نمی‌ایستد . یعنی : آدم خوب نمی‌تواند عاطل و باطل بماند .

جوچکەی لەپاییزیّ دا دەژمێرن .

ـ : جوجه‌ها را در پاییز می‌شمارند .

جو سەت تمەنی دا ، شەوێك منداڵی له ماڵان نەمێنیّتەوە .

ـ : جهود صد تومان داد ، یك شب فرزندش درخانهٔ دیگران نماند.

جو و جوت !

ـ : جهود و جفت ! یعنی : کشت و زرع پیشهٔ جهود نیست .

جێگام پیّ لیژ مەکە .

ـ : جای مرا لیزمکن .

جێی خواردنێم نایەشێ .

ـ : جای خوردنم درد نمی‌کند. یعنی: بیمارم ولی می‌توانم غذا بخورم.

جێی ڕمبێ پکەوە ، ڕمبێ پچەقێنە .

ـ : جای نیزه را باز کن ، نیزه را فرو ببر . یعنی : کار را بدون مطالعه انجام مده .

چ ـ کەویژێك ، چ ـ مەویژێك .

ـ : چه یك کویژ[1] ، چه یك مویژ .

چەپەرە شڕە ، چ ـ پێ وە بێ ، چ ـ لێوە بێ .

ـ : چپر[2] پاره ، چه جای خود بماند ، چه از جای خود کنده شود.

چاکه له چاکەی دەگەڕێتەوە .

ـ : خوبی به دنبال خوبی است. یعنی: دربرابر خوبی، خوبی می‌کنند.

چاو بازە و نابەسترێ .

ـ : چشم باز است و بسته نمی‌شود . ظاهراً یعنی : مردم معایب را می‌بینند .

چاو کەپۆیان دەنێو دا نەبا ، یەکتریان دەخوارد .

ـ : اگر در میان چشمان بینی وجود نداشت ، آنها یکدیگر را می‌خوردند .

چاوی ڕەشی کاڵ بۆوە .

ـ : چشم سیاهش کال شد . یعنی : امیدش به یأس مبدل شد .

چاوی قوچاند و زاری کردەوە .

۱ـ کویژ = کویز = قفیز . رك، فرهنگ معین ، ۲۷۰۲/۲ . مویژ = مویز

۲ـ چپر (čapar)، در کردی دری را گویند که از شاخه‌های نازك درخت بافته شده باشد .

ـ : چشمش را بست و دهانش را باز کرد . یعنی : بی‌پروا شروع به غیبت وبدگویی کرد .

چۆلەکەش لە قەدەر خۆی شۆرباوی هەیە .

ـ : گنجشك هم نسبت به خودش شوربا دارد . یعنی : از گنجشك هم چیزی ساخته است .

چێشتی (= کێشی) خۆش لە ئەنگۆری (؟) ڕا دیارە .

ـ : غذای خوش [مزه] از (چشیدن؟) پیدا است .

چێشتی دو کابانان سوێر دەبێ .

ـ : غذای دوکدبانو شور می‌شود . قیس : در خانه اگر دوکدبانو است خاك تا زانو است .

چێشتی گەرم ئاوی ساردی تێ ناکەن .

ـ : به غذای‌گرم آب سرد نمی‌ریزند .

چیزێك نەخواردو ، چیزێك نە زرینگاندو .

ـ : چیزی نخورده ، چیزی به صدا درنیاورده . ظاهراً یعنی: فلانی بدون این‌که‌گناهی مرتکب شده باشد مورد اتهام وسوءظن واقع‌شده‌است.

حەیا دڵۆپێکە ، ڕژا ڕژا .

ـ : حیا قطره‌یی است ، ریخت ریخت .

حەیا دڵۆپێکە ، ڕژا هەڵ ناگیرێتەوە .

ـ : حیا قطره‌یی است ، ریخت برگرفته نمی‌شود .

حیز و سلامەت !

ـ : هیز و سلامت !

حیزی هەمبانەی کولوانە ، هەتا تێی ئاخنی دەێ با .

- : هیزی انبان «کولو[1]» است . هر اندازه «کولو» در آن بگذاری جا دارد .

خەتی خووار لەبن سدری گای پیر دا .

- : خط کج زیر سرگاو پیر است .

خاکی بە تورەکان کێشا .

- : خاکش را با توبرەکشید . یعنی : آنجا را بەکلّی ویران کرد .

خزم برای بابیش بێ ، هەر چاکە .

- : خویش برادر پدر هم باشد ، باز خوب است . طنز است .

خزم گۆشتت بخوا ئێسکت ناشکێنێ .

- : خویش اگر گوشتت را هم بخورد استخوانت را نمی‌شکند.

خۆی بە مەلەوانی گۆمی شین دەزانێ .

- : خود را ملوان آب عمیق می‌داند . یعنی : از خود راضی و خودپسند است .

خودا دەرکێکی دەبەستێ ، سەتان دەکاتەوە .

- : خدا دری را می‌بندد ، صدتا می‌گشاید .

خودا گەورەترە لە سوڵتان مەحمودی .

- : خدا از سلطان محمود بزرگتر است .

خوشکە ، بەردی ئانیشکە ؛ دایە ، لە من بەڵایە ؛ بابە ، شەڕە کەڵەبابە .

---

۱ - کولو ، تارها وگلوله‌های پنبه‌یی یا پشمی است بعد ازشانه‌کردن. این تارها نرم ولطیف بوده فشار وارده را می‌پذیرند. کولو با املای «کلوو» در فرهنگ مهاباد ، ص ۴۸۲ ، به معنی «قطع‌الثلج‌النازله» آمده‌است. این معنی‌هم درست است.

ـ : خواهر ، سنگی که به‌آرنج می‌خورد ؛ مادر ، بلای من ؛ پدر ، جنگ خروس .

خولاّ هێلانەی بۆ داعبای کوێر دەکا .

ـ : خدا برای مرغ کور لانه می‌سازد .

خولایە ، بۆی هەڵ کەیە چرایە ، نەی خەیە تاریکایە[1] .

ـ : ای خدا ، برایش چراغ بیفروزی ، او را به‌تاریکی نیندازی.

خواردن ئاگای لە بڕانێ نییە .

ـ : خوردن از تمام شدن آگاه نیست . یعنی : خوردن مال باعث تمام شدن آن است .

خویەکی بی‌گری بەشیری ، تەرکی ناکەی بە پیری .

ـ : خوی شیری (= کودکی) را به پیری نتوان ترک کرد .

خۆ ڕژا .

ـ : نمک ریخته شد. هنگام زمین خوردن بچه برای تسکین ودلداری به وی گفته می‌شود .

خوێن نابێ بە ناو .

ـ : خون آب نمی‌شود . یعنی: علاقهٔ خویشاوندی ازمیان نمی‌رود.

خیز گوڵی کرد .

ـ : سنگ ریزه گل کرد . کنایه است از امر محال وطولانی شدن کار و بر آمدن آن به دشواری .

دەحوا تیك ، دەکا فیك .

ـ : تکه می‌خورد ، غرور می‌فروشد .

۱ ـ مثل نیست ترانه‌یی است که مادران برای کودکان خود می‌خوانند .

بیاد شادروان ابوالحسن خان اقبال آذر

شمس‌الدین محمود بن علی و خاقانی شروانی

سخنی چند در پیرامون سفر ارجیش شاعر

غفار کندلی

تا بخط شط ارجیش درنگ است مرا
بحر ارجش رطعم صدف افزود صدف
خاقانی شروانی

خاقانی با سرزمین زیبا و پر برکت آسیای صغیر، با زندگی پر جنب وجوش و بهادرانهٔ آنسامان، با اندیشهٔ خلاق و با ذوق بدیعی پیشرفتهٔ این مرزوبوم تاریخی و با کار وکوشش خیرخواهانهٔ ساکنین پاک نهاد این خطّه پیوند روحی و معنوی ناگسستنی دارد. مادر «صافی‌دم، مؤمن دل ومؤمن اعتقادش» در دامن زیبا وشاعرانهٔ این آب وخاك پرورش یافته بود. تبار و زندگی مادر وجدّ مادری شاعر درنوشتهٔ دیگری مورد بررسی است.

خاقانی در دوران سکونت خود درشروان و درطول سالیان زندگی خود در تبریز با بسیاری از محافل سیاسی و ادبی این آب و خاك از نزدیك مربوط بود و با شخصیت های سرشناس آن علایق سیاسی فعال و پرثمری داشت. روابط دوستی ومودّت او با سیف‌الدین بکتمرحکمران بعدی‌اخلاط ـ «پهلوان‌ثغور آذربیجان» ـ درنوشتهٔ‌دیگری‌تقدیم‌خوانندگان محترم گردیده است.

خاقانی باحکمداران دیاربکر وبا ارمنشاهان اخلاط وباسلجوقیان آناطولی روابط سیاسی نزدیك داشت. چنانکه از دیوانش برمیآید در خاك آناطولی تا شهر تاریخی قونیه پیش رفته و درقبول سلطان سلجوقی آناطولی بوده است :

سلطان ز در قونیه فرمان راندست بر خاقانی در قبول افشاندست
سیمرغ که وارث سلیمان ماندست شهباز سخن را باجابت خواندست

او اراضی پهناور دیاربکر ، ارزروم ، ارجیش ، اخلاط و قونیه را سیاحت کرده و آثار این سیروسیاحت درکلیاتش کم و بیش بچشم میخورد وبیشتر از هرچیز وهرجا سخن از شهر ارجیش و ازمردی وهمّت وسخای رئیس آن شهر - شمس‌الدین محمود بن علی - و از زیبائی شط و بحر ارجیش و کوه ارجیش است .

احوال شمس‌الدین محمودبن‌علی که رئیس شهر ارجیش، ممدوح و دوست خیلی نزدیك خاقانی است تا بحال مورد بررسی قرار نگرفته و روشن شدن احوال وشخصیت شمس‌الدین محمودبن علی وعلایق دوستی اوباشاعر به نموداری پاره‌ای ازجهات زندگی خاقانی کمك شایانی میکند.

زندگی و کار وکوشش شمس‌الدین محمودبن‌علی رئیس ارجیش و چگونگی برقراری علایق دوستی و مودّت با خاقانی برای محققان بنام نیز بخوبی روشن نیست . این جانب بسال ۱۹۶۴ ضمن نامه‌ای از مرحوم احمد بیک آتش خواهش کردم که اگر ممکن باشد راجع به شخصیت وکار شمس‌الدین محمود بن علی رئیس ارجیش اطلاعاتی بفرستند. ایشان ضمن نامه‌ای اعلام نمودند که : منابع و وثایق موجود تاریخی در این باره معلوماتی بدست نمیدهند .

پیش از پیدایش مجموعهٔ دوم «منشآت خاقانی» که بسعی احمد بیگ مرحوم بعالم علم و ادب معرفی گردید راجع به شمس‌الدین محمود بن علی آگاهیهای پراکنده‌ای از دیوان خاقانی در دست بود. در میان نامه‌های خاقانی مکتوبیست که بی‌گمان به شمس‌الدین محمود بن علی رئیس شهر ارجیش نوشته شده و شخصیت حقیقی مخاطب شاعر در این نوشته تا بحال مجهول مانده، مدلول و متن آن چون اشعار شاعر راجع به مسافرت ارجیش از لحاظ علمی مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته است. شادروان احمدبیگ آتش دربر آمدی که عنوان یك «نسخهٔ دست‌نویس تازه از منشآت خاقانی» را دارد در پیرامون این نامه چنین می‌نویسد: «برگ ۱۲۷ آ ـ ۱۳۰ ب نامه‌ایست که خطاب به کسی که خاقانی او را رشیدالدین سعدالدوله فخر خراسان توصیف کرده است نوشته شده است. خاقانی در این نامه می‌نویسد که برای او لباس ساده فرستاده که اگر بپوشد مایهٔ افتخار خاقانی خواهد بود و بعد از آن شرح میدهد که از رفتن او بناحیه‌ای که بطور مبهم شکل «فلان ناحیت» قید گردیده است اظهارحیرت می‌نماید». آقای محمد روشن نیز درفهرست نامه‌های خاقانی مخاطب شاعر را در این نوشته «رشیدالدین» معرفی کرده‌اند.

برای بررسی مندرجات نامه وکشف مخاطب شاعر پیش‌از هرچیز مطالعهٔ همه جانبه در روی اشعار خاقانی که در آنها به نحوی از انحاء از سفر ارجیش شاعر و از شخصیت شمس‌الدین محمود بن علی رئیس ارجیش سخن بمیان آمده لازم و ضروری به نظر میرسد.

ارجیش یکی از شهرهای خیلی قدیمی آسیای صغیر است. اولیاءِ چلبی سیاح مشهور و دانشمند و سیاستمدار (قرن هفدهم میلادی) در

«سیاحتنامهٔ» خود وکاتب چلبی در «جهان نامه» و شمس‌الدین سامی در « قاموس الاعلام » و دیگران دربارهٔ این شهر تاریخی و پیرامون آن ملاحظات پرارزشی دارند. این آگاهیها برای درک همه جانبهٔ نوشته‌های شاعر از هرحیث قابل دقت می‌باشد .

خاقانی قصیده‌ای بردیف « سخاش » دارد واین قصیده را در مدح ملك‌الرؤسا شمس‌الدین‌محمود بن علی نوشته و چنانکه از فحوای کلام شاعر برمیآید او «از یك شررکه از اخگر سخای» صدر یافته بود «صد چراغ ثنا افروخته و این ثنا را از محبت نه از طمع» برشته نظم‌کشیده و درازاءِ مراحم و «مراعات او چون نوبری به مهتر زمانه» فرستاده است. در تحریر «این ثنا» از درگاه ملوکان روگردان بوده و این مبین احوال و روحیهٔ شاعر پس از سفر دوم مکه و دوران سکونت در تبریز ـ « در اوطان» ـ است :

خوش‌لفظم ازخوشیِ مراعات‌او بلی	هست‌این گلاب‌من‌زگل‌نستر سخاش
گستردم این ثنا زمحبت نه ازطمع	تا دانَدم محب ثنا گستر سخاش
این‌تحفه‌کزملوك‌جهان داشتم‌دریغ	کردم نثار بارگه انور سخاش
اوراست‌باغ‌جود ومرا باغ‌جان‌ومن	نوبر فرستمش عوض نوبر سخاش
امروز صد چراغ ثنا برفروختم	ازیك‌شررکه‌یافتم ازاخگر سخاش
صد نافه‌مشك دادمش ازتبت‌ضمیر	گر یك بخور یافتم از مجمر سخاش

چنانکه از این چکامه و از دیگر نوشته های خاقانی برمیآید شمس‌الدین محمود بن علی در ارجیش «بمراعات حال» شاعر برخاسته و گویا این قصیده را پس از سفر ارجیش بخدمت « عالم عادل میررئیس » فرستاده است. دراین قصیده خاقانی به‌شخصیت معنوی واخلاقی‌شمس‌الدین

رئیس شهر ارجیش اهمیت بیشتری داده ؛ سخاوت ، همّت و ارادهٔ او را ستوده است . او با «خلق خوب و سخایش» محبت و دل و احترام مردم شهر را بطرف خود کشیده و با کار و کوشش پیگیر خود ملك و دولت ارمنشاهان را آبادان و امور شهر را روبراه کرده ، گذران اهالی را مرّفه ساخته و با اعمال خیرش شهرت بزرگی بدست آورده است :

رضوان‌ملك‌خسرو‌مالك‌رقاب‌اوست کارمن‌بهشت‌عدن‌شد از کوثر سخاش

تاخلق رازخلق‌ودودستش‌سه‌قله‌هست بحرین‌دوقله‌نیست بر اخضر سخاش

بگذار استعارت آنجاکه راستی‌است ارمن‌کندنظر خراسان خورسخاش

نی‌نی چومن جهانی‌سیراب‌فیض‌اوست سیراب‌چه‌که‌غرقه‌تن‌ازفرغرسخاش

اسم ممدوح شاعر محمود بن علی و لقبش شمس‌الدین است . او رئیس شهر ارجیش ـ «مهتر رؤسای زمانه» می‌باشد :

۱-محمودبن‌علی‌ست‌چومحمودوچون‌علی من‌هم ایازجودش وهم قنبر سخاش

۲-تاشمس‌دین‌براوج‌ریاست دواسبه‌راند یك ذره‌یست شمس فلک زاختر سخاش

۳-واینك‌ببین‌بحیرهٔ‌ارجیش قطره‌ایست از موج بحر درّ یتیم‌آور سخاش

در دیوان خاقانی اشعار دیگری هم که محصول سفر ارجیش شاعر می‌باشد مندرجست . در اکثر اینگونه اشعار از سخا و جود و از شخصیت معنوی و ممتاز شمس‌الدین محمود بن علی سخن بمیان آمده و ابیاتی چند بروشن شدن تاریخ سفر خاقانی به ارجیش یاری فراوان میکند . قطعاتی که ردیف « میروم » ، « می‌گریزم » ، «گریخته‌ام» را دارند از این جهت دارای اهمیت ویژه می‌باشند . قطعه‌ای‌که ردیف « میروم » را دارد درروزهای حرکت شاعر ازشهر ارجیش نوشته شده و از این شعر بروشنی معلومست که شاعر «بسوی ارمن» آمده «بلب» بحر ارجیش و «بخط شط

ارجیش» و در شهر ارجیش مهمان صدر شمس‌الدین رئیس شهر بوده و چندی در این دیار زیبا درنگ داشته و از احسان و ایادی خواجه بسی شکر گزار است :

دی‌فردوخفته‌بخت‌سوی‌ارمن آمدم — امروز جفت نعمت بسیار میروم
دیدم دوبحر بحر ایادی و بحر آب — من زین دو بحر شاکر آثار میروم
لب تشنه آمدم ملک شور لیک — سیراب بحر عذب صدف‌وار میروم
یعنی زصبح صادق انعام شمس‌دین — ازشرم سرخ روی وشفق‌وار میروم

مناسبات دوستی و وداد خاقانی و شمس‌الدین و کثرت احسان او در حق شاعر حکایت قطران تبریزی و فضلون را از بعضی از جهات بیاد میآورد . در اشعاری که بخاطرهٔ سفر ارجیش نوشته باین مطلب بانحاءِ مختلف تکیه دارد . در قطعه‌ای‌که بر دیف «می‌گریزم» سروده ولوسربسته هم باشد باین حادثه اشاراتی کرده و با این حال حکایت او با قصهٔ قطران خیلی‌فرق دارد. خاقانی «جفای وطن برده» ، «از دست‌خسان چون شبهازی ازکمین بلا» و چون «گنجشکی از دست اژدها» گریخته وچون «زردشت از دست بیداد » روی بدربار دور و نزدیك نهاده تا بحضور شمس‌الدین رسیده است و این می‌نمایدکه سفر خاقانی به ارجیش پس از سکونت او در تبریز بوده است :

من که خاقانیم حفای وطن — برده‌ام و از جفا گریخته‌ام
شاهبازم هوا گرفته ملی — کز کمین بلا گریخته‌ام
نه‌نه شهباز چه که گنجشکم — کز دم اژدها گریخته‌ام
گر نه آزرده‌ام ز دست خسان — دست بر سر چرا گریخته‌ام
من‌زارجیش از ابر دست‌رئیس — وقت سیل سخا گریخته‌ام

گر همه کس ز منع بگریزد　　منم آن کز عطا گریخته‌ام

در قطعه‌ای‌که بردیف «می‌گریزم» سروده بتاریخ این سفر و علل آن اشارات دقیقی دارد. ازاین شعرمعلومست‌که اوپس‌از مرگ عزیزانش- پس از مرگ زن نخستین و پسر نوجوانش رشیدالدین و ترک شروان و سکونت در تبریز - بهنگامی‌که «از غم دلی لرزان چو سیماب داشته» بارمن آمده و در این هنگام در تبریز «پای بند عیال» بوده است. شاعر در این قطعه بعلت ترک شروان سبب دیگری را نیز عنوان کرده، احسان و حمایت شمس‌الدین را در ارجیش با رضایت تمام بقلم آورده است :

رفیقاشناسی‌که من‌زاهل‌شروان　　نه از بیم جان در شما می‌گریزم

خطائی نکردم بحمدالله آنجا　　که اینجا ز بیم خطا می‌گریزم

ز بهر فراغت سفر می‌گزینم　　پی نزهت اندر قضا می‌گریزم

مرا زحمت صادر و وارد آنجا　　عنا می‌نمود از عنا می‌گریزم

قضا هم ز داغ فراق عزیزان　　دلم‌سوخت‌هم زان‌قضامی‌گریزم

دلی‌بودم ازغم‌چوسیماب‌لرزان　　چوسیماب‌از آن‌جابجامی‌گریزم

به تبریز هم پای بند عیالم　　از آن پای بند بلا می‌گریزم

ز تبریزچون سوی ارمن بیایم　　هم از ظلمتی در ضیا می‌گریزم

ز ارجیش ز انعام صدر ریاست　　ز فرط حیا بر ملا می‌گریزم

نمی‌خواستم‌رفت از ارمن‌ولکن　　ز طوفان بی‌منتها می‌گریزم

خجل سارم از بس نوا ونوالش　　کنون زان نوال ونوا می‌گریزم

بفریادم از بس عطای شکرفش　　علی‌الله زنان از عطا می‌گریزم

تمام مطالب مطروحه در این قطعه در اشعار و نامه‌هائی که پیش از سفر ارمن از تبریز بشروان نوشته شده به نحوی از انحاءِ منعکس

می‌باشد. در نامه‌ای باخستان علت نیامدن خود را بشروان زناشوئی در تبریز قلمداد کرده و در نامه‌ای بشهاب‌الدین مرگ زن نخستین‌اش را به مفارقت شروان سبب گرفته و در نامه‌ای به عزالدین‌که به تفلیس نوشته «زحمت صادر و وارد» شروان را به مفارقت شروان دلیل آورده است.

خاقانی سفر را خیلی دوست میداشت. از دوران جوانی عمرخود را در سیر و سیاحت گذرانده بود. او قلبی حساس و زود رنج داشت و خاطرش چون آب حساس ومتموج بود. تا در دیاری مکث بیشترمیکرد بی‌درنگ بفکر ترک آن دیار میافتاد. او در عین حال سفر را برای موفقیت خلاقهٔ شاعری واجب و ضروری می‌شمرد. بدین جهت تا بارمن میخواست بیاید بخیال خاطر زود رنجش از ظلمت به نور می‌شتافت. لکن تا بارمن رسید و مدتی در آنجا توقف نمود حال و احوال «غربت دربند» باردیگر گریبان‌گیرش شد و قطعه‌ای‌که ردیف «نمی‌آمد» را دارد مبیّن این حال و احوال اوست. از این شعر هم چنین برمیآید که او پس از مفارقت ازشروان درتبریز سکونت کرده وبعد به ارمن آمده وخواستهای معنوی خود را در ارمن نیز نیافته لاجرم ارمن را ترک‌کرده بآغوش تبریز به «اوطان عزیزش» شتافته است. در این قطعه ماجرای زندگی شاعر را پس از مفارقت شروان می‌توان سیر نمود و اندیشه و تلاش و طرز زندگی او را می‌توان درک و تصور کرد. اندیشهٔ بلند و شخصیت بزرگ معنوی او با بدیهای زمان نمی‌ساخت لاجرم خاطر مشکل پسند او شهر و دیاری یافته بمدح اعمال نیک و انسانی آنان می‌پرداخت و شخصیت وکردار آنان را برای مردم زمان و انسانهای قرون آتیه نمونه معرفی می‌نمود. در ارمن خاطر مشکل پسند اوشمس‌الدین را پسندیده وباز هم «آلودگان

عهد را» رد میکند . دعوای او با بدیها و با زشتی‌های زمانست . نیکی و زیبائی را با تمام قوا مدافعه می‌کند. دعوای او دعوای نان نیست . «نان و آب» را فدای معنویت و زیبائی کرده است :

گر بشروانم اهل دل می‌ماند — در ضمیرم سفر نمی‌آمد
ور به تبریز آب رخ می‌بود — ارمنم آبخور نمی‌آمد
ور بارمن دو جنس میدیدم — دل بجای دگر نمی‌آمد
هرچه میکردم آسمان با من — از در مهر در نمی‌آمد
هرچه می‌تاختم بسراه امید — طالعم راهبر نمی‌آمد
خون همی شد ز آرزو جگرم — و آرزوی جگر نمی‌آمد
آرزو بود در حجاب عدم — به تمنّا بدر نمی‌آمد
همتی نیز داشتم که مرا — دو جهان در نظر نمی‌آمد
بیش بیش آرزو که بود مرا — با کم‌کم بسر نمی‌آمد
آب روزی ز چشمه‌ای هرروز — یك دو دم بیشتر نمی‌آمد
دل نمیداشت‌برگ‌خشك‌آخر — وز جهان بوی تر نمی‌آمد
ترك بیشی بگفتم از پی‌آنك — کشت دولت ببر نمی‌آمد
آنچه آمد مرا نمی‌بایست — و آنچه بایست بر نمی‌آمد

خاقانی تا بارمن رسیده از طرف قاطبهٔ این ولایت با گرمی تمام استقبال شده وگویا دردهی که در نزدیکی پل شط ارجیش باسم « بازار کوبی» واقعست و اهالی آن عموماً حصیرباف و از لحاظ اعتقاد مذهبی نسطوری ـ یعقوبی هستند[1] میهمان بوده و مردم این آبادی قدم شاعر

۱- اولیای‌چلبی درقرن‌هفدهم میلادی ازاین‌ده واهالی‌آن در«سیاحت‌نامهٔ» خود آگاهیهائی میدهد .

را با گرمی تمام گرامی داشته‌اند و باشد که قوم و خویشان مادری شاعر در این نواحی ساکن بوده‌اند :

تا بارمن رسیده‌ام بـرمن   اهل ارمـن روان می‌افشانند
خـاصه همسایگان نسطوری   که مـرا عیسی دوم خوانند
عیسی و چرخ چارم انگارند   کز من و جان من سخن رانند
بحـر ارجیش را بمعنی آب   غرقـهٔ بحر خـاطرم سازند

خاقانی در چه سالی در ارمن بوده و بچه اوانی در ارجیش بخدمت شمس‌الدین محمود بن علی رسیده است ؟ آنچه از نوشته های خود خاقانی برمی‌آید این است که او بعد از سفر دوم مکه و سکونت در تبریز و بعداز سفرری که مقصد خراسان داشت به ارمن ـ به ارجیش رفته است . خاقانی در بهار و تابستان سال ۵۷۳ و یا ۵۷۴ در ری بوده و بعداز عودت به تبریز و باز یافتن صحت و چنانکه خواهیم دید چند سالی بعداز این حوادث به ارجیش و ارمن روی نهاده است . خاقانی نامه‌ای تقریباً بسال ۵۷۹ به‌عین‌الدین زنجانی و نامه‌ای بسال ۵۸۰ هجری قمری به قطب‌الدین ابهری نوشته و مدلول هر دو نامه برای تعیین قطعی تاریخ سفر خاقانی بارمن ـ به ارجیش ـ دارای اهمیت ویژه می‌باشد . از نامه معلوم میشود که پیش از تحریر این نامه و در همان سال مرتضی نظام‌الدین «از خطهٔ خراسان باز آمده بوده» و او از یحیی بن محمد یحیی شهید نامه‌ای به شاعر داشته ویحیی بن محمد خاقانی را به‌نیشابور خراسان دعوت می‌نمود. چنانکه میدانیم خاقانی چندی پس‌از دریافت این نامه بسال ۵۸۰ قصیدهٔ «بخراسان یابم» را نوشته و از این رو این نامه هم باید بسال ۵۸۰ تحریر یافته باشد . در این نامه خاقانی از سفر حج و سکونت تبریز و سفر ری

و خستگی در ری و از میهمان بودنش درخانهٔ قطب‌الدین ابهری مخاطب نامه سخن بمیان آورده و بعد می‌نویسد : «سال پارکه مشرفهٔ مجلس عالی در صحبت مجلس سامی امیرحکیم عین‌الدولة والدین ... بکهتر رسید در وقت رسالتی مشروح بمجلس عین‌الدین فرستاد و در آنجا سلام وخدمتی بمجلس عالی دام علاه تضمین کرده شد همانا که بجناب مجد مجلس سامی اسماه الله تعالی برسانیدند و مطالعت بفرموده است» ... در آخر نامه قسمی از متن نامه‌ای‌که «سال پار» به عین‌الدین زنجانی فرستاده و در آن سلام بخدمت قطب‌الدین رسانیده بود عیناً نقل کرده و پیش از نقل و روی نویسی سطور مذکور می‌نویسد : « و نخست این خدمت که در نامهٔ عین‌الله تضمین کرده بودم اینجا تکریر و تحریر می‌کنم تا ... شکوفهٔ نو و میوهٔ کهن بیکجا رسانم و روزنامهٔ پار در جریدهٔ امسال بندم ... » .

نامه‌ای‌که «سال پار» قطب‌الدین ابهری توسط عین‌الدین زنجانی بخاقانی فرستاده بود در جوار اخلاط ارمن بشاعر رسیده و خاقانی تا نامه را گرفته در حال از ارمن ـ « از جوار اخلاط » ـ «بجانب تبریز» آمده و بخدمت عین‌الدین زنجانی رسیده است . از همهٔ این حوادث و نوشته‌ها معلوم میشود که خاقانی بسال ۵۷۹ در ارمن «در جوار اخلاط ارمن» ـ در حوالی ارجیش بوده است : «و تشریف مجلس عالی بظاهر اخلاط ارمن بخدمتکار رسید در وقت بقهقری باز گشت و بجانب تبریز آمد و خدمت مجلس سامی امیرحکیم ... عین‌الدوله ... دریافت» . معلوم نیست‌که خاقانی تا آن سال در ارمن بوده یا نه ؟ آنچه معلومست این است‌که سفر ارجیش شاعر بسال ۵۷۹ انجام یافته است در کلیات خاقانی دلایل دیگری هم هست که بدرستی این نتیجه اساس بیشتری میدهد . مثلا در نامه‌ای‌که

خاقانی بسال ۵۸۰ به قطب‌الدین نوشته از کثرت سفر خود سخن بمیان آورده می‌نویسد : « بحکم آنک کهتر بسالی بیش از سه چهار ماه درین بیضهٔ خیرالبلاد اقامت نسازد و توقف نکند الا که بربلاد اسلام‌گذر کند و مشاهد اصفیاء و مراقد شهداء مقصد سازد» . این قید را بانحاءِ مختلف در دیگر نامه‌ها و اشعارش بقلم آورده و در قطعه‌ای‌که بردیف «می‌گریزم» خطاب به شمس‌الدین رئیس ارجیش نوشته باین مطالب اشاراتی دارد :

دلی بودم از غم چو سیماب لرزان چوسیماب از آن جابجا می‌گریزم

این حال و احوال و روحیه و خواست مخصوص دوران «مفارقت شروان» و «اوطان تبریز» می‌باشد ویکی دیگر از این استدلالات بقرار ذیل است : در قصیده‌ای‌که پیش از سفر ارمن بردیف « درآورم » و در آرزوی ارمن و ارزروم نوشته از عراق و ری یاد میکند . در این اوان شاعر درخراسان شهرت بسزائی داشت و در عراق با حسودانی روبرو بود. در نامه‌ای به قطب‌الدین باین مطالب اشاراتی رفته و در قصیده‌ای نیز به این حوادث بطورسربسته تماس‌کرده واین میرساندکه ازنوشتن قصیده‌ای که ردیف «درآورم» را دارد تا تحریرنامه به قطب الدین و قصیده‌ای‌که ردیف « بخراسان یابم » را دارد چندان فاصله‌ای نبوده و آرزوی سفر ارجیش بعداز مرحلهٔ سوم آرزوی خراسان‌که به‌سفرری انجامید نمودار بوده است :

چون مورسازخانه باخلاط برکشم چون‌مرغ برگ دانه‌بارزن‌درآورم
منت مرد عراق وری ارمن بدین دوجا بحری ز نظم ونثر مدون درآورم

در این اوان او با دربار شاهان بریده وحمایت «ملکان ملایک‌آئین» را رد نمیکرد و لازم میشمرد . این حال و احوال شامل ۵۷۱-۵۸۰

وسالهای بعدی زندگی شاعر است و این خواست شاعر درنامه‌ای‌که بعدها به قزل ارسلان نوشته بوضوح تمام منعکس می‌باشد . او در قصیده‌ای‌که خطاب به شمس‌الدین محمود بن علی است می‌نویسد :

این‌تحفه‌کزملوک‌جهان داشتم‌دریغ کردم نثار بارگه انور سخاش

در نامه‌ای به قزل‌ارسلان چنین مرقومست : « . . . و خدمت درگاه ملوك و سلاطین را بداشته و انقطاع گزیده . . . » .

در قصیده‌ای‌که پیش از سفر ارمن در تبریز نوشته میگوید :

مرد توکّلم نزنم درگه ملوك حاشاکه‌شك‌ببخشش‌ذوالمن‌درآورم

خاقانی دو قصیده بردیف « درآورم » و « برآورم » دارد و این قصاید را پیش از سفر ارمن و در مواقع مختلف نوشته است . در قصیده‌ای که ردیف «برآورم» را دارد شاعر آرزومندست که «باز بر درکعبه برسد» و از اینکه «پادشاه او را از سفر حج باز داشته» خیلی متأسف است . در قصیدهٔ دیگر «بعلت نداشتن وجه زر» نتوانسته « باز » عزم مکه کند در تبریز مسکن انداخته و «تبریز غم فزوده» میخواهد بارمن برود و ارزروم را «مأمن» و ارمن را «مقصد» سازد :

۱ـ امسال اگر ز کعبه مرا باز داشت شاه
زین حسرت آتشی ز سویدا برآورم
گر بخت باز بر در کعبه رساندم
کاحرام حجّ و عمره مثنّا برآورم
سی ساله فرض بر در کعبه کنم قضا
تکبیر آن فریضه ببطحا برآورم

۲ـ گفتم روم بمکه و جویم در آن حرم
گنجی که سر بحصن محصن درآورم

چون نیست وجه زر نکنم عزم مکه باز
جلباب نیستی بسر و تن درآورم
تبریز غم فزود مرا آرزوم هست
کاین غم بارزروم و بارمن درآورم
خوش‌مقصدیست‌ارمن وخوش‌مأمن ارزروم
من رخت دل بمأمن و مسکن درآورم

برای درک همه جانبهٔ ماهیت خواست‌های شاعر سیری در آثار خاقانی لازم به نظر میرسد. چنانکه میدانیم خاقانی بسال ۵۵۰ هجری قمری نیز میخواست بمکه برود ... درآنزمان او سی سال داشت، «اندوه والدین» ، «رضای این و آن» واضطرارو احتیاج مانع شده که در همان سال بمکه برود تا یکسال بعد در ۵۵۱ هجری قمری به مکه رفته و این حوادث را در «تحفةالعراقین» که در اصل «تحفةالخواطروزبدة النواظر» خوانده بوضوح تمام مطرح کرده است :

امسال عزیمت تو میداشت	لیک‌اندہ والدینش نگذاشت
چون بر دل والدین گره دید	بار املش گشاده به دید
افکند رضای این و آنش	بر پای دو کندهٔ گرانش
شد دست قضاش میخ دامن	شد بند قدر طناب گردن
نه هیچ دل وداع بودش	نه برگ من استطاع بودش

در آن زمان او «نورسیده» می‌باشد و مکه و کعبه را ندیده است :

بپذیر ثنای نو رسیده	زین هندی داغ برکشیده
دیدار تو برنیافت چشمش	زان بر بصرخود است خشمش

آقای سید حسین آموزگار و مرحوم‌کریمکسی و دیگران این

ابیات شاعر را که مربوط بحوادث سال ۵۵۰ و یکسال پیش از زیارت اول حجّ است بانواع مختلف تعبیر و تفسیر کرده و به نتایج نادرستی رسیده‌اند و تکیه بر روی این مسائل ما را از مقصد اصلی دور می‌سازد. در این سال «اندوه والدین»، «رضای این و آن» و «نبودن استطاعت» مانع رفتن شاعر به مکه شده است. در شعر شماره یك مندرجه در بالا شاعر از «دیدن در کعبه» سخن بمیان آورده و آرزو دارد که یکبار دیگر هم باشد آنرا به‌بیند و از اینکه شاه او را از این سفر باز داشته متأسف است. در این شعر سخن از ندیدن و از آرزوی دیدن کعبه نیست بلکه شاعر میخواهد باز هم بزیارت کعبه نائل شود «و احرام و حجّ و عمره را مثنی برآورد» و از احتیاج مادّی نیز سخن بمیان نیآمده است. در شعر شماره دو شاعر میخواهد بمکه برود و چون وجه‌زر ندارد از این‌رو باز هم به مقصد خود نائل نمیشود. سکونت در تبریز غم او را نزدوده میخواهدکه «بار غم» را به ارزروم و ارمن در اندازد. ارمن برایش «مقصد» و ارزروم «مأمن» است. این حوادث با رویداد پیش از سفر اول مکه از لحاظی متشابه است. اما این تشابه ناشی از تواتر حوادث زندگی می‌باشد. باید در نظر داشت که شاعر در نوشتن اشعار منقول از «تحفةالعراقین» نزدیك بسی سال داشت و در تحریر قصیده‌ای‌که ردیف «برآورم» را دارد سنّ او به پنجاه رسیده بوده و این هنگام را «شامگاه عمر» میخواند:

دریای‌توبه‌کوکه درین‌شامگاه‌عمر چون آفتاب غسل بدریا برآورم

در نوشتن اشعار شماره دو مندرجه در بالا چنانکه از متن هم برمیآید شاعر در تبریز بوده و میخواسته بمکه برود در این اوان سنّ او به شصت رسیده است:

شد روز عمر زانسوی پیشین وروی نیست
کاین روز رفته باز بروزن درآورم

در قصیده‌ای‌که ردیف «بر آورم» را دارد درگیری شاعر «با جهان» است . با دور زمان است. قصد دارد ستایش و مدحتگری حکمداران را از هر جهت ترک کند . امیال و خواستهای اجتماعی و سیاسی خود را به قلم آورده است. این احوال و روحیه وخواست شاعر مربوط بسال ۵۶۹-۵۷۰ است که میخواست «خدمت» و «مدارا» را ترک کند و بحج برود و به این نیت از شاه اجازهٔ سفر میخواست و خواستش با مخالفت روبرو گردید ونهایت با سعی ومیانجی‌گری اخستان و ملکهٔ شروان بآرزویش رسید و این احوال و روحیه محصول آخرین سالهای مرحلهٔ دوم زندگی و اندیشه و خلاقهٔ شاعر می‌باشد و در شکایت ایّام وحسب حال وتخلّص بمدح نبّی اکرم و ذکر کعبهٔ معظمه می‌نویسد :

نی‌نی من از خراس فلک بر گذشته‌ام
سر زانسوی فلک به تماشا برآورم
چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان
این دم ز راه چشم همانا برآورم
ورساق من چو چنگ بندد بده رسن
هم سر بساق عرش معلا برآورم
با روزگار ساخته رنگم ببوی آن
کامروز کار دولت فردا برآورم
جام بلور درخم روئین بدستم است
دست از دهان خم بمدارا برآورم

تا چند بهر صیقلی رنگ چهره‌ها
خود را برنگ آینه رعنا برآورم
تا کی چو لوح نشرهٔ اطفال خویش را
در زرد و سرخ حلیت زیبا برآورم
شویم دهان حرص بهفتاد آب و خاک
و آتش ز بادخانهٔ احشا برآورم
قرص‌جوین‌وخوش‌نمکی‌ازسرشک‌چشم
به زانکه دم بمیدهٔ دارا برآورم
هم شوربای چشم نه سکبای چهره‌ها
کاین شوربا بقیمت سکبا برآورم

ابیات ومطالبی ازاین قصیده محتاج به‌تفسیر وشرح بیشتری است :

۱- سوگند خورده مادر طبعم که در ثناش
از یك شکم دوگانه چو جوزا برآورم

خاقانی در نوشتن این قصیده میخواسته در حق حضرت محمد نعت دیگری هم بنویسد. آیا شاعر به یکی از اشعاری‌که همزمان و یا پیش از این قصیده نوشته و باشد که در دیوان هم آمده اشاره می‌کند و یا میخواسته شعر دیگری هم در حق آن حضرت بنویسد. اگر مقصدش این آخری باشد بایدگفت‌که او پس از ده سال این خواستش را بجای آورده و قصیدهٔ «درآورم» را نوشته و قصیده‌ای‌که ردیف «برآورم» را دارد پیش از این قصیده سروده است :

۲- حراقوار در فتد آتش به بوقبیس
زآهی‌که چون شراره مجزّا برآورم

در این جا یادی از حوادث سال ۵۷۱ که درمکه و درکوه ابوقبیس اتفاق افتاد و خاقانی و ابن الاثیر از آن سخن بمیان آورده‌اند و ما در «نامهٔ خاقانی به شهاب‌الدین شروانی . . .» برای نخستین‌بار از آن بحث کرده‌ایم نیست . در این جا لازم بذکر است که ابن‌جبیر در « رحله » از خرابه‌های قلعهٔ امیرمکه‌که در این حوادث در کوه بوقبیس خراب شده بودگفت وگوکرده و او بسال ۵۷۸ همان خرابیها را بچشم‌خود دیده است. شمس‌الدین سامی در «قاموس‌الاعلام» از خرابه‌هائی‌که در سرکوه بوقبیس واقع است بحث می‌کند . در بیت بالا شاعر به تصورات افسانه‌ای وابسته با کوه ابوقبیس مکه تماس می‌کند . مؤلف « معجم‌البلدان » در این باره ملاحظات مبسوطی دارد. در قصیده «از قضا کردن سی ساله فرض و نبودن وجه‌زر برای رفتن بمکه و مانع شدن شاه» سخن رفته است . در این‌جا مقصد شاعر از « سی ساله فرض » نمایاندن کثرت دور آرزو می‌باشد . در پیش اهل نجوم «سی‌سال» ـ «نوبت زحلی» ـ مبیّن «دورتکامل» کمّی همراه با تکامل کیفی می‌باشد . اجازه ندادن شاه و نداشتن وجه‌زر مربوط با حوادث دوران جوانی نبوده بلکه ترادف وتکرار حوادث زندگی بسالیان مختلف است . افادهٔ «باز» که در این قصیده دوبار استعمال شده برهان بارزی برترادف و تکرار است و دلیل برتحریر این قصیده پس از حجّ اول و پیش از حجّ دوم می‌باشد . در سال ۵۵۰ که او حجّ را برخویش «فرض» میدانست سی ساله بود . حال میخواهد بگوید که در سی سالگی حجّ برایم فرض بود میخواستم این فرض سی ساله را «مثنا» ـ مکرر ـ کنم . متأسفانه باز هم با حوادث دوران سی سالگی روبرو گردیدم .

با سفر دوم مکه و سکونت در «اوطان تبریز» مرحلهٔ سوم زندگی

و طرز اندیشه و عمل خاقانی شروع میشود . در این مرحله شاعر از درگاه حکمداران روی برتافته حمایت «ملك‌ملایك آئین» را رد نمی‌کند. این همان « نتیجهٔ عمر » است که شاعر از ۵۰ سالگی آنرا بکار بست . نظامی گنجوی در این هنگام نزدیك بسی سال داشت و او نیز این نتیجه را تا آخر عمر بکار بسته و با شاعر بزرگ هم گام و همراه بوده است . قصیده‌ای‌که ردیف «درآورم» را دارد محصول این سالیانست .

در قصیدهٔ «درآورم» شاعر از درگاه ملوك روی برگردانیده و «از دور ناقصان» شاکی است. ترك مدح حکمداران ودرگاه آنان کرده و این حال مبیّن احوال و روحیهٔ شاعر پس از حجّ دوم می‌باشد . شاعر در این سالها بیش از هروقت دیگر بمسئلهٔ تکامل روحی و معنوی اهمیت بیشتر میداد . درهر دو شعر این طرز اندیشه وعمل بوضوح تمام بچشم میخورد :

مرد توکلم نزنم درگه ملوك
حاشا که شك به بخشش ذوالمن درآورم

گر دور ناقصان نخرد فضل من رواست
نقصی چرا بفضل مبرهن درآورم

گفتم بترك مدح سلاطین، مبین درآنك
بحر مبین به شعر مبیّن درآورم

کو شه طغان جود که من بهر اتمکی
پیشش زبان بگفتن سن‌سن درآورم

بهر دو نان ستایش دونان کنم ؟ مباد
کاب گهر به سنگ خماهن درآورم

از قصیدهٔ «درآورم» بوضوح تمام معلومست‌که درنوشتن این اشعار

شاعر ساکن تبریز بوده و بروزگاری‌که بیشتر ایام سال را بسیرُوسیاحت میگذرانیده بفکرسفر ارزروم و ارمن افتاده است. از طرز افاذات دیگر شاعر هم مشهود است که او بعد از عودت از سفر دوم مکه طی سالهای سال در فکر رفتن به مکه بوده و در نامه‌ای‌که از تبریز به شروان و به ابخاز فرستاده بانحاءِ مختلف باین خواست خود اشاراتی دارد. در نامه‌ای که بعد از گذشتن «دو و یا سه سال» از «مفارقت» شروان به جلال‌الدوله حکمدار ابخاز فرستاده می‌نویسد: «خاصه که با خدای جلّ ذکره عهد و نذر کرده است که بعدالیوم خدمت درگاه ملوك نورزد و از این نوبت بدارالامن مکّه حفّها‌الله‌بالعدل والمعالی بر آن نیّت رفته بودکه آنجا مقام سازد و بقیت عمر هم آنجا بگذراند. اما عارضه‌ای بعیداً عن نواب الحضرة العلیا حادث شدکه بنده را بمدینة السلام بغداد بسبب معالجت بایست کردن و از آنجا بصقع تبریز بظهور شکلی عجیب تحویل افتاد و اکنون هم بر آن عزیمت است که سفر قدس و زیارت شام بر آورد و باز مکه شود ان‌شاءالله تعالی».

چنانکه در اشعار ذیل دیده میشود او در قصیدهٔ بردیف «درآورم» بایهام و بوضوح تمام از بودن خود در تبریز و قصد سفر ارزروم و ارمن سخن بمیان آورده است:

۱- من نامه‌بر کبوتر راهم ز همرهان
باز اوفتم که طبع بارزن درآورم
گر خاص قرب حق نشوم واتقم بدانك
رخت امان بخلد مزیّن درآورم

۲- تبریز غم فزود مرا آرزوم هست
کاین غم بارزروم و بارمن درآورم

خوش‌مقصدیست ارمن‌وخوش‌مامن‌ارزروم

من رخت دل بمقصد و مأمن درآورم

چون مور ساز خانه باخلاط درکشم

چون مرغ برگ دانه بارزن درآورم

در دیوان خاقانی چاپ مرحوم علی‌عبدالرسولی سرلوحهٔ این‌قصیده بدین قرار است : «هنگام حبس در عزلت و قناعت و تخلّص بمدح حضرت ختمی مرتبت گوید» . درکلیات دیوان خاقانی چاپ هندوستان سرلوحهٔ این قصیده بقرار ذیل می‌باشد : «بدان‌که این قصیده در خانهٔ حبس انشاد کرده است» . هر دوی این سرلوحه‌ها درست نیست . چنان‌که در اشعار فوق دیده میشود شاعر در نوشتن این قصیده در تبریز بوده و در این شعر از کثرت سیروسیاحت و از «در نزدن درگه ملوك» صحبت میرود شکایت از «دور و دهر» است و مثل دوران اوایل شاعر از شکایت از این و از آن و از معاندین و مخالفین خبری نیست . تمام این حالات در چشم شاعر بیهوده است. مرد باید بادهر روبرو شود . دربیت ذیل شاعر ازگذشتن عمر و از پیرمردی خود سخن‌بمیان می‌آورد وتمام اینها خاص ومخصوص دوران سکونت در تبریز می‌باشد :

شد روزعمرز آنسوی پیشین وروی نیست

کاین روز رفته باز بروزن درآورم

در این جا سخن از غربت وغریبی است و این بدو معنی می‌باشد: از یك طرف بمعنی واقعی کلمه است و از جانب دیگر شاعر در « دور ناقصان» خود را تنها و غریب می‌بیند :

عنقای مغربم بغریبی که بهر الف غم را چوزال زر به‌نشیمن درآورم

در قصیده از «زعفران چهره» ، «از آمدن طوفان از تنور و چون زال بستهٔ قفس بودن» سخن بمیان آمده اگر به متن شعر دقت شود این و دیگر افادات از این قسم دلیل بر درحبس بودن شاعر نیست . آرزوی شاعر در این جا « آزاد شدن از دست غم » بمعنی اجتماعی است نه از زندان این و آن . این طلب و آرزوی شاعر از نقطهٔ نظر اجتماعی وتکامل فکری دارای اهمیت خاصی است . غم او ناشی از ناعدالتی‌های اجتماعی و سیاسی می‌باشد «دنیا و دوران» خواهی نخواهی در چشم او به «غم نشان» تبدیل شده و غم او از حبس معنوی است و دوران و دور ناقصان او را باین زندان انداخته است وبدین جهت با دور زمان دراختلاف وکشمکش است و رزم ومجادلهٔ آشتی ناپذیر وپی‌گیر با بدیها و زشتی‌های عصر دارد وپیوند ناگسستنی با نیکی و زیبائی جهانی :

از چنگ غم خلاص تمنّی کنم ز دهر کافغان بنای حلق چو ارغن درآورم

چون زال بستهٔ قفسم نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم

متن بعضی از ابیات هر دو قصیده در طول تاریخ دچار تحریفاتی هم شده است که باید در نظر گرفته شود و شاید دیر و یا زود اسناد و مدارک دیگری بدست آید و تمام این‌ها بطور همه جانبه مورد بررسی قرار گیرد .

دربارهٔ شخصیت مخاطب خاقانی در مکتوبی که با سفر ارجیش مربوط است و در روی نوشته‌هائی که محصول سفر ارمن شاعر می‌باشد تا بحال تحقیقاتی بعمل نیامده است . آقای محمد روشن ضمن گفتگو از مخاطب نامه‌ای که خاقانی به بیلقان نوشته شمس‌الدین بیلقانی وشمس‌الدین رئیس ارجیش را یکی احتمال کرده می‌نویسد : « آیا این شمس‌الدین

همانست که رئیس ارجیش بوده است و خاقانی وقتی به پیشگاه او رفته و نعمت بسیار یافته؟ مؤلف مذکور در مندرجات کتاب «منشآت خاقانی» مخاطب خاقانی را رشیدالدین تعیین‌کرده و دربارهٔ مشخصات مخاطب نامه و مندرجات آن اظهار نظر نکرده ویکی بودن رشیدالدین و شمس‌الدین محمود را ازنظر دور داشته است. خاقانی ضمن بحث از شخصیت مخاطب نامه او را همراه با عناوین دیگرش « فخرخراسان » خوانده با القاب رشیدالدین وحمیدالدوله وشمس‌الدین باو مراجعت‌کرده است. دراشعارش از رشیدالدین و حمیدالدوله سخنی بمیان نیاورده و در سرلوحه اشعار مربوط به سفر ارجیش اغلب سخن ازشمس‌الدین محمود بن‌علی می‌باشد. در متن قصیده‌ای‌که به رئیس ارجیش اتحاف‌کرده او را بلقب شمس‌الدین ستوده است. بی‌گمان لقب شمس‌الدین با اسم ممدوح شاعرکه محمود بوده مربوط می‌باشد و این با مراسم و قواعد دادن و گرفتن و برداشتن لقب در طی قرون وسطی هم آهنگ بوده و ناشی از این قواعد می‌باشد. در نوشته های دیگر شاعر از حمیدالدوله و رشیدالدین سخنی بمیان نیامده و در قصیده‌ای‌که بردیف «سخاش» نوشته ابیات ذیل جلب توجه میکند:

در هیچ چار شهر خراسان مکرمت
کس پنج نوبه نازده چون سنجر سخاش
بگذار استعارت آنجا که راستی است
ارمن کند نظیر خراسان خور سخاش

چنانکه دیده میشود درابیات اشارهٔ صریحی‌که حاکی ازوابستگی شمس‌الدین محمود بن علی بخراسان باشد نیست و افادهٔ «استعارت» شاعر دربیت بالا مقصد خاقانی را بروشنی تمام میرساند: شمس‌الدین‌محمودبن

علی چون خور که خراسان را زیبا و آبادان نموده بارمن می‌تابد . . .
در کلیات آثار خاقانی از هفت رشیدالدین سخن بمیان آمده است :

۱ـ رشیدالدین محمود طبیب .

۲ـ رشیدالدین وطواط که علایق دوستی او با شاعر در نوشتهٔ دیگری مورد بررسی است .

۳ـ رشیدالدین موسیقی شناس مشهور قرن دوازدهم که دوست خاقانی و اهل اصفهان بوده و آقای رازانی در کتابی‌که راجع به تاریخ موسیقی نوشته برای اولین بار باستناد اشعار تازه بدست آمدهٔ شاعر از شخصیت او گفتگو کرده است .

۴ـ رشیدالدین پسر خاقانی که شاید پدرش اسم او را از نام یکی از دوستانش گرفته و برای بزرگداشت و ابدی کردن خاطرهٔ این دوستی و وداد نام پسرش را رشید گذاشته و این مراسم حالا هم در آذربایجان شوروی بقوت تمام مرسومست .

۵ـ امیر اسدبن‌خلباشی‌که گویا القاب رشیدالدین و اسدالدین را داشته وخاقانی در «مرثیهٔ امیرعالم اجل رشیدالدین اسدشروانی» قصیده‌ای دارد و گویا خاقانی او را در قطعه‌ای «نظام دولت بهرامیان رشیدالدین» خوانده ؛ به‌نظر آقای محمد روشن « احتمالاً مراد خاقانی از مصرع : «نظام دولت بهرامیان رشیدالدین» رشیدالدین محمودالطبیب است». متن نوشتهٔ خاقانی که مربوط به رشیدالدین محمود طبیب می‌باشد در دست است و لحن سخن شاعر در این دو نوشته قابل قیاس نمی‌باشد: « خواجهٔ حکیم فاضل رشیدالدین مجدالحکماءِ شرف الشروان محمود الطبیب اسعدالله جده وابد مجده سلام و دعایی که نتیجهٔ خلاص و اخلاص است

قبول فرماید اگر وقتی بشکسته دلی جز تسلیت نامه فرستادی‌گویی‌جناب شرفش را چه زیان رسیدی . عذر ارتعاش دست آرد ای آزاد مرد فدیناك بالنفس والروح چون درکمال فصل الشباب و رونق چهل سالگی مرتعش باشد بهشتاد سالگی چه خواهد کرد». چنانکه دیده میشود رشیدالدین محمود طبیبی بوده و مقام و نفوذی در دستگاه دولت بهرامیان شروان نداشته که خاقانی او را « نظام دولت بهرامیان » بنامد . بی‌گمان چنین عنوانی مخصوص مقام شامخی چون امیر اسدالدین بن خلباشی که از شخصیت ممتاز و مناسبات دوستی و سیاسی او با خاقانی و وجه تسمیهٔ اسم پدرش به خلباشی‌که در «منشآت خاقانی» جلو آن علامت سؤال‌گذشته‌اند در نوشته دیگری بطور مبسوط سخن رفته و از شمس‌الدین محمود طبیب نیز نخواهی نخواهی سخن بمیان آمده است .

۶ـ خاقانی در «تحفةالعراقین» ضمن بحث از دوستان‌نزدیك وجانی خود از قدوةالمشایخ رشیدالدین ابوبکر نام می‌برد . او از نسل ابوسعید ابوالخیر بوده وباخاقانی‌روابط دوستی‌نزدیك داشته وشاعر او راستوده است:

یاریست مرا درین کهن دیر — از تخمهٔ بوسعید ابوالخیر

طبعش همه مکرمات بی‌مکر — صدیق سخن رشید ابوبکر

طاهر بصفت چوگوهر خویش — عالی بنسب چو اختر خویش

دانم که بدین سه بیت فاخر — بر هر دو جهان شوم مفاخر

کاندر حق همدم مراعی — بیت الشرف است بیت داعی

از شخصیت و از زندگی‌نامهٔ رشیدالدین ابوبکر دوست و ممدوح خاقانی بیشتر از این آگهی در دست نیست . در آذربایجان درطی قرون وسطی از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر صوفی معروف خراسانی علمای

شاخص و بنامی بوده‌اند و نسل ابوسعیدابوالخیر در آن روزگار در آذربایجان حرمت و احترام شایانی داشته است. مزار یکی ازعلمای سرشناس قرون وسطائی اوردباد که از نسل ابوسعید ابوالخیر خراسانی بوده در آن ولایت حالا هم معروفست . نرگس خانم محمد زاده متخصص صنایع مستظرفهٔ قرون وسطائی آذربایجان شوروی چهارده سال پیش این‌جانب را با استامپاژ نوشتهٔ قبر مذکور آشنا نمود و در نوشتن این مقال متن نوشتهٔ قبر مذکور را با گشاده روئی ومهربانی‌که مخصوص ایشان است در دسترس این جانب گذاشت : « هذا قبرالشیخ الاسلام مرشد الانام قدوة المشایخ المحققین تاج‌الدنیا والدین علی‌المشتهر شیخ ابوسعید وکان من بطن السابع من اولاد الشیخ بوسعید ابوالخیر الخراسانی » .

در نوشتهٔ خاقانی اشارهٔ صریحی که دال برمنسوبیت رشیدالدین ابوبکر به نسل شیخ ابوسعید ابوالخیرصوفی مشهور خراسانی باشد نیست و بطور قطع نمی‌توان گفت‌که مقصد شاعر از این نوشته ابوسعید ابوالخیر خراسانی است . شانزده سال پیش در یکی از کتابخانه‌های مشهور اروپا بدفتر دست نویسی‌که بخط شکستهٔ نستعلین و بدست میرزا قلی ناظر زاده در اواخر قرن نوزدهم میلادی نوشته شده تصادف کردم و از صفحهٔ چهارم همان‌کتاب معلوم شدکه رضاقلی‌ناظرزاده مؤلف و کاتب این دست نویس می‌باشد . مؤلف مذکور ضمن بحث ازائمه‌زادگان و اولیاء و مشایخی‌که در ولایت بادکوبه مدفون گشته‌اند می‌نویسد : « پنجم زبدة المحققین افضل المشایخ‌المتسبحرین(؟)شیخ ابوسعید ابوالخیر که مضجع مبارکش یکورس بعید ازقلعهٔ بادکوبه در طرف شمالی در بلندی صومعه دارد در جوارش مسجدی و در اطرافش قبلهٔ مسلمین و مشایخ کلی از نسل آن

مرحوم الحال در بادکوبه موجود وزیارتگاه وقربانگاه این ولایت است».
از این جا معلوم میشود که این ابوسعید ابوالخیر که مدفون درباکوی شروان است بغیراز ابوسعید ابوالخیرصوفی مشهور خراسانی است که در خراسان‌مدفونست‌وشایدمقصدشاعراز«ابوسعیدابوالخیر» در تحفةالعراقین همان ابوسعید ابوالخیر است که در باکو مدفونست و بگفتهٔ پیرمردان باکو درطی قرون متمادی به ابدال ابوسعید ابوالخیرمعروف بوده ومیرزا رضا قلی مذکور در نوشتهٔ خود از مزار و مسجد آن بحث کرده و من خود مزار را دیده‌ام .

چندی پیش در حین صحبت با یکی از پیرمردان دانشمند بنام میرزا محمد آقا علی زاده برایم معلوم شد که تربه و صومعه و مدرسهٔ ابوسعید ابوالخیر ابدال تا اواخر قرن نوزدهم رونق تمام داشته به نحوی که طلاب علوم دینی از ترکستان آمده و در آنجا تحصیل میکرده‌اند و گفتهٔ خاقانی نیز قدمت آنرا میرساند . در اوایل قرن بیستم این بناها ازطرف یکی ازخانمهای نیکوکار شهر باکو باسم نبات خانم دخترخواجه بیگ‌که خود درپهلوی در ورودی مسجد در سمت راست مدفونست تبدیل به مسجد بزرگ باکو بنام «پیرمسجدی» شده و این مسجد در نوع خود ازحیث ساختمان بی‌نظیر وبمهندسی یکی ازمهندسین آذربایجان ساخته شده است . مزار بوسعید ابوالخیر ابدال را که مسجد بنام او می‌باشد در قسمت تحتانی مسجد محفوظ نگهداشته و با قبور دیگر حیاط مسجدکه اغلب مزارات سرشناسان و دانشمندان شهر بوده‌اند معمور بوده است .
مزار ابوسعید ابوالخیر ابدال حالا هم نزدمتدینین مورد احترام می‌باشد .
درب مزار ابوسعید ابوالخیر ابدال به سمت جنوبی حیاط مسجد پیر باز

میشود. مدرسه وصومعهٔ ابوسعید درقرون گذشته دارای موقوفاتی درشابانی و در دیگر نقاط بوده و تمام اینها در نوشتهٔ دیگری مورد بررسی است. به هرحال نباید راه احتمالات دیگر را نیز بست : شاید دوست خاقانی رشیدالدین ابوبکر ازنسل ابوسعید ابوالخیرصوفی معروف خراسانی ویا از نسل ابوسعید ابوالخیر ابدال باکویی بوده‌که درباکو مدفونست وباشدکه مقصد ازهردو ابوسعیدیکی‌باشد. زیراتودهٔمردم‌برای بزرگداشت افتخارات خود تمام مملکت را جایگاه ومقام ومنشأ مردان نامور بحساب میآورند وبآن می‌بالند. از قرون واعصارگذشته تابحال تودماً مردم برای بزرگداشت خاطرهٔبزرگان‌قوم‌فراوان باحداث اینگونه‌مزارات افتخاری وجایگاههای خاطره‌ای پرداخته‌اند . بهرحال هر چه باشد مخاطب خاقانی در نامه به شمس‌الدین محمودبن علی که خاقانی او را «مفخرخراسان» خوانده و با القابی چون رشیدالدین وحمیدالدوله ملقّب‌ساخته ارتباطی با رشیدالدین ابوبکر دوست خاقانی که اسمش در «تحفةالعراقین» آمده ندارد . سطور بالا برای بررسی نوشتهٔ خاقانی راجع به‌شخصیت رشیدالدین ابوبکردارای اهمیت باشد و تا بحال در این باره مطالبی اظهار نشده است .

۷ـ قلمرو ارمنشاهان ـ ارجیش و اخلاط در طول قرون متمادی از نزدیك با محیط فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آذربایجان مخلوط و مأنوس بوده وارمنشاهان این ناحیه نیز از حیات سیاسی این سامان متأثر بوده و در ثغور آذربایجان آن روزه قرار داشتند و امیران دنابله نیز در این دیارمتنفذ بوده‌اند. بگفته مؤلف تاریخ الفی شمس‌الملك دنبلی قلعهٔ ارجیش را در سنهٔ پانصدوبیست و دو فتح کرده است ... با این همه افادهٔ «مفخر خراسان» و « ناسخ آل برمك » خاقانی در این نامه و بیت ذیل

که در آن از «جعفر» سخن بمیان آمده دلیل بردنبلی بودن شمس‌الدین محمود بن علی نیست :

هر ناخنش معن و هر انگشت جعفریست

من معن جود چون نهم و جعفر سخاش

دنبلیان آذربایجان اصل و تبار خود را بیشتر به بلخ و بامیان و به اخشیدیان می‌بندند . این مدّعاء ایشان بانحاءِ مختلف در تواریخ دنابله و در ضمن «تاریخ کاشان» ضمن بحث از خانوادهٔ ضرابیهای دنبلی کم و بیش منعکس می‌باشد . «مفخر خراسان» و « ناسخ آل برمك » در این جا با لقب ممدوح که شمس‌الدین می‌باشد مربوط است شاعر میخواهد بگوید که خراسان بیاری خورشید به این پایه از آبادی رسیده و ممدوح من چون تابنده خورشیدی در بالای سر ارمن قرار دارد و این دیار را مثل خراسان خواهد نمود .

چنانکه از نوشته‌های خاقانی برمیآید شمس‌الدین‌محمودبن‌علی صدر و رئیس شهر ارجیش بوده و خاقانی او را با عناوینی چون «ملك رؤسا» ، «مقتدی صدور وغیاث‌الجمهور وصدر ارمن» می‌ستاید. شمس‌الدین دستی سخی داشته به موازین اخوت و فتوت دل بسته بوده و شاعر او را «شاه طغان فتوت» و « سیدالاسخیاءِ » خوانده است . در این نامه خاقانی ضمن تصویر وابستگی و دوستی خود با شمس‌الدین محمودبن علی برای اینکه از چگونگی روابط و داد خود با صدر ارجیش تصوری بدست دهد از تاریخ ملل شرق و از زندگینامهٔ بزرگان وسرشناسان آن و تفضل آنان نسبت به شعرا و ادیبان یادآوریهائی میکند تا بشمس‌الدین‌محمودبن‌علی میرسد یك بیت از قصیدهٔ مذکور در فوق را که به پاس ایادی و سخای

شمس‌الدین نوشته شاهد میآورد . چنانکه از مضمون نامه برمیآید این قصیده را خاقانی چندی بعد از سفر ارجیش و پیش از تحریر این نامه نوشته وبقول خودش «بعوض نوبرسخاش بخدمت صدر نوبرفرستاده است» باشد که این قصیده را همراه این نامه بصدر فرستاده است .

محمدعوفی‌سمرقندی ضمن بحث از احسان وایادی خاقانی نوشته است‌که : «فیض انعام اوعام بودی وجود جواد او بدوست و دشمن برسیدی و آفریدگار سبحانه و تعالی صیت او را برباد سبقت داده بود وهمّت بلند او را وسیلت ثروت و نعمت او ساخته » . چنانکه از دیوان و مکاتباتش مشهود است او به چند تن از دانشمندان و هم‌قلمان بنام و به شاخصین عصر خود هدایای‌گرانبهائی فرستاده وبشمس‌الدین بیلقانی وبه عین‌الدین زنجانی و به کافی‌الدین شروانی و دیگران هدایائی که لایق شأن آنان بوده تقدیم داشته ودر جزء این هدایا ملبوس دانشمندانه و دستار و اسب همراه بوده است . شاعر در مقابل هر چیز و یا هدیه‌ای که به او تقدیم داشته‌اند هدیه و ارمغانهای لایق به شأن خود فرستاده است . چنانکه از مندرجات نامه برمیآید این مکتوب را خاقانی چند روزی بعد از مفارقت ازخدمت شمس‌الدین‌محمود همراه با هدایائی بخدمت رئیس شهرارجیش فرستاده و بقول خودش «به نوبر با نوبر» جواب داده وگویا در این اوان نقاهتی هم داشته است : «مع‌هذا حقیقتست‌که حاسهٔ سمع را حصّه زیارت رسیدست چه خلعت فضفاض از خاطر فیّاض به‌وقت انشاءِ و انشاد مدایح فایح که مجلس شریف فرمودست از درون سمع پوشیده آمده است» . متمنّی است که شمس‌الدین ملبوس مختصری را که عبارت از عمامهٔ سفید و لباس سیاه که مخصوص دانشمندان است و شاعر چون هدیه‌ای برایش

فرستاده قبول کند : « ملبوس مختصر کی کهتر بفرستد بپوشیدن آنرا گرامی کند و بزرگ گرداند ... از سرکلال خاطر وکلول ناظر و اختلال دماغ و ارتعاش دست این تحیّت تحریر افتاد و به عین‌الرضا نگرد نه به عین‌السخط .

اولیاءِ چلبی وکاتب چلبی در آثار خود از چشمهٔ بزرگ آب گرم و ییلاقات ناحیهٔ ارجیش بطور مبسوط بحث کرده‌اند . اولیاءِ چلبی از چشمهٔ بزرگ آب گرم که از دل سنگ عظیمی برخیزد و بحوض بزرگ احداثی ریزد صحبت میکند و به‌تفصیلات پرداخته می‌نویسد: «و دردهانهٔ این سنگ از اعصار قدیمه برسم قدیم بمهارت سرشیری تراشیده‌اند وآب عظیمی که از دل سنگ برخیزد از دهان آن بحوض جاری میشود. این نوشتهٔ اولیاءِ چلبی گفته‌های خاقانی را در حق حوض آب که در دولت سرای خاقان شروان بوده بخاطر می‌اندازد :

عجب نیست کز کام شیر فسرده	همی آب ریزد بایـوانت اندر
عجب آنکه‌خون‌ریزد اززخم‌تیغت	بمیدان در از کام شیران جانور
بگیتی کسی دید هیچ اژدهائی	که از کام شیری برون آورد سر
تو گوئی اسد خورد رأس ذنب را	گوارنده نامد برآوردش از بر
تو بحری و حوضی میان سرایت	چو اندر میان فلک چشمهٔ خور
بدین بحر حوض جنان شد نظاره	در این‌حوض‌حوت‌فلک‌شد مجاور
مر این‌حوض‌را نیل‌خوانده‌است گردون	که موسی وخضر اندر اوشد شناور

مؤلف مذکور پس‌از تصویر همه جانبهٔ چشمهٔ آب‌گرم ومنافع آن و زیبائیهای کوه تاریخی ارجیش می‌نویسد : «این جاها نزهت‌گاه اهالی ارجیش و تبلیس وکردستان است» . از نوشتهٔ خاقانی چنین برمیآید که

در روزهای نگارش‌نامه شمس‌الدین‌محمودبن‌علی بچشمهٔ آب‌گرم ارجیش و یا قیصریه که نزدیك ارجیش است رفته بوده و شاید در متن‌نامه بجای «فلان ناحیت» کلمهٔ قیصریه و یا کلمهٔ دباوین که اسم دیگر همان ناحیه است مرقوم بوده وکاتب در روی نویسی از متن این‌کلمه را با افادهٔ «فلان ناحیت» عوض کرده است . باید در نظر داشت که متن نامه‌های خاقانی درطول قرون متمادی درمجموعه‌های منشآت چون نمونه‌ای برای نگارش نقل میشده وروی‌نویس کنندگان این‌نوشته‌ها از روی مقصدی‌که داشته‌اند به نقل دقیق و همه جانبهٔ متن این نامه‌ها دقت کافی مبذول نداشته‌اند و درتحریر متن بعضی از این نامه‌ها بجای اسامی اشخاص ونواحی به‌نوشتن « فلان ناحیت » و « فلان شخص » اکتفاءِ کرده و اصل نوشته را از قلم انداخته‌اند. درحواشی «روضة‌الکتاب وحدیقة‌الالباب» که در این اواخر از طرف مؤسسه تاریخ وفرهنگ ایران وابسته بدانشکده ادبیات تبریز و بسعی‌آقای میرودود سیدیونسی رئیس کتابخانهٔ ملی تبریز انتشار یافته دربارهٔ چشمهٔ آب گرم و نزهت گاه‌های قیصریه که نزدیك ارجیش است سطور ذیل مرقومست : « قیصریه آثار قدیمی و معدنی و نزهت گاههای زیبا و فراوانی دارد . در دامنهٔ کوه زیبای ارجیش قرار گرفته است » .

چنانکه گفته شد شمس‌الدین بچشمهٔ «آب گرم» این ناحیت رفته بوده و در تحریر این نامه شاعر خبر عودت او را شنیده و مکتوب را توسط بهاءالدین نامی که‌خاقانی او را با افادات‌گرانقدری چون «عالم‌کافی‌محترم» ، «جمال‌الاسلام ومجدالافاضل» تقدیم میکند وبه شمس‌الدین محمود رئیس ارجیش فرستاده است : «از افواه الناس شنوده آمد که مجلس شریف که دریای متوج است به جواهر معانی به فلان ناحیت که چشمهٔ آب گرم

است خرامیده است . این ساعت خبر دادند که مجلس شریف بمبارکی عود فرموده است . . . عالم کافی محترم بهاءِالدین . . . تمهید عذر خواهد چه صورت حال را شاهد و مشاهد است» .

خاقانی تمام این خواستها و حوادث را با عبارات ایهام‌دارکه بیشتر به اعتقاد مردم آنزمان راجع بایّام زمان و بمبارکی و به نحوست آن مستند است نوشته و مطالب را ما بین ایهامات وکنایات ادبی افاده کرده است . این نامه یکی از نوشته‌های بسیار مغلق و پیچیده و بدیع خاقانی است . مدلول آن احاطهٔ کامل و همه جانبهٔ شاعر را به تاریخ و تاریخ ادبیات وفلسفه وفرهنگ‌عامیانه بخوبی‌میرساند. نامه آگاهیهای پرارزشی راجع بخلاقه و زندگینامهٔ شخصیت های بنام علمی و ادبی شرق نزدیك بدست میدهد. چنانکه دیده شد این نامه برای بررسی علایق خاقانی با محیط علمی و ادبی و سیاسی آسیای صغیر دارای اهمیت خاصی است ـ محیط پرجنب وجوش فلسفی و شاعرانه‌ای که جلال‌الدین رومی وجد شاعرانهٔ خود را مدیون آن بوده ودرآثارش از آن سخن بمیان‌آورده است.

در اشعاری‌که در این نوشته به نحوی از انحاءِ از آنها سخن بمیان آمده دربارهٔ فرهنگ عامیانه آذربایجان و آداب واعتقادات ورسوم تاریخی آگاهیهای پرارزشی وجود دارد .

اینك متن نامهٔ خاقانی که به شمس‌الدین محمودبن‌علی رئیس و صدر شهر ارجیش نوشته شده تقدیم خوانندگان محترم میشود. درمواردی که به نحوی از انحاءِ بدرستی متن شبهه‌ای بود مطالب و کلمات در بین هلالین و اصلاحات قیاسی مابین علامت [ ] گذاشته شد :

«عدّنی فضل‌الله تعالی ، حسّان العجم الحقایقی ،

یمین‌الله که یمن حضور مجلس شریف امیر عالم محقق بارع مدقّق محترم مکرّم اعزّ مبجّل محجّل رشیدالدین عزیز الاسلام حمیدالدولة مفیدالحضرة صفوةالسلاطین بهجةالملوک العادلین واسطة الافاضل نافعة الاماثل اعجوبة الایام تاج نوابغ الکلام انسان‌العین‌بل‌عین‌الانسان فخرخراسان لازالت مختلفات اوقاته مضیئة و مؤتنفات حالاته مرضیّة من‌کهتر را بهین رغایب و غرایب و مهین نفایس وغنایم است از فتوح سفر همایون سیّما که سیماءِ جلساء الله دارد و خاصّه که خاصّهٔ عشقاءِ الرحمن شده است در زمان زلفت و اوان الفت موسم مدحت و منجم منحت ومیقاتگاه اکرام ومناجاتگاه‌کرام حریم عزّ ولی نعمت من خادم ومراعی من راعی مجلس اسمی امیر رئیس اجلّ اعدل صدر مطاع اکمل عالم ابرع سید وهاب (سیمدع) [سمیدع] منعم منفق سخی متصدّرمتصدّق اریحی مکرّم موقّر معظّم مظفّر شمس‌الدولة والدین شهاب الاسلام والمسلمین قوام‌الدولة الغرّا نظام الحضرة الشمّا عدة المقسطین عمدة اعاظم السلاطین ملک رؤساءِ البلاد سید اسخیاءِ العباد افضل الخافقین افضل المشرقین اعدل المغربین مقتدی الصدور غیاث الجمهور ملاذالثغور مولی الکفاة مولی‌العفاة حاتم‌العجم نعمان‌العالم بکرالفلک (باسخ) [ناسخ] آل برمک ذوالکفایتین کنزالسعادتین صدر ارمن بل مفخر ایران مهجّن کرماءِ الزمان عنصر المکارم فلک المعالی چنانک در احیاءِ مکارم برهان عیسوی می‌نماید در اظهارمعالی

صاحب ید بیضاء موسوی باد و بحکم آن که مجلس شریف رشیدالدینی اناله‌الله مزایا الشرف با صورت سعادت از ارحام زمان توأمان آمده است او اعزّه‌الله و دولت فرخ خواجه تاش‌اند در خدمت این شاه طغان فتوت مجلس اسمی شمس‌الدینی دام اشراق انواره علی رغم الحسود و الکلاب تنبح الاسود در استغناء معاش و انعاش مکرمات ان‌عاش الحسود داومات. امادات مجلس رشیدالدینی کی مغبوط و محسود اکابر و اکارم عهد است در ظلال انعام چنین صدری که صدور عالم استکمال مکارم از ذات مکرّمش کنند من‌کهتر را بدان ماند کی حسان ثابت مؤید روح‌القدس برعتبهٔ جلال مصطفوی علیه صلوات الرحمن یا کعب مدحت خوان با تشریف برد یمنی هم در آن حضرت سیادت یا ابولیلی جعدی باتبجیل دعا لافض‌الله‌فاک هم در آن معرس سعادت و لبید عامری در کهف کرامت و امامت عمری و طرفة بن‌العبد در ایوان منادمت ملک عمرو بن هند و نابغهٔ ذبیانی در دارنعیم پیشگاه بوقاموس نعمان‌بن‌المنذر و زهیر بن ابی‌سلمی در کنف همّت هرمز بن‌سنان و ابوداود حاذق حذاقی در حسن جوار کعب بن مامة الایادی که با سر ایادی بود و مجلی سخنان اوایل سحبان و ابل درظلّ وطلّ سحاب وابل طلحهٔ طلحات الخزاعی کی راعی و مراعی سادات بود و فرزدق تحت شعاع فرّ و احتشام هشام و سید بلغا بلفرج ببغا در جناح جاه سیف‌الدوله پادشاه شام و حسن‌بن‌هانی در مجلس انس‌امین ابن‌الرشید و بحتری در جناب مکرمت فتح بن خاقانی و ابوتمام ذروهٔ فضل مالک طوق اگرچه مالک طوق در جنب

همّت چنین صدری مملوك طوقدار تواند بود (نعمرواز فارسی زباران) [نعم و از فارسی زبانان] ملوك ستای رودکی درقباب جلال رضی سامانی امیر خراسانی و خسروی در عمدهٔ فضایل ورکن فواصل ابوالفضل (بوالعمی) [بلعمی] و منطقی در دارالکفاة صدرکریم صاحب بن عبّاد و عسجدی در رکاب دولت بخش شاه ختلان و فرخی درظلّ ظلیل ملك سیستان و عنصری تحت رایت سلطان سلیمان نگین محمود سبکتکین مع ما کی همّت یمین‌الدوله محمود غزنین که عرنین ایام بود یمین‌الله و ایم‌الله کی مکرمت این صدر محمود نام را ایاز عبودیت شاید که باشد اما برزبان من‌کهتر زین صیفت و صنعت درست :

محمودبن علی است چو محمود و چون علی

من هم ایـاز جودش و هـم قنبرسخاش

و این مدت را هرآینه نظیر واخوات است کی باظهار آن مجلس اسمی شمس‌الدینی اگر چه شمس‌وار به اریحیّت فایض مفیض ولطف سجیّت مستفیض منقطع القرین وعدیم‌المثل است براقران واماثل و امثال معن یمن وسیف ذوالیزن مباهات تواند کرد والسلم .

حاصل ارادت ازین ایرادات آنست‌کی‌درین اتفاق دولت نابیوسان کی من کهتر چنان عطاردی منطبق را (ار) [کی] منطق ازاصم‌شناسد ومنطقهٔ جوزا بند دواة سازد درسایهٔ حضرت چنین آفتابی کی به عزت داراءِ مشرق و به غرت عنقاءِ مغرب است و سرآمدهٔ کریمان مشرق و مغرب بر مغافصه بیافتم .

چنانک الیاس بعدالیأس جرعه ریزهٔ آب حیوان در خدمت خضر
یافت یا یوشع در صحبت و مشایعت موسی علیه‌السلم بخضر باز
رسید همان مثال نمودکی فاقه زدهٔ معیل بکنز آبریز باز خورد
یازهر تافتهٔ سلیمن تریاق عزیز درباود یا نظرت رسیدهٔ مصروع
حرز حریز احرازکند هم ثقبهٔ سمع را رموز سمع‌الکیان اذّخار
کردم باتیام جواهر وهم لعبةالعین را عین‌الشمس گردانیدم بانوار
زواهر چی حاسهٔ سمع از جوار الطف ثناءِ لطیف اکتساب کرد
و قوت باصره از جوار اشرف رواءِ شریف قبله ساخت اما نصیب
سمع گذرگاه راس مال خاطر نور پرورد کامل‌تر آمد چه دامن
دامن درر دریایی بل دراری سمایی کی گریبان ابکار بهشت را از
آن غبطت آید یافته بود حقیقت است که حاسهٔ سمع از سه
حجرهٔ بام دماغ گنجینه‌ایست کی درش از بیرون گشاده داشته‌اند
و پرده برداشته چی پردهٔ گنجینه زود تاریک شود ونداءِ ربانی
بواسطهٔ وحی بر درسمع گذرد نشایدکی در وحی خانه را پرده
تاریک گردد چون می‌شایدکه گنجینهٔ سمع را گنج خانهٔ عبارات
سحر آمیز گرداند چندانکه هم قران اکسیر قارون شود چی زبان
دارد اگر حاسّهٔ بصر را از نور مشاهده مشاهره باز نگیرد
چه باصره آندو قسمت منشعب شود دو دیدبان آفرینش‌اند بر
هشت پنجرهٔ بینش . برقلّهٔ قلعهٔ نفسانی نظارهٔ کنند خیزان زمینی
و تیز روان آسمانی شده و جوارگاه فانظروا الی آثار رحمةالله
گشته وبکلید نظر در خزاین محسوسات باز گشاده و بجاسوس
استدلال پیکر هرموجودی چنانک هست بی‌پرده دیده وراهبری

صاحب برید عقل شناسا کرده اما در میان دو پرده موقوف مانده تا پرده‌دار قوت ارادی به سبب یقظت و منام‌گاه پرده برداردگاه فروگذارد چنین دو نازنین جهان بین هم بی‌قسط اکمل شاید گذاشت چی‌گنجینه نشین چون ظلمت سایه باشد در قعرچاه و دیدبان چون طلعت آفتاب بود بر طلیعهٔ کهسار و نیز قسّام مکرمات و وهاب حیوة میان کافر و مسلم و مضیء ومظلم هیچ تمیّز روا ندارد (ومیزبان می‌ریان نیست) [ومیزبان را می‌زیان نیست] کی مایدهٔ نعم و عایدهٔ کرم مختلف فرمایدا ًلا برعموم بل رنگ باید نهاد بل که بیگانگان را یگانگان نوال و نواله زیادت فرمود و این نیّت از جواز قدس ربوبیّت باید آموخت که روزی بکارفران اضعاف می‌رساند کی بمؤمنان، شعر: (جای شش بیت خالی است).

مع‌هذا حقیقت است که حاسهٔ سمع را حصّه زیادت رسیدست چه خلعت فضفاض از خاطر فیاض بوقت‌انشا و انشاد مدایح فایح که مجلس شریف فرمودست از درون سمع پوشیده آمده است :

کان پیران کاسمان سروشند

خرقه زدرون (مرد) [نفس] پوشند

حاسهٔ بصر نیز متمنّی چنین تشریفی می‌باشد وصورت برآمدن این تمنّی چنان در انداخته بودم که مجلس شریف خصّه‌الله بنیل‌السعادات کرم فرماید مکرما و ملبوس مختصر کی کهتر بفرستد بپوشیدن آنرا گرامی کند و بزرگ گرداند

تا چنانک از بطانهٔ معنی خبر یافته است از ظهارهٔ صورت نیز
اثر یافته باشد و باندازهٔ آنک شعار باطن خلّت اوست دثار ظاهر
در خدمت او باشد و ذات شریف کی نور مجسم است و لطف
مشخص تجشّم فرماید و بردیدهٔ کهتر تجلّی کند تا دیده همان
خیال کی سطح آینه از پیکر تمام آفرینش پذیرد از نور جمالش
حاصل گرداند و همان پرتو که صفو آب از عکس آفتاب جذب
کند از صفاءِ ذات شریفش درباود اما چون خواستم کی این
مختصر ملبوس بفرستم تا بذات مجلس شریف مشرف شود چه
نجاشی حبش کی بحضرت مصطفی علیه افضل الصلوات قباء دیبا
هدیه فرستد غرض آن باشد کی به قبول مصطفی خلعت شرف
در خویشتن پوشد وقبا از قران دیگر منسوجات بطراز تمکین
مشرّف گردد در وقت خبر دادند کی قمر باسد است نان سرد
سیمین در دهان شیر گرم است جامهٔ نو نشاید پوشید کی آفتاب
تولّدکند آری نان وجامه دورکن حیوة اندو دوهمشیرهٔ زندگانی
نان و جامه بهم کوبند چون نان در مجلس ناجنس اسیر باشد
جامه را در مجلس امن جلوه‌کردن معنی ندارد اگر چه اصحاب
نجوم بردیگر معانی هجوم کرده‌اند و استنباط و اصطلاح ایشان
دیگر است اما مرا در قوت مخیّله می‌آید کی چرا باسد جامه
پوشیدن اختیار نداشته‌اند همانا علت آنست کی اسد بقدر هیأت
خویش چون دیگر اشکال سریری در اجزاءِ آفرینش مؤثر
است و خداوند سرخیل کواکب است عریان پیکری کی هیچ
پوشش ندارد حسدش آید کی اشخاص خاکیان جامه پوشند و

شاه افلاکیان برهنه ماند وبال انگیزد چه عجب که شیر خداوند
خویش کی دوست دارد شاید کی متخلّق شود باخلاق سگ کی
با همه جوهر سبعیّت به الف اهلیّت و حسن اطاعت در وفاءِ
خداوند خویش جان دربازد واز مائدهٔ خاص سلیمانی باستخوانی
کی پری وهمای خورند راضی گردد وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید:

کـو خرابـات کهف شیر دلان
تـا سـگ آستـان نشین بـاشم
نی‌نی آن جمع هفت مردان اند
من که باشم کی (همنشین) [هشتمین] باشم

از کجا بکجا رسیدم حدیث قلب الاسد و عین‌الشمس
می‌گفتم آری چندین هزارسالست کی‌ذات‌خورشید بافندهٔ حورتن
است کی تارزرین تند وزربفت بافد. صبحگاه افق را قباءِ زندنیجی
درپوشد و بامدادکوه را کلاه زرکش برسر نهد و چاشتگاه عتّابی
ملمع به قوس قزح بخشد ونماز پیشین چادر شابوری برسر هوا
افکند و شبانگاه نسیج نشابوری‌کرتهٔ کوهسار سازد و وقت شفق
مشطبی صرح اوره ازرق آسمان کند و توزی نامعلم دواج ماه
گرداند این همه کسوتهاءِ فاخر بجمادات میدهد و او عریان بالله
که عجبست ، شعر :

چو درویشی بدرویشان نظر به‌کن کی‌قرص‌خور
به عریانان دهد زربفت چون بینند عریانش

القصّه چون سه روز نوبت اسد درگذشت از افواه‌الناس
شنوده‌آمدکی مجلس شریف‌کی دریاءِ متوّج است بجواهرمعانی

بفلان ناحیت کی چشمهٔ آب گرم است خرامیده است و تضمین
سخن آن کی‌گریخته است تا کسوت خلاص فلانی نباید پوشید
با درست کردن کیفیت حال و امتحان سخن و تأویل خبر همی
خاطر ناپروا گشت کی باللّٰه العجب دریا بچشمه چون رود کی
چشمه بخدمت دریا پیوندد و اگر بخدمت دریا نتواند رسیدن
در زیرزمین قرض‌خواه کسبهٔ دریا شود اگر چه ملح اجاج قرض
ستاند عذب فرات عرض دهد اما دریا بچشمه رفتن بس نادر افتاده
است مگر چشمهٔ روشن مشرق است کی بچشمهٔ تیرهٔ مغرب
فروشود عین حامیة تغرب فی عین حمئة اما چشمهٔ گرم آسمان
را درچشمهٔ غرب گریختن سبب آنست تا قطنی سیاه شب درو
نپوشند وغلالهٔ غالیه‌گون برسرش نکنندکی اوسلطان آسمانست
نه خلیفهٔ زمین تیغ سلجوقیان دارد نه رداءِ عباسیان اگر بدانستی
که عتّابی دو رنگ درو خواهند پوشیدن هرگز نگریختی چه
عتّابی سیه سپید، ادهم بچشمهٔ خورشید باز خوانند حتی یتبین
لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود تا چاشتگاه رسیدن کی
خیط باطل چون تار عنکبوت دیدار آید و عمامهٔ بشکالی هم
تعلّق بخورشید دارد کی بچهل روز بشکال هندوستان بافند در
حالتی دو رنگ خندهٔ خورشید و گریهٔ میغ که از یك طرف
تبش روز آتش در ریزد و ازطرف دیگرباران طوفان می‌انگیزد
و سبب هم دلوکشی آفتابست کی آب از چاه دریا بذروهٔ هوا
می‌رسد و باران می‌گردد باللّٰه یوسفی کی دلو زرّین کشد جز
آفتاب را نتوان‌گفت رجعنا الی ماکنّا فیه عتّابی‌ای که از کارگاه

همتی که کارآگاه است برآید و در خانگاه دلی که خون آگاه است طرازش برکشند اول تاروپودش از غزل عقود سازند و بر ناظومهٔ عزل برگذارند و درمنوال الکبریاءِ ردایی والعظمة ازاری بافندگری کنند پذرفتن و پوشیدن کی وراءِ ممزّج ومعرّج بغدادی و مطیّر و معیّر ششتری و دبیقی و قباطی مصری و وشی عدنی و برد یمنی تواند بود وصدر هر صدری را به صدره‌ای نشاند بل که تن کعبه را بعرض استار سبز حرمی بزیبد چه از شقهٔ اخضر آسمان و شعر منقّط اختران ورداءِ معصفر آفتاب و خزّادکن سحاب و عتّابی شب و روز و بوقلمون صبح و شام برتر آید و باثیاب سندس خضر وعبقری حسان بنفاست و استحسان برابری تواندکرد عتاب وعتب نمی‌کنم اما اگر جبّهٔ عتّابی بعتاب ورقا و بکلثوم عتابی و به ابوالنصر عتبی فرستادمی عتبه در بوسیدندی و در پوشیدندی والسلم .

اگر چه از آنجا کی حدیث ملبوس رفت تا اینجا در سیاقت سخن همه حشوعبارت است اما نسق اشارت است خاطر شریف نپیچد و گمان نبرد کی هیچ خرده‌ای را بجانب مجلس شریف نسبت‌کرده باشم حاشاه ان یظنّ به ظنّ السوءِ همان ساعت که آن کلمه شنوده آمد خاطر را صورت بست کی ناقلان افترا کرده‌اند کذبوا علی‌الله و وجوههم مسودة فرایه صایب فیما فعل لازال مانّا ببذل الوفر من‌الاریحیّات ومنعّما بقبول البرر من التحیّات حسبنا الله وحده ابداً والصّلوة علی محمد وآله جداً.

امروز هفتم است دور از ماه دوهفت ذروهٔ معانی که

رنجورم بانواع اعراض جسمانی این ساعت خبر دادندکی مجلس شریف بمبارکی عود فرمودست از سر کلال خاطر و کلول ناظر واختلال دماغ وارتعاش دست این تحیت تحریر افتاد بعین‌الرضا نگرد نه بعین‌السخط ان شاءالله اجل عالم‌کافی محترم بهاءالدین جمال‌الاسلام مجدالافاضل ادام الله فضله تمهید عذر در خواهد چه صورت حال را شاهد و مشاهد است والسلم .

تأثرات همام تبریزی از سعدی شیرازی*

رشید عیوضی

من از تبریزم و می‌خواهم از مردی یاد کنم که او هم از تبریز بود و سعدی شیرازی را نیک شناخته بود و دوستش می‌داشت . این مرد مولانا همام‌الدین محمد تبریزی ست که یکی از علمای زمان خود بود و چون طبعی لطیف داشت و گاهی شعری می‌سرود از زمرهٔ شعرا نیز به شمار می‌آید و به قول شادروان عباس اقبال شیرین زبان ترین شاعران آذربایجان است . اما این شیرین زبانی را از کجا به دست آورده بود مطلبی‌ست که پس از بررسی منشأ تأثرات او می‌توان دریافت .

هرشاعری کمابیش از شاعران پیشین ومعاصر خود تأثر می‌پذیرد و در مراحل تکامل سبک خود هرچندگاهی به تتبّع آثار یکی از آنان روی می‌آورد. همام تبریزی نیز از میان شاعران پیشین از سنایی، انوری و نظامی و از میان گویندگان معاصر خود از سعدی تأثّر یافته است . تأثر همام از انوری و نظامی کاملاً تفنّنی وگذراست ؛ او فقط در سرودن یکی دو غزل به انوری و نظامی توجه داشته و حال آن که علاقه و توجه او به سنایی و سعدی عمیق و پایدار است ؛ در میان چند قصیدهٔ معدودی که از همام بازمانده قصیده‌یی هست که با یك نگاه می‌توان داوری کرد

* متن خطابه‌یی‌ست که در کنگرهٔ جهانی سعدی وحافظ که درشیراز تشکیل یافت ایراد گردید .

که همام در سرودن آن به قصایدی از سنایی نظر داشته است . گذشته ازان همام مثنویی دارد در ۵۵۸ بیت که نه‌تنها بروزن « حدیقة‌الحقیقة » سنایی‌ست بلکه بیشتر مطالب آن مقتبس از مطالب حدیقه است و در قسمت توحید بیتی را ازحدیقه عیناً نقل‌کرده وسنایی را با وصفِ «بی‌نظیر جهان » ستوده است . اما کمال سبک همام بستگی به تتبّعِ غزلهای سعدی دارد و پیروی از شیوهٔ غزلهای عاشقانهٔ سعدی‌ست‌که غزلهای همام را حلاوت وشیرینی بخشیده است . برای روشن شدن‌کیفیت غزل عاشقانه و مقامِ سعدی در سرودن این نوع غزل توضیحی مختصر لازم می‌نماید :

یکی از شهره‌ترین انواع شعر فارسی غزل است . غزل‌که از همان اوان آغاز شعر فارسی گاهی به شکل تغزل در آغاز قصاید و گاهی به صورتی مستقلّ تجلّی کرد از اصیل‌ترین و کهن‌ترین نوع شعر فارسی محسوب می‌شود . موضوع این نوع از شعر فارسی تا قرن ششم بیشتر وصف بود ؛ یعنی شاعر اغلب به توصیف روی و موی ، و چشم و ابرو ، و جوروجفا ، یا مهر و وفای معشوق می‌پرداخت وکاری به آبشخور وآیینهٔ اصلی حسن معشوق یعنی هیجانات عشق و دل عاشق نداشت. اما ازین قرن به بعد غزل درمسیری دیگر افتاد و دو شعبه‌یی مهم ازان منقسم‌گردید : غزل عاشقانه و غزل عارفانه ، و این هر دو نوع به همّت ونفَس دو رکن از ارکان شعر فارسی به مرتبهٔ کمال مفهوم و جمال ظاهر رسید ؛ غزلِ عاشقانه با غزلهای دلاویز سعدی و غزل عارفانه با غزلهای شورانگیز و ژرف مولانا جلال‌الدین محمدبلخی ازگونه‌های لایزال شعر فارسی‌گشتند .

بدین سان سعدی خداوندگار مسلّم غزل عاشقانه شناخته شد. اما همام چگونه مجذوب این نوع از غزل شد بحثی دیگر است که روشن

شدن آن نیز لازم به نظر می‌آید .

اگرچه عروس سخن سعدی در حدّ کمال بود و هرصاحب نظری به یك نگاه مفتون آن می‌شد و دل می‌باخت ولی دلباختگی و شیفتگی همام به غزلهای سعدی‌گذشته از دل‌انگیزی آنها منشأ و آبشخوری دیگر داشت : مسلّماً کیفیّت برخورد شاعری با آثار شاعری دیگر در میزان تأثّر او ازان آثار بستگی دارد. چگونگی تلاقی همام با آثار سعدی با برخورد او با آثار دیگر شاعران بسی متفاوت است . چنان‌که می‌دانیم سعدی و همام در یك نقطه باهم اشتراك کامل دارند و آن نقطه خاندان معروف جوینی‌ست . در کلیّات سعدی چندین مدیحه در حق خواجه شمس‌الدین محمد جوینی وزیر نامدار ایلخانان و برادر او خواجه عطا ملك صاحب « تاریخ جهانگشای » موجود است . گذشته ازآنها چنان که از تقریرات ثلاثهٔ شیخ برمی‌آید خواجه شمس‌الدین محمد توجّهی خاص به شیخ سعدی داشته است . کیفیت ملاقات سعدی با این دو برادر که در حضور آباقاخان اتّفاق افتاده گویای مودت میان شیخ وجوینیان است . اگرچه مرحوم قزوینی در صحت برخی از مطالب تقریرات ثلاثه با ملاحظهٔ لحن سعدی در مدایح خود تردید کرده و شایبه‌یی از وضع دران دیده است ولی با توجه به این‌که این هر دو برادر خود اهل ذوق و قلم بوده‌اند پذیرفتن توجه فوق‌العادهٔ جوینیان به سعدی چندان دشوار نخواهد بود ولو آن که آن داستان مبالغه‌آمیز بیان شده باشد .

همام نیز وابستگی خیلی نزدیك با این خاندان داشته است : او چند مدیحهٔ فارسی وعربی درحق خواجه‌شمس‌الدین‌محمد دارد ، مثنوی صحبت نامه را به نام خواجه شرف‌الدین هارون پسر خواجه شمس‌الدین

-که پس از درگذشت خواجه عطاملک به حکومت بغداد منصوب شد- سروده است، و به‌قول ابن‌الفُوَطی در «تلخیص مجمع‌الآداب» عزالدین یحیی یکی دیگر از پسران خواجه شمس‌الدین در نزد همام تلمّذ می‌کرده است. مراتب احترام همام نزد خواجه شمس‌الدین و پسر او خواجه هارون نیز روشن است؛ وقتی که خواجه شمس‌الدین برای ضبط املاك معین‌الدین پروانه به آسیای صغیر می‌رفت همام یکی از سه‌ندیم و همراه او بود. شرف‌الدین هارون شخصاً به خانقاه همام می‌رفته است. همچنین ادرار-نامه‌یی که به انشای خواجه شمس‌الدین بازمانده و مربوط است به تعیین مقرری سالیانه برای خانقاه همام نمایندهٔ کمال علاقه و احترام خواجه نسبت به همام است.

این اشتراك در ممدوح اهمیت فراوان در کیفیّت برخورد همام با آثار سعدی داشته است. سحر بیان سعدی در سرودن غزلهای عاشقانه به حدّی بود که در زمان خود از نهایت مقبولیّت برخوردار بود و هرغزل او به زودی در همه‌جا منتشر می‌شد و مایهٔ شیرینی‌کام جان صاحب دلان می‌گشت. شاید بتوان گفت که به مناسبت وجود خواجه شمس‌الدین که خود شاعر و شعر شناس بود آثار سعدی در تبریز زودتر از دیگر جاها انتشار می‌یافت و مورد بررسی اهل ذوق قرار می‌گرفت. دران زمان که قصب‌الجیب حدیث‌سعدی را همچون شکر می‌خوردند همام‌جوانی بیست‌سی ساله بود. روشن است‌که وقتی شعری از اشعار سعدی‌که آوازه‌اش همه‌جا را پر کرده بود مورد توجه و تحسین ممدوح شعر شناس هر دو شاعر یعنی خواجه شمس‌الدین قرار می‌گرفت همام جوان را که هنوز جویای نام بود برآن می‌داشت که در مقام پهلو زدن با سعدی برآید. مداومت در

این کار بود که سبک همام را به سبک سعدی نزدیك ساخت و شعر همام همان حلاوت و شیرینی را پیدا کرد که در شعر سعدی معهود بود.

سعدی استاد مسلّم غزل عاشقانه است. در این نوع از غزل اساس شعر بر تأثرات درونی و هیجانات شاعر در برابر حسن معشوق استوار است به عبارت دیگر تأثرات درونی شاعر و کیفیت آن بیش از مؤثرات خارجی و وصف سادهٔ حسن معشوق مورد نظر و بیان شاعر است. این خصوصیات که یکی از برجسته‌ترین و مشخص‌ترین خصیصهٔ سبك سعدی در غزل عاشقانه است در غزلهای همام نیز آشکارا دیده می‌شود و در اثر وجود همین خصوصیات مشترك است که گاهی باز شناختن برخی از غزلهای آنان جز با تعمق و دقت بسیار مقدور نیست، چنان که غزل معروفِ:

دران نفَس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاك کوی تو باشم

در نسخه‌های بسیار کهن به نام هر دو شاعر ضبط شده است.

به هر حال چنان که می‌بینیم همام بیش از هر شاعری از سعدی تأثر پذیرفته است و این امر در همان روزگار سعدی و همام برمردم شعر شناس وصاحب ذوق روشن بوده است. گواه ما دربیان این مطلب جُنگی‌ست که در کتابخانهٔ «لالا اسماعیل» ترکیه به شماره ۴۸۷ موجود است و استاد مجتبی مینوی ازین جُنگ نفیس برای دانشگاه تهران میکروفیلم تهیه کرده است و این میکروفیلم هم اکنون به شماره ۵۷۳ ف در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود. نخستین قسمت این جُنگ در ۷۲۱ و آخرین قسمت آن در ۷۵۴ هجری قمری نوشته شده است. در قسمتی که پیش از سال ۷۴۲ یعنی در حدود پنجاه سال بعد از سعدی

و بیست وهشت سال پس از همام نوشته شده چهل و نه غزل از سعدی با چهل‌ونه غزل از همام که دارای یك وزن و یك قافیه هستند تحت عنوان «المعارضاتُ بین غزلیّاتِ الشیخِ سعدیّ ومولاناهمامِ الدّینِ طابَ ثَراهُما» مورد معارضه قرار گرفته است. البته غیر از این چهل‌ونه غزل، غزلهایی دیگر از همام بازمانده که در وزن و قافیه با غزلهایی از سعدی متّحدند.

با آن که از اشعار همام بیش از دویست و چند غزل در دست نیست، ازین مقدار در حدود هشتاد غزل یعنی بیش از یك سوم غزلهای موجود همام با همان مقدار از غزلهای سعدی در وزن و قافیه اتحاد دارند. گذشته ازغزل، همام درسرودن ترجیع بندی درمرثیهٔ خواجه شمس‌الدین که به تیغ جفای مغول شهید شد از مرثیه‌یی که شیخ در مرثیهٔ «سعدبن ابوبکر» گفته از لحاظ وزن و تعداد ابیات بندها پیروی کرده است.

بهترین ودقیق‌ترین راه‌برای‌درك میزان تأثرات شاعری از شاعری دیگر مقایسهٔ آثار هم وزن و هم قافیهٔ هر دو شاعر است ولی از آنجاکه درین مجلس مجال آن نیست که به بررسی دقیق همهٔ غزلهای هم وزن و هم قافیهٔ سعدی و همام بپردازیم تا میزان دقیق تأثرات همام از شیخ معین گردد فقط به بررسی چند غزل بسنده می‌کنیم.

پیش از شروع به بررسی غزلها بیان این نکته لازم می‌نمایدکه تأثرات همام از سعدی بر دوگونه است: تأثرات غیرمستقیم و مستقیم.

الف ــ **تأثرات غیرمستقیم**، یعنی‌بی‌آن‌که شباهتی‌ظاهری ومضمونی میان غزلهای همام و سعدی باشد بیان شیرین و دلاویز سعدی را از زبان همام می‌شنویم. درحقیقت این نوع تأثرات عالی‌ترین مراحل توجه همام آثار سعدی‌ست و اگر ویژگیهای سبك همام را ازین قبیل اشعار استثنا

بکنیم عیناً به سبک سعدی خواهیم دهید .

ب ـ **تأثرات مستقیم** ، یعنی تأثراتی‌که به یاری اتحاد وزن وقافیه میان اشعار هر دو شاعر می‌توان مورد مطالعه قرارداد و در این مطالعه مضامینی‌که در گفتار همام مؤثر واقع شده خود به خود جلوه‌گر می‌شود . این قسمت از تأثرات همام نیز خود بر دوگونه است :

۱ـ نوع اول غزلهایی‌ست که همام در سرودن آنها هم از لحاظ وزن و قافیه وهم از لحاظ مضمون برخی از ابیات از سعدی متأثر شده است . برای نمونه و روشن شدن مطلب دو غزل هم وزن و هم قافیه را مطالعه می‌کنیم . در هریك ازین دو غزل مضمون دو بیت شباهت کامل به مضمون شعر سعدی دارد و تأثر همام روشن‌تر دیده می‌شود .

غزل نخست :

مطلع غزل سعدی این است :

مرا خود باتوچیزی درمیان‌هست وگرنه روی زیبا در جهان هست

و مطلع غزل همام چنین است :

تورا چیزی ورای‌حسن و آن‌هست نپندارم نظیرت در جهان هست

در این دو غزل گذشته از نوعی شباهت میان مطلع‌ها مضامین دو بیت زیر قابل ملاحظه است :

سعدی گوید :

به‌گفتن راست ناید شرح حسنت ولیکن گفت خواهم تا زبان هست

و همام گوید (در دنبالهٔ مطلع مزبور) :

ازان دادن نشان کار زبان نیست ولی درگفت و گویم تا زبان هست

همچنین سعدی گوید :

بجز پیشت نخواهم سر نهادن اگر بالین نباشد آستان هست

و همام گوید :

نخواهم سرمگر بر آستانت سرم را عشقِ بالینی چنان هست

غزل دیگر یکی از زیباترین غزلهای سعدی‌ست که همام به مقابلهٔ آن شتافته است .

مطلع غزل سعدی این است :

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود

سر نه چیزی‌ست که شایستهٔ پای تو بود

و مطلع غزل همام چنین است :

هوس عمر عزیزم ز برای تو بود بکشم جور جهانی چو رضای تو بود

درین دو غزل علاوه بر اتحاد وزن و قافیه مضمون‌های دو بیت زیر قابل توجه است :

سعدی گوید :

به وفای تو که گر خشت زنند از گل من

همچنان دردل من مهر و وفای تو بود

و همام گوید :

درازل جان مرا عشق تو هم صحبت بود

تا ابد در دل من مهر و وفای تو بود

باز سعدی گوید :

ملک دنیا همه با همّت سعدی هیچ است

پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

و همام گوید :

جای افسر شود آن سر که به پای تو رسد
پادشاهی کند آن کس که گدای تو بود

اتفاقاً درهمین غزلِ همام بیتی هست که بنا به نوشتهٔ مرحوم فروغی در حاشیهٔ کلیّات سعدی در بعضی از نسخی که در اختیار او بوده ضمن غزل موردمقایسهٔ سعدی ضبط شده بوده و آن بیت این است :

سالهاقبلهٔ صاحب‌نظران خواهدبود　　برزمینی که نشان کف پای تو بود

۲ـ نوع دوم غزلهایی‌ست که فقط در وزن و قافیه اتحاد دارند و از نظر مضامین ماندگی و شباهتی در آنها به چشم نمی‌خورد ولی پس از مطالعهٔ هر دو غزل تأثّر واحدی در خود احساس می‌کنیم . برای نمونهٔ این نوع تأثّرات می‌توان دو غزل زیر را که هم وزن و هم قافیه‌اند باهم سنجید .

درین دوغزل هر دو شاعر از فراق یار می‌نالند وبرروزگاران گذشته حسرت می‌خورند .

غزل سعدی این است :

فراق دوستانش باد و یاران　　که ما را دورکرد ازدوستداران
دلم دربند تنهایی بفرسود　　چو بلبل در قفس روز بهاران
هلاک ما چنان مهمل گرفتند　　که قتل مور در پای سواران
به‌خیل هرکه می‌آیم به زنهار　　نمی‌بینم بجز زنهارخواران
ندانستم که در پایان صحبت　　چنین باشد وفای حق‌گزاران
به گنج شایگان افتاده بودم　　ندانستم که برگنج‌اند ماران
دلا گر دوستی داری به ناچار　　بباید بردنت جور هزاران
خلاف شرط یاران است سعدی　　که برگردند روز تیرباران

چه خوش باشد سری درپای یاری	به اخلاص و ارادت جان سپاران

و غزل همام این است :

خیالی بود وخوابی وصل یاران	شب مهتاب و فصل نوبهاران
میان باغ و یار سرو بالا	خرامان برکنار جویباران
چمن می‌شد ز عکس عارض او	منوّر چون دل پرهیزگاران
سر زلفش ز باد نوبهاری	چو احوال پریشان روزگاران
گذشت آن نوبهارحسن وبگذاشت	دل و چشم میان برف وباران
خداوندا هنوز امیدوارم	بده کام دل امیدواران
همام از نوبهار و سبزه و گل	نمی‌یابد صفا بی‌روی یاران
وهارو ولوه‌جانان‌دیمه‌خوش‌بی	اوی آنان مه ول بامه وهاران

البتّه چنان که ملاحظه می‌شود بیت اخیر به زبان آذری یعنی به زبان باستان آذربایجان است که زبان تخاطب زمان همام بوده است و معنی آن چنین است :

«بهار و گل باروی جانان خوش است ، بی آنان نه‌گل باد نه‌بهاران» .

اگر بپذیریم که تقلیدها و پیرویها حاکی از تجانس‌های روحی و دلبستگی‌های درونی‌ست شاید به آسانی بتوان گفت که همام نهایت دلبستگی و علاقه را به سعدی داشته است و این که گفتیم او سعدی را نیک شناخته بود و دوستار سعدی بود سخنی بی‌پایه نبوده است .

برخورد کارل یاسپرس با اندیشمندان بزرگ[1]

نوشتهٔ : محمود خان ماکو
ترجمهٔ : علی رهبر

یاسپرس نه استادی داشت و نه خواستار داشتن شاگردی بود ، ولی در تماسش با اندیشمندان بزرگ بعرصهٔ مشترکی راه یافت و در آن با عظمت پر ابهتی روبرو شد که از آن پس به راهنمایی خود برگزید . او اندیشمندانه زندگی کرد و در تمام طول عمر خویش در حالیکه خود استاد فلسفه بود ، علیه فلسفه‌ای که بمنزلهٔ مواد تعلیمی بشمار میرفت و زائیدهٔ تخیلات تجریدی استادان فلسفه بود ، جنگید و هموار بمدلول این عبارت خود وفادار ماند که :

« . . . اگر من میدانم فلسفه چیست ، باین علت است که در آن زندگی میکنم ، ولی هنوز بوسیلهٔ تعریفی از آن ، بدان پی‌نبرده‌ام[2] » .

یاسپرس حتی نخست بعنوان روانشناس هم بمداقه در آثارکیر که گارد ونیچه پرداخت و توجه‌اش را بفلاسفه معطوف داشت . بطوریکه در نتیجهٔ این‌تدقیقات بسال ۱۹۳۶ اثری دربارهٔ نیچه وچندی بعد هم (۱۹۳۷) رساله‌ای دربارهٔ دکارت منتشر نمود ، اما در حقیقت جلد اول کتابش تحت عنوان «فلاسفه بزرگ» (۱۹۵۷) و طرحی که از «تاریخ جهانی فلسفه» بودیعه گذاشت، می‌بایست نشان بدهند که وی اصولاً تحت عنوان «تاریخ فلسفه» چه مفهومی را اراده می‌کند ، چه او در اثر عظیم خود « تاریخ جهانی اندیشه» نه‌تنها فلاسفه و آثارشان ، بلکه اندیشمندان جهان ادب ،

عالم تتبعات وقلمرو آموزش وپرورش ودنیای الهیات وغیره را نیز گنجانید و بدینوسیله با بزرگان تاریخ در « آمیزشی » نامحدود درآمد که حتی خود را اندیشمندانه درزمرهٔ معاصرین نخستین متفکران آنان قرارداد، چه او میگفت : «... فلسفه تازه وقتی شروع میشود که فلاسفه در حدود امکانات ویژهٔ من، بمن مربوط میشوند ومن به‌خواستهٔ آنان واقف میگردم و آنها را یا پذیرفته و یا رد می‌کنم[۳] » .

خود این اراده به « آمیزش » بود که «تماس وجودی» وی را با موجودات اندیشمند ایجاب‌کرد واز این نقطهٔ نظرفلسفهٔ یاسپرس‌فلسفه‌ای «آمیزشی» است . « آمیزش » در واقع پدیدهٔ ازلی انسان بودن می‌باشد ، چه انسان موجودیست اجتماعی ، ولی اجتماعی که مستقل نیست و تنها در « نتیجهٔ گرایشش بدیگری بوجود می‌آید»[۴] ، بنابراین هستی ما در واقع ثمرهٔ « آمیزش » با دیگران است و این نشان میدهد که اندیشهٔ یاسپرس تفکری برضد انفراد می‌باشد ، زیرا وی حقیقت را در وابستگی و ارتباط جستجو میکند و درآمیزش فلسفه را راهی می‌داند که برای آشنائی با همنوعان و بدین‌وسیله به خودیابی و از آنجا هم به « برین » و یا «الوهیت» می‌باشد .

این روش «تاریخ نگاری» هرچند هم منظم وآگاهانه باشد، «علم» نیست ، بلکه خود وجهی از « فلسفه » است . اینگونه بررسی « تاریخ اندیشه» نوعی تماس جدید با اندیشمندان را بوجود میآورد ، زیرا بزعم یاسپرس در عرصهٔ پهناور تاریخ همهٔ اندیشمندان بزرگ به قلمروی تعلق دارندکه در آن همگان بوسیلهٔ زنجیری بهم متصل شده‌اندکه خط واصل «کثرت» به «وحدت» است و «خرد دربرگیرنده»[۵] نام دارد .

قلمرو موجودات اندیشمند که خود شامل فردیت افراد است ، از تاریخ « ماوراءِ تاریخی » میسازد و بدینوسیله اندیشمندان بزرگ را «بر تارک اعصار[۶]» قرارمیدهد، چه وسیلهٔ ارتباطات در این منطقهٔ اندیشه، سیر زمان نیست ، بلکه عرصهٔ خرد است و یا به عبارت دیگر یاسپرس «رویدادنگاری» را بمثابهٔ «اصل نظم دهنده» قلمدادنمیکند وبرای «خرد» هم‌که «قلمروش» توانائی پذیرش همگونهٔ گوناگونی را حائز است ، مسئلهٔ «ماقبل» و یا «مابعد» را مطروح نمیداند و با این نهج جدید خود درتاریخ تنها قرابت نحل اندیشه واصالت یکایك آثار را مورد بررسی قرار میدهد، چنانکه برای وی « کنفوسیوس » ، « بودا » ، «سقراط» و «عیسی» درحکم اندیشمندان سرمشق دهنده ، «افلاطون» ، «اگوستینوس» و «کانت» بمثابهٔ واضعین پیکر فلسفه ، «ارسطو» ، «تماس» و «هگل» بمنزلهٔ ناظمین خلاق و « اناکسیماندر » ، «هراکلیت» ، « پارامیندس » ، «انسلم» ، «اسپینوزا» ، «لائوتسه» و «ناگاریونا» در زمرهٔ متفکرانی که از سر آغاز متافیزیکی اندیشیده‌اند ، می‌باشند ، ما ذیلاً بروجه مثال ببررسی « آمیزش وجودی » وی با «پلوتین»که یکی از اعاظم باختر زمین بشمارست ، می‌پردازیم .

***

درکتاب «فلاسفهٔ بزرگ» پلوتین نیز درکنار «هراکلیت» ، «انسلم» ، « لائوتسه » و دیگران در فصل « متفکرانی که از سرآغاز متافیزیکی اندیشیده‌اند» قرار گرفته است . خود عنوان این بخش از کتاب مبیّن این واقعیت است که در نزد یاسپرس‌گونهٔ دیگری از فلاسفه نیز وجود دارندکه از « سرآغاز ماوراءِ الطبیعی نندیشیده‌اند » آنچنانکه وی حتی درمقدمهٔ خود براین فصل دونوع متافیزیک تشخیص میدهد: «متافیزیک

هوشمندانه» و « متافیزیک وجودی » و «ماوراءِ الطبیعة هوشمندانه» را دانش جابر وعقلانی میداندکه اصولاً در جستوی علت هستی است ونهادی آموزشی دارد وهمواره در دگرگونیست وبسختی هم برمفاهیم و توجیهات بی‌پایان ومحکمی متکی می‌باشدکه بقول وی حتی میتواند ببازی با آنها نیز منتهی گردد[۷]. این « متافیزیک » را میتوان «مابعدالطبیعهٔ مکتبی» خواند و تنها در حکم اقدامی هوشمندانه بشمار آورد . گونه‌ی دیگر ماوراءِ الطبیعة» که « اندیشیدن متافیزیکی » فلاسفه بزرگ را تشکیل میدهد ، بنا بگفته‌ی یاسپرس همانند نیایشی است که در واقع بر هیچ توجیهی استوار نیست و تنها ناشی از برداشت و مکاشفه‌ای تأویل ناپذیر می‌باشد که فقط برای شخص اندیشمند آنهم در تماسش با هستی دست میدهد . این طرز اندیشیدن که نیاز به ایضاح مستمر دارد، در واقع قابل تقلید نیست ، چه اعتبار تفهیم اصیل آنهم جنبه‌ای کاملاً فردی دارد .

برای یاسپرس بجزمتفکرین پیش از سقراط فقط دونفراندیشمند متافیزیکی‌وجوددارندکه‌جدا ازروش‌متعارف‌کلیسای‌باختری‌اندیشیده‌اند، یکی «پلوتین» و دیگری «اسپینوزا» ، زیرا تنها این دو نفرندکه برای تفکر دربارهٔ روابط خود با الوهیت فقط از سرچشمهٔ خرد خود فیض گرفته و سود جسته‌اند .

در فصل «متفکرانی‌که از سرآغاز متافیزیکی اندیشیده‌اند» فلسفهٔ پلوتین نخست از جنبهٔ مواضع آن ، اگر چه بنا بگفته‌ی یاسپرس چندان هم مهم نیست ولی معذالک تفهیم اندیشیدن فلسفی وی را تسهیل می‌کند، مورد بررسی قرار گرفته است ، بطوریکه مفاهیم « احدیت » ، « عقل مجرد[۸] » ، «نفس» ، «طبیعت» و «ماده» را یاسپرس نخست در بررسی خود

مشخص کرده و تعریف میکنند : «جهان» بمثابهٔ یك «باشندهٔ» قائم بذات نیست ، بلکه هستی واسطی است در بین «احدیت» و « ماده » قرار دارد . «باشندهٔ برتر» یا «احدیت» و « غیر باشنده » یا «ماده» قابل شناسائی نیستند و درفکر نمی‌گنجند و به بیان هم نمی‌آیند . هرچند «احدیت» و «ماده» از یك مقوله نیستند ولی تنها از «باشندهٔ برتر» و بوسیلهٔ «غیر باشندهٔ» است‌که «باشنده» قابل تبیین میگردد . «باشنده» ناشی از «احدیت» است و «احدیت» وجود دارد ، چون «غیر باشنده» نیز هست . «غیر باشنده» با «نیستی» یکسان نیست و بلکه بیشتر از آنست (از مفهوم نیستی در اینجا جنبهٔ مثبت آن افاده میشود) و همچنین « نفس » باین ترتیب در میان «احدیت» و «ماده» قرارگرفته است. در بین «نفس» و «احدیت» که قلمرو قوالب بسیط ذهنیات است ، «عقل مجرد» یا «نوس» و واقع شده‌که بحلقهٔ زنجیر «نفس» بسته است و در بین «نفس» و «ماده» هم «طبیعت» جایگزین است که حلقهٔ و اصل این دو می‌باشد . این پنج مفهوم یعنی «احدیت» ، «عقل مجرد» ، «نفس» ، «طبیعت» و «ماده» منحنی مسدودی را میسازند که حاوی دو قطب « احدیت » و «ماده» و «باشندهٔ برتر» و «غیر باشنده» است . حد واسط همهٔ مفاهیم را « نفس » ترتیب میدهد و «باشنده» باین طریق با معجونی از «عقل مجرد» ، «نفس» و «طبیعت» یکسان میگردد . « عقل مجرد » زیبائی و هستی حقیقی است . آن همطراز « اندیشیدن » است و سرمدی میباشد . پلوتین «احدیت» را پدر و «عقل مجرد» را پسر می‌نامد ، پس «عقل مجرد» امری ربانی میباشد. «عقل مجرد» آفریدگار «نفس» است و اگر «نفس» بجانب وی ببالا بنگرد « طبیعت را میسازد ، چه او سازندهٔ کائنات وجهانست[۹]» . « نفس » ساختمانی غیرمادی دارد و

تجزیه و تقسیم ناپذیر است و بعنوان «نفس جهانی» همواره نامیرا میباشد. «طبیعت» جهان «اجساد» و مرعی است ولی با «ماده» برابر نمی‌باشد، زیرا «ماده» بعنوان «غیر باشنده» فاقد جسم است و نامتناهی می‌باشد. علم‌المقولات پلوتین دو نوع مقوله تشخیص میدهد: «محسوس» و «ذهنی»، ولی این دوگونه مقوله را در حضور هم پایاب ایستائی نمیداند، بطوریکه یکی محوگردد چون دیگری ظاهر شود. علم‌المقولات خود روشی است از عروج اندیشه از عالم محسوسات به جهان ذهنیات. پلوتین «مقولات» خود را تا حدی از «افلاطون» و تا اندازه‌ای هم از «ارسطو» گرفته است. همین محو شدن محسوسات دربرابر ذهنیات یعنی اتحاد با «احدیت» نشان میدهد که این مقولات دوگانه در نزد پلوتین نیروهای مستقلی نیستند، آنچنانکه در ثنویت «روح» و «ماده»، «نیکی» و «شر» می‌باشند وهماره هم در ستیز جاویدند. برای پلوتین تنها «احدیت» وجود دارد وفرآیند همیشگی همانا ریزش و فیضان او در فرآورده های باشنده و بازگشت مجدّد آنها بسوی «احدیت» می‌باشد[۱۰]. پیدایش جهان ـ نزول و صعود: «احدیت» بتنهائی خود را بسنده می‌کند و تحت‌الشعاع چیزی هم قرار نمی‌گیرد. برای پلوتین اندیشه‌های آفرینش وجود ندارد وجهان آفریده نشده است، پس «نزول احدیت» بچه معنی است؟ و پیدایش اینهمه چیز از کجاست؟ پلوتین در پاسخ این پرسش «احدیت» را با «خورشید» یا «سرچشمه‌ای» و یا «مرکزی» مقایسه می‌کند و با آنکه خود این مقارنه را جواب قطعی مسئله نمیداند و آنرا تنها نوعی «نگرش به مسئله» تعبیر می‌کند، زیرا «احدیت» متکامل است و در پی‌چیزی نیست و نیازی هم به چیزی ندارد و همواره هم بطور یکنواخت در فیضانست و جهان هم

فرآوردهٔ سیلان اومیباشد[11]. «فرآوردن»، آفریدن‌نیست، بلکه‌رویدادی در شهود است، با آنکه جهان بمنزلهٔ «زیبائی»، «شکوه» و یا «جبروت» اطلاق میشود، زیرا آن نیز از «احدیت» نشئه پذیرفته ولی معذالک شبحی از «احدیت» است و از اینرو سرشار از نقصانها و عیوبست‌که این خود نیز تضادیست.

عروج اندیشه؛ خوددارای دومرحله است‌که از یکدیگرمتمایزند ونخستین آن ازسرحد محسوسات وشهودات میگذرد ودرکرانهٔ معقولات کناره میگیرد ودومین آن عزیمتی است که از منطقهٔ کارکردگیهای روح و فکر کلاً صورت میگیرد تا به منطقهٔ مافوق اندیشه‌ها و تجریدات نائل آید. این مرحله خود از حیطهٔ متفکره نشئه میگیرد، چه هرفرد اندیشنده بمرزهای اندیشهٔ خود آگاه است. پلوتین اینگونه‌گذرگاههای مراحل معرفتی را موکداً تحلیل می‌کند و تأویل می‌نماید. او «ادراک» را که هنوز فاقد «اندیشه» است و «درایت» را که تنها بمدد «براهین و احتجاجات» می‌شناسد و «خرد» را که توان شناسائی او «شهود» است، از یکدیگر متمایز می‌کند و برتارک این سه مرحلهٔ معرفتی منطقه‌ای قرار میدهدکه دیگر «اندیشه» نیست، بلکه «شهود» است. اما خود این این «شهود» نیزدارای دو معنای گوناگونست. شهود به مفهوم عینی آن و شهودی‌که دیگر به اندیشنده نمی‌نگرد، بلکه خود بینا ازمنطقهٔ اندیشه میگذرد و در آن، میان شاهد و مشهود اختلاف و تغایری باقی نمی‌ماند و همانند وجدیست که به «خلسه» میرسد و مرحلهٔ فنای در احدیت را حائز میگردد.

پس از آنکه یاسپرس زندگی و آثار پلوتین را شرح میدهد، به

تبیین سیستم فلسفی وی می‌پردازد (منظور از ذکر سیستم در اینجا جنبهٔ منطقی آن بمثابهٔ داربست آن نمی‌باشد) و خود این مطلب را چنین بیان میکند :

« ... چنانچه سیستم پلوتینی بمنزلهٔ یك سیستم انتزاعی استنباط شود ، آنچنانکه من نیز هم اکنون چنین کرده‌ام ، در حقیقت بمثابهٔ سرگذشتی میشود که در قوالب و مفاهیمی‌گرم اثر بخشی است[۱۲] » .

برای نشان دادن عظمت پلوتین می‌بایست خود یاسپرس نیز بانجام عروج اندیشه‌ای مبادرت ورزد ، زیرا بنظر وی :

«چه دگرگونی برای ما اندیشهٔ پلوتین می‌نماید، اگر ما الگوئی ازکائنات و یا بطورکلی سیستم اندیشه‌اش را بطور عینی بعنوان مسئله‌ای بیان کنیم ، بی‌آنکه شخصاً در عروج اندیشهٔ وی شرکت نمائیم ، چه تنها در نتیجهٔ برخورد واقعی با اندیشهٔ وی و تصور کنونی آنست که «معمای اساسی» خود را بنا بر روش ویژهٔ او عیان می‌کند بی‌آنکه برآن پاسخی مترتب شود که آنرا از جملهٔ دانستنیها قرار دهد[۱۳] » .

از ملموسات ، ادراکات و مشهودات تا سرحد ماوراءِ ادراکات، غیر مشهودات و ذهنیات ، دوجهش لازم است . یکی از «ادراك» به «اندیشه» و دیگری از «اندیشه» تا «شهود» ، چه باین دوجهش برای تفهیم فلسفهٔ پلوتین نیاز میباشد .

یاسپرس برای تفسیر این دو مرحلهٔ عروج اندیشه، خود را بوسیلهٔ روشنگری مفاهیم و تعاریف ، از تعابیر مکتبی خلاصی میدهد وتضادها و نتایج را همچنان بجای خود باقی میگذارد ، چه هر فیلسوف بزرگ برتضادهای فلسفهٔ خود بخوبی واقف است .

یاسپرس در واقع تعبیر نمی‌کند ، بلکه هم اندیشی می‌نماید ، چه میتوان اندیشه‌های وی را دربارهٔ فلسفهٔ پلوتین نوعی « تأمل » نامید ، آنچنانکه او در فصل « نقد ویژگیها » در حالیکه تضاد فلسفهٔ پلوتین را بازگو می‌کند ، اضافه می‌نماید که :

«... تمام این تضادها در کلیت «واقعه» هائی که پلوتین از هستی داشته است ، پرمعنی بنظر می‌آیند ، چه هرکجا که وی بر آنها واقف میشده ، برفع آنها بوسیلهٔ سلسله مراتبی یاانذکاری برنامربوط بودن آن ، میکوشیده است . بنابراین افشاءِ این تضادها بیشتر برای روشن کردن فلسفهٔ پلوتین است تا انتقاد بر آن[۱۴]» .

مفاهیم پلوتین مانند «احدیت» ، «ازلیت»، «زیبائی مطلق» و«شهود» دارای معانی دوگانه‌اند ، زیرا از نظری دال بر محسوسات میشوند و از جهتی هم برغیرمحسوسات تعلق میگیرند ، چنانچه « احدیت » واحد نیست ونمی‌تواند بصورت ارقام یك، دو، سه و... متصورگردد و یا «شهود» عبارت از آن نیست که چیزی دیدنی را با چشمهای خود مشاهده کنیم و یا آنکه آنرا اندیشمندانه نظاره نمائیم ، بلکه بیشتر جنبهٔ ذاتی آن اراده میشود وخلسه‌ایست که درآن «وصل» یعنی «یکی شدن» با «احدیت» و «فنا شدن» دست میدهد . یاسپرس در اینجا مفاهیم حاصل خود مانند «موقعیتهای‌نهائی» ، «تاریخیت» ویا «اندیشه‌های شیئی ویاغیرشیئی» را بکار می‌برد،چنانچه‌تقریباً‌میتوان‌گفت‌وی برای‌اندیشه‌های‌فلسفی‌خود ازپلوتین متوقع پاسخهائی است ، بطوریکه وی درگذرگاه مفهومات و غیرملموسات این جمله خود را بیان می‌کندکه ما آنرا درآثار پیشین وی نیز می‌یابیم:

« . . . این فکر پذیر است که چیزی وجود دارد که قابل فکر

نیست[۱۵]».

پلوتین بزعم یاسپرس با گفتن جمله:

«اندیشیدن بسرحدی میرسد که دیگر قدرت گذشت از آنرا ندارد و فقط باینوسیله‌که آن بدان می‌اندیشد، میتواند گذشتن از آنرا مطالبه کند[۱۶]».

بمرحلهٔ آنچه «اندر وهم ناید» واصل شده است، آنچنانکه برای خود یاسپرس نیز یك چنین حالتی دست‌داده است. «احدیت» یا «صادر اول» و یا «الوهیت» در نزد پلوتین در اندیشه نمی‌گنجد و در واقع از آنها نمی‌توان‌تعریفی‌کرد، چنانچه حتی ایراد این بیان هم‌که وی «واحد» است نیز غلط میباشد[۱۷]. آنچنانکه مفهوم «در برگیرنده» نیز در فلسفهٔ یاسپرس تبین پذیر نیست، بلکه تنها میتوان آنرا ایضاح کرد، چه ما از «برین» یا «الوهیت» فقط «رموزی» در دست داریم. پلوتین می‌کوشد «احدیت» را با کمك تمثیلات و تصاویری ایضاح کند ولی یاسپرس ما را بخواندن «رموز الوهیت» فرامی‌خواند، زیرا در نزد وی «الوهیت» نهان است و «رموز» مفتاح زبان ذات مستتر او می‌باشند، چون‌آنها نیز بفرجام تعبیر ناپذیرند و از اینرو دارای بینهایت تعبیر می‌شوند.

برای یاسپرس، پلوتین فیلسوف بزرگی است که عظمتش بر این متکی می‌باشد که وی بمرز های خرد بشری دست یافته و بنابراین از زمرهٔ فلاسفهٔ متافیزیکی شده است که جدا از دین سنتی اندیشیده‌اند. پلوتین‌بزعم‌یاسپرس ازخرد ویژهٔخود می‌اندیشدودرقیاس‌خودبا «الوهیت» بسرحد اندیشیدن نائل میشود؛ ولی اصولاً بزرگی بچه معنی است؟ در مقدمهٔ‌کتاب «فلاسفهٔ بزرگ» پاسخ این پرسش خود را می‌یابیم‌که «انسان

بزرگ همانند بازتابی از کلیّت هستی است که تا بینهایت قابل تعبیر می‌باشد... چه بزرگی قابل سنجش نیست و تنها چیزی‌که در ارتباط خود با «کلیت وجود» و یا «کلیت جهان» و یا «الوهیت» میتواند عظمتی احراز کند... اینست‌که «من چگونه بآن عظمت نظاره می‌کنم، باآن درمی‌آمیزم و باینوسیله بخود می‌آیم».

بزرگی پلوتین در برداشت و مکاشفهٔ ویژه اوست، وگرنه عظمت وی در جمل وی و یا مفاهیم فلسفی وی قابل بیان نمی‌باشد، زیرا وی در حقیقت ما را «احاطه می‌کند». اگر بخواهیم عظمت وی را در چند جمله بیان کنیم، در واقع فقط جنبه‌ای از آنرا دریافته‌ایم، همچنانکه یاسپرس هم زمانیکه ازمحدودیتهای فلسفهٔ پلوتین یاد می‌کند، بی‌آنکه بزرگی وی را از بین ببرد می‌گوید:

«... فلسفهٔ پلوتین محدودیت خود را نشان‌میدهد، هرگاه اقدامات در جهان اصولی شوند، موقعیهای نهائی جدی تلقی گردند، فرد اهمیت بیابد و آنچه تاریخی است بخواهد از خود بمثابهٔ «جلوهٔ ابدیت» سخن بگوید».

همان چیزی را که یاسپرس برای اندیشمندان قائل است، برای خود وی نیز بعنوان یکی از بزرگان معتبر میباشد:

«... انسان بزرگ همانند بازتابی ازکلیت هستی است‌که بی‌نهایت قابل تعبیر می‌باشد، چه او آئینه و یا جانشینی از آنست. این انسان بزرگ در قشرمستغرق نیست بلکه در چنبرهٔ «دربرگیرنده‌ای» قرار دارد که وی را رهنمونست».

حواشی :

۱- از آنجائیکه تأثیر فلسفهٔ نو افلاطونی پلوتین (۲۵-۲۷۰ ب . م .) درتصوف اسلامی و تاحدودی هم درعرفان ایرانی جدل ناپذیر است ، لذا اینجانب که بپژوهش دربارهٔ ریشه‌های واقعی و منابع اساسی عرفان ایرانی مشغول وبا اقوال بسیاری از بزرگان جهان در اینباره محشورم ، چون برحسب تصادف میمونی به مقالهٔ منقحی از آقای محمود خان ماکو بزبان آلمانی . دست یافتم وآنرا حاوی مطالبی بکروجالب دانستم ، چه در آن پلوتین از دیدگاه کارل یاسپرس (۱۸۸۳-۱۹۶۹)که خود یکی از اعاظم اندیشمندان معاصرمیباشد، مورد بررسی قرارگرفته است ، دریغم آمدکه فریفتگان «حقیقت‌یابی» را ازمفادآن آگاه نکنم، از اینرو بی‌درنگ اجازهٔ ترجمهٔ آنرا بفارسی گرفته واینك بپیشگاه خوانندگان عزیز عرضه میدارم ، تا چه قبول افتد و چه در نظرآید .

۲- ر .ک . به جلد اول کتاب «فلسفه» صفحه ۲۶۳ .

۳- ر .ک . به جلد اول کتاب «فلاسفهٔ بزرگ» صفحه ۵۸ .

۴- ر .ک . به کتاب «وجود و خرد» صفحه ۷۳ .

۵- مابرای واژهٔ «das Umgreifende» دربرگیرنده استخدام‌کرده‌ایم، هرچند بکار بردن کلمات «شامل» و یا «محیط‌کننده» نیز جایز بود .

۶- ر .ک . به‌کتاب «فلاسفهٔ بزرگ» جلد اول صفحه ۳۹ .

۷- ر .ک . به‌کتاب « فلاسفهٔ بزرگ » فصل « متفکرانی‌که از سرآغاز متافیزیکی اندیشیده‌اند» صفحه ۵۲۲ .

۸- شادروان محمد علی فروغی در اثر نفیسش « سیرحکمت در اروپا » صفحه ۸۵ بجای واژهٔ Nous «عقل» را بکار می‌برد ولی چون با توجه به اختلافی که این واژه با مفهوم Geist که یاسپرس بکار می‌برد ، دارد و مولوی در مثنوی هم برای عقل‌کل و جزئی‌که معمولاً به Rahò اطلاق میشده تفاوتی قائل میشود، لذا ما در این‌ترجمه ترجیح دادیم‌که‌بجای‌کلمهٔ Nous «عقل‌مجرد» استخدام‌نمائیم.

۹- ر .ک . به‌کتاب «فلاسفهٔ بزرگ» جلد اول صفحه ۶۶۱

۱۰- « « « « « « « ۶۶۰

۱۱- « « « « « « « ۶۶۲

۱۲- « « « « « « « ۶۶۴

۱۳- « « « « « « « ۶۶۹

۱۴- « « « « « « « ۷۱۳

۱۵- « « « « « « « ۶۶۷

۱۶- « « « « « « « ۶۶۷

۱۷- « « « « « « « ۶۶۸

پسوند در گویش مکریان[1]

عبدالحمید حسینی

پسوندها کلماتی هستند فاقد استقلال لفظی ومعنوی وبرای تشکیل کلمات مرکب به کار می‌روند[2] .

پسوندهای مشهور درگویش مکریان عبارتند از :

ا ، ان، انک ، انه ، او، اوی ، ایه تی ، ابی، اینک، ە ، ە تی، ە ر، ەزرۆ ، ەکه ، ەکه ر ، ەکێ ، ەگەت ، ەڵ ، ە ڵان ، ە ڵه ، ە ڵۆکێ ، ەڵووکه ، ە لێ ، ە مەنی ، ە و ، ە وار ، ە وان ، ە وه ، ە وێڵه ، تێ ، توور ، چه ، چک ، چکه ، دار ، دان ، دژ ، دن ، ره ، زار، ژ، ستان ، شه ، ک ، که ، کەر ، کەڵه ، کێنه ، گ ، گا ، گه ، گەته ، گەده ، گەر ، گەل ، ڵه ، له ، لکه ، مەت، مەتی، مەند، ن،نی، ۆ ، ۆچکه، ۆک، ۆکه، ۆکێ ، ۆڵ ، ۆڵه، وس، وه ، وەر ، وو ، وو لکه ، ێ ، ێتی ، ێر، ێز، ێژ، ێک، ێن ، ێنه، ێوه ، ی ، یار ، یلکه ، ییژه ، ییلانه ، ییله ، یین ، یینه[3] .

اینك هريك از پسوندها را با ذکر مثال مورد بررسی قرارمی‌دهیم:

ا :

زان (= دان) ، زان + ا = زانا (= دانا) :

۱ـ درمورد مکریان ر.ک : مقالهٔ نگارنده نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریز ، شمارهٔ پاییز ۱۳۴۹ .

۲ـ ر.ک : دستورزبان‌فارسی تألیف دکتر ع . خیامپور، چاپ‌پنجم ص۱۳.

۳ـ املای این پسوندها نمایندهٔ تلفظ حقیقی آنها نیست ، معمولاً بعد از ترکیب با کلمه به این صورت نوشته می‌شوند .

ئەی خوایە لە کارت سەری زانا[1] گێژە

شیرنایی دە نێ یە دەم دە لێی مەی چێژە

«هەژار»

ای خدا از کارت سر دانا گیج است

شیرینی را در دهان می‌گذاری و می‌گویی، بچش آن را!

ان :

۱ـ علامت جمع است ، مانند : دیل (= اسیر) ، دیل + ان = دیلان (= اسیران) :

بەدبەختی بە پێی فیلان دیلان نابێ بۆ دیلان

بدبختی به پای پیلان[2] شادی برای اسیران نمی‌شود (نیست)

۲ـ علامت مصدری است ، مانند : گریان (= گریستن) ، برژان (= برشته شدن) ، سووتان (= سوخته شدن)

انگ :

رەش (= سیاه) + انگ = رەشانگ (= زمینی که برف آن آب شده است)

انە :

جێژن (= جشن) ، جێژن + انە = جێژنانە (= عیدی) :

زوو کە بدە جێژنانە کەم خۆشی دە کەم سەیرانەکەم

«حەمدی»

۱ـ برخی را اعتقاد براین است که «زانا» را به قیاس «دانا» به تازگی ساخته‌اند ولی حقیقت غیر از این است زیرا ریشهٔ این واژه (فعل امر آن) به صورت «زان» در کردی بادینانی استعمال می‌شود و در کردی مکریانی نیز به صورت «بزانە» به کار می‌رود و احتمال آن نیز هست که از بادینانی گرفته شده باشد ، همچنین به‌علت اشتراک ریشه‌یی دو زبان فارسی و کردی امکان دارد که خود «زانا» پا به پای «دانا» استعمال شده باشد .

۲ـ کنایه از سیاری چیزی است .

زود بـاش عیدی مـرا بـده — سیروسیاحت‌خودرا خوشی می‌کنم

او[1] :

سوت + او = سوتاو (= سوخته شده)

اوی :

قوڕ (= گل)، قوڕ + اوی = قوڕ اوی (= گل‌آلود) :

بـۆخـۆت قـوڕاوی کردۆ ؟ — چرا خود را گل‌آلود کرده‌ای؟

ایه‌تی :

علامت اسم مصدر است ، مانند : دۆست (= دوست) ، دۆست + ایه‌تی = دۆستایه‌تی (= دوستی) :

ئه‌وی له دۆستایه‌تی دا وه‌گییر ده‌که‌وێ، قه‌ت له دوژمنایه‌تی‌دا وه‌گییر ناکه‌وێ .

آنچه که از دوستی به دست می‌آید ، هرگز از دشمنی به دست نمی‌آید .

ایی :

تاڵ (تلخ) ، تاڵ + ایی = تاڵایی (= تلخی) :

تاڵایی خۆمان ده‌ماڵێ دانییه (کنایه از این است‌که نمک درخانه نداریم)

(۱) ینک :

بر (از مصدر «بڕین» یعنی بریدن) + ینک = برینک (قیچی مخصوصی که پشم گوسفندان را با آن می‌چینند)

بێژ (ازمصدر «بیژتن» یعنی گفتن) + ینک = بێژینک (= غربال)

۱- این پسوند برای ساختن صفت مفعولی به کار می‌رود .

ە :

پسوندی است که یکی از این حالات را معرفی می‌کند :

۱ـ نسبت را می‌رساند ، مانند : مشت + ە (= مشته) آلت فلزی که برای سفت کردن چرم در پینه‌دوزی از آن استفاده می‌شود .

۲ـ ندا را می‌رساند، مانند : کوڕ (= پسر) ،کوڕ + ە = کوڕە (= ای پسر) :

کوڕە وامەکە .　　　　ای پسر این کار را مکن .

۳ـ حالت و کیفیت را می‌رساند ، مانند : سرت + ە = سرتە (= نجوا کردن ، بطور محرمانه حرف زدن)

جارجار دوولق دار هەر وەک دوو دڵدار

سەریان وێک دێناو سرتە یان دەکرد

گاه‌گاهی دو شاخهٔ درخت به مانند دو دلدار

سرشان را به‌هم‌نزدیك و نجوا می‌کردند

۴ـ رابطه است ، مانند : بارە کە تچیێ ؟ سێوە . بارت چیست ؟ سیب است .

ەتی :

علامت اسم مصدر است، مانند: پیاو (= مرد) ، پیاو + ەتی = پیاوەتی (= مردانگی ، مردی) :

ئەوە پیاوەتی نێ‌کە تۆدەکەی.　این مردانگی نیست که تو می‌کنی.

ەر :

فاعلیت را می‌رساند ، مانند : دانەر (= گذارنده ، مجازاً مؤلف) که از مصدر «دانان» گرفته شده است .

ە زرۆ :

حالت را می‌رساند، مانند : تام (= طعم) ، تام+ مزرۆ= تامەزرۆ (= دارندهٔ میل مفرط به غذا ، پراشتها[1]) :

زۆر تامەزرۆیە . خیلی پراشتها است .

ەکە :

تعریف را می‌رساند ، مانند : کار (= کار) ، کار + ەکە = کارەکە (= آن کار ، کار مورد نظر) :

کارەکەت کرد . آن کار را انجام دادی .

ەکەر :

فاعلیت را می‌رساند ، مانند : کار (= کار) ، کار + ەکەر = کارەکەر (= کارگر ، کنیز) :

ئەی بەندەی خوا کچی کارەکەر کۆچت کردووە لە دنیای بێ‌فەڕ

ای بندهٔ خدا دختر کارگر ازدنیای بی‌فرّوشکوه‌کوچیده‌ای

ەکێ :

ندا را می‌رساند و ویژهٔ اناث است ، مانند : کچ (= دختر) ، کچ + ەکێ کچەکێ (= ای دختر) :

کچەکێ لە گەڵ تۆمە ای دختر با تو هستم .

ە گەت .

کەل (= گاومیش نر) + ەگەت = کەڵەگەت (= بلند قامت)

ە ل :

مبالغه و نسبت را می‌رساند ، مانند : پووچ (= پوچ) ، پووچ

۱ـ این واژه در فرهنگ مهاباد ، تألیف گیو مکریانی ، چاپ اربیل (هەولیر) ص ۱۶۳ این چنین ترجمه شده است : تامەررو ، شدةالاشتهاء الی الطعام.

+ ۰ ڵ = پووچەڵ (= چیز بسیار پوچ وغیرقابل استفاده را گویند)

۰ ڵان :

مبالغه و نسبت را می‌رساند ، مانند : بەرد (= سنگ)، بەرد + ۰ ڵان = بەرد ۰ ڵان (= سنگلاخ)

۰ ڵە :

تصغیر را می‌رساند، مانند: تیبخ (= تیغ) ، تیبخ + ۰ ڵە = تیبخەڵە (= تیغ کوچک ، چاقویی‌که دسته‌اش افتاده باشد)

۰ ڵۆک :

نسبت را می‌رساند ، مانند: پیبر (= پیر) ، پیبر + ۰ ڵۆک = پیبرە ڵۆک (= دست یا پا که در اثر آب گرم ورم کرده وچین‌خوردگی در آن ایجاد شده باشد) :

دە ستم پیبرە ڵۆک بووە . دە ستم پیرلوک شده است .

۰ ڵووکە :

گێژ (= گیج، دور، چرخش) ، گێژ + ۰ ڵووکە = گێژەڵووکە (= گردباد)

۰ ڵێ :

ندا و تصغیر و ترحم را می‌رساند ، مانند : باب (= پدر) ، باب + ۰ ڵێ = بابەڵێ (= پدرکوچک ، پدرک و اگر بخواهند کودک را با ترحم و احترام صدا کنند «بابەڵێ» می‌گویند)

۰ مەنی :

خوارد (= مصدر مرخم از «خواردن» بەمعنی‌خوردن) ، خوارد + ۰ مەنی = خواردەمەنی (= خوراکی)

ەو :

گێژ (= گیج، دور، چرخش)، گێژ + ەو = گێژەو (= چرخ دادن حبوبات و غلات در غربال مخصوص به منظور پاک کردن آنها)

ڕێژ (از مصدر رشتن یعنی ریختن) + ەو = ڕێژەو (= فراوانی حاصل غلات). ئەوساڵ دەغڵ بە ڕێژەون = امسال حاصل غلات خوب است

ەوار :

۱ـ کثرت را می‌رساند، مانند: لێڕ[1] (= جنگل، بیشه، درختان انبوه)، لێڕ + ەوار = لێڕەوار (= جنگل، بیشه، درختزار)

۲ـ اتصاف و مالکیت را می‌رساند، مانند: خوێند (مصدر مرخم از «خوێندن» به‌معنی خواندن)، خوێند + ەوار = خوێندەوار (= باسواد، درس خوانده)

ەوان :

باغ (= باغ)، باغ + ەوان = باغەوان (= باغبان):

باغەوان لە وەختی ترێی دا گۆی گرانە. باغبان بهنگام انگور گوشش سنگین است.

۱ـ معنی لیر، لیرەوار، در فرهنگ مهاباد، تألیف گیو مکریانی، ص ۵۶۱ چنین آمده:

لیر، غابة، اشجار متکاثفه. لیرەوار، غابه، ج غابات، اشجار متکاثفه

لیر (برخلاف کلمهٔ لیرەوار) در مکالمات روزمره کمتر به‌کار می‌رود وتنها در ضرب‌المثل و بیت و امثال آن مانده چنانکه در این ضرب‌المثل آمده است:

دریژداره له لیری، قوله فیتنان دەگیری، دەسته‌گویەله زیری.

[آدم] دراز درخت است در جنگل، کوتاه قد آشوب‌گر است، متوسط قامت گوی است از طلا

ەوە :

پسوندی است در افعال[1] وهمیشه یکی از این سه‌معنی را می‌رساند:

۱ـ تکرار و عودت را می‌رساند ، مانند : دانیشتن (= نشستن) ، دانیشتن + ەوە = دانیشتنەوە (= دوباره نشستن)

هاتن (= آمدن) ، هاتن + ەوە = هاتنەوە (= برگشتن)

۲ـ علامت اسم مصدر است : حەسان (= آسان) ، حەسان + ەوە = حەسانەوە = (آسایش)

۳ـ تدریج را می‌رساند ، مانند : چوون (= رفتن) ، چوون + ەوە = چوونەوە (= رفتن تدریجی ، در صورتی که در مورد ذوب شدن برف به‌کار رود، اگر درمورد انسان وحیوان به‌کار برود عودت را می‌رساند)

۴ـ معنی فعل را تغییر می‌دهد ، مانند: خواردن (= خوردن) ، خواردن + ەوە = خواردنەوە (= آشامیدن)

کوشتن (= کشتن) ، کوشتن + ەوە = کوشتنە وە (= ذبح ، سربریدن حیوانات)

ەوێڵە :

نسبت را می‌رساند ، مانند : شوان (= شبان) ، شوان + ەوێڵە = شوانەوێڵە (= شبانی) :

دیباری شوانەوێڵە ئاڵە کۆکە[2]. سوغاتی شبانی « آلکوک» است .

دان (= دانه) ، دان + ەوێڵە = دانە وێڵە (= حبوبات)

تن :

پسوند مصدری است ، مانند : نوستن (= خفتن) ، دیتن (=دیدن)

۱- این پسوند در اسامی نیز دیده می‌شود ، مانند ،کەل+ ەوە= کەلەوە (= دوچوب‌است‌که با آنها‌گردن‌گاو را درحین شخم‌زدن وموارد مشابه می‌بندند) .

۲ـ ئاله‌کوک ،گیاهی‌است‌خوردنی وخوش طعم،که دردامن‌کوهها می‌روید.

توور :

کل (=کحل ، سرمه) ،کل + توور =کل توور (= سرمه‌دان) :

سوورمه‌و سابوون‌وکل‌توورم‌نییه ئاوێنه وخرخاڵ و بەر مووروم نییه

«هیمن»

سرمه وصابون وسرمه‌دان ندارم آینه و خلخال و برمور[1] ندارم

چه :

تصغیر را می‌رساند ، مانند : باغ (= باغ) ، باغ + چه (= باغچه)

چكه :

تصغیر را می‌رساند ، مانند: قون (= مجازاً به معنی ته) ، قون + چكه = قونچكه (= ته ماندهٔ بعضی چیزها مانند سیگار و خیار)

چكه :

گۆ (= گوش) ، گۆ + چكه = گۆچكه[2] (= گوش)

دار :

دڵ (= دل) ، دڵ + دار = دڵدار (= دلدار)

دان :

پسوند مکان است :کل (=کحل ، سرمه) ،کل + دان =کلدان (= سرمه‌دان) :

تووژت هەڵدا کلدان وکل شەپت هەڵدا له زێزوجل

«هیمن»

۱- رشتهٔ مهره است که برای زینت به‌گردن یا پا می‌اندازند . «بەر مور» مرکب از بەر (= سینه) و مور (= مهره) می‌باشد که لعه به معنی گردن‌بند است.

۲- تفاوت «گو» و «گوچکه» دراین است که «گو» گاهی به معنی مجازی به‌کار می‌رود ، مانند « بی‌گو » که به معنی «حرف نشنو» است ولی از « گوچکه » تنها عضو معروف را اراده می‌کنند .

سرمەوسرمەدان‌رادورانداختی به زر و زیـور لگد زدی

دژ :

پسوند فاعلی است ، مـانند : شێر (= شیرِ درنده) ، شێر + دژ = شێر دژ (= شیر کُش ، درندهٔ شیر)

سەر (= سر) ، سەر + دژ = سەردژ (= کسی که جامه‌اش‌را زود پاره می‌کند)

دن :

پسوند مصدری است، مانند: بردن (= بردن) ، کردن (= کردن)

ره :

مێو(= درخت مو) ، مێو + ره = مێوره (= شاخهٔ بریده شدهٔ مو)

گەو[1] + ره = گەوره (= بزرگ)

زار :

مکان را می‌رساند ، مانند :گوڵ (= گل) ،گوڵ + زار=گوڵزار (=گلزار)

ژ :

مێو (= درخت مو) ، مێو + ژ = مێوژ (= مویز)

ستان :

مکان را می‌رساند، مانند: دار (= درخت)، دار+ستان=دارستان (= جنگل) :

له دارستانی پیاو له بن دار یەکی داده نیشێ.

در جنگل انسان زیر یك درخت می‌نشیند.

۱ـ به نظر نگارنده «گەو» با «گا = گاو» هم ریشه است .

شه :

گا (= گاو) + شه = گا شه (= سنگ بزرگ)

ک :

دۆ (= دوغ) ، دۆ + ک = دۆک (= دوغی که در روغن می‌ماند و آن را نامرغوب و بد طعم می‌کند)

که :

راو (= شکار) ، راو + که = راوکه (= تخم مرغی که مرغ وقت تخم گذاشتن در لانه روی آن می‌نشیند)

گاهی پسوند مکان است ، مانند : شۆر + که = شور که (جای شست وشو، حمام سادهٔ خانگی که اکنون بیشتر در روستاها معمول است)

گاهی کیفیت وچگونگی چیزی را می‌رساند،مانند: خڕ (=گرد)، خڕ + که = خڕکه (= سنگی که تقریباً گرد باشد ، قلوه سنگ)

کەر :

فاعلیت را می‌رساند، مانند: راو (= شکار) ، راو+کەر = راوکەر (= شکارگر ، صیاد) :

هەڵفڕی راوکەری زاڵی کە ژوکێو	لەچیای بەرزەوە رووی کردە نشێو
شکارگر چیرهٔ کوه بەپرواز درآمد	از کوه بلند روی در نشیب کرد

کەڵە :

ژبی (مخفف «ژبیر» به معنی آرام و ساکت و عاقل) + کەڵە = ژبیکەڵە (= کودکی که خوش رفتار باشد، مجازاً هرچیز دوست داشتنی)

کێنە :

شل (= شُل) ، شل + کێنە = شلکێنە (= خمیر ترش)

گ :

پسوند مکان است ، مانند: ئاور (= آتش) ، ئاور + گ = ئاورگ (= آتشدان ، به ویژه آتشدان گلی که سابق در دیوار تعبیه می‌کردند)

گا :

پسوند مکان است ، مانند . شن (= مخفف شیین ، به معنی سبزه ، چمن) ، شن + گا = شنگا (= سبزه زار ، چمنزار) :

له شنگایان گەڕا گەڕی ڕەش بە لەک[1]

شەم و شەمزیین گرتیانەوە دەستی یەک

درسبزه زارها رقص‌شادی به‌گردش درآمد

شم‌وشمزین‌دوباره‌دست‌یکدیگر را گرفتند

گه :

پسوند مکان است، مانند: شەڕ (= جنگ) ، شەڕ + گە = شەڕگە (= میدان جنگ ، جنگ گاه)

گەتە :

زەر (= زرد) + گەتە = زەرگەتە (= زنبور زرد)

گەدە :

بەر (= بر ، پیش) + گەدە = بەر گەدە (= پایین ناف)

گەر :

پسوندفاعلی است،مانند: ئاسن (= آهن)،ئاسن + گەر = ئاسنگەر (= آهنگر)

۱- ڕەش بەڵەک ، رقصی که در آن دختر و پسر بـا همدیگر برقصند و در فرهنگ مهاباد ، ص ۳۰۱، چنین ترجمه شده است ، ڕەش بەڵەک، دبکة مختلطة من النساء والرجال .

گەل :

پسوند جمع است، مانند: کوڕ (= پسر) ، کوڕ + گەل = کوڕگەل (= پسرها ، یك دسته پسر) :

کوڕگەل لێیان بووبەسرتوخورت	باسیان دامەزراند درێژوکورت
پسرهاشروع کردندبەنجواکردن	مباحثات را پیش کشیدند، درازو کوتاه

ۆڵە :

تصغیر را می‌رساند، مانند: گۆزە (= کوزه) ، گۆزە + ۆڵە = گۆزەڵە (= کوزهٔ کوچك)

لە :

تصغیر را می‌رساند، مانند : برا (= برادر) ، برا + لە = برالە (= برادر کوچك)

ڵکە :

سپی (= سفید) ، سپی + ڵکە = سپیلکە (= منسوب به‌سفیدی) :

مانگ ئەوە تازە لە ئاسۆ دەردێ	کۆمەڵی هەورەسپیلکەی بەردێ
	«هەژار»
ماه تازه از افق بیرون می‌آید	انبوه ابر سفید پایین ده

مەت :

نسبت را می‌رساند، مانند: گڵ (= گل) ، گڵ + مەت = گڵمەت (= کلوخ)

مەتی :

پسوند مصدری است، مانند: یار (= یار) ، یار + مەتی = یارمەتی (= یاری ، کمك کردن)

ن :

پسوند نسبت است، مانند: زێڕ (= زر، طلا) ، زێڕ + ن = زێڕن (= زرین)

نی :

بوک (= عروس) ، بوک + نی = بوکنی (=کسانی‌که عروس را به خانهٔ داماد می‌برند)

ۆ :

پسوند نداست ، مانند : گەل (= دسته) ، گەل + ۆ = گەلۆ (= ای مردم)

ۆچکه :

تصغیر را می‌رساند، مانند : ئاور (= آتش) ، ئاور + ۆچکه = ئاورۆچکه (= آتش کوچک و نیز کنایه از تفتین است)

ئاورۆچکان ده کاتەوە . فتنه‌انگیزی می‌کند .

ۆک :

۱ـ تحقیر و تصغیر را می‌رساند، مانند : برایم (= ابراهیم) ، برایم + ۆک = برایمۆک (= ابراهیم کوچک)

۲ـ فاعلیت را می‌رساند: کوڵ (= جوش) ، کوڵ + ۆک = کوڵۆک (= لپه یا نخودی که زود پخته شود . « خوش کوڵ » نیز می‌گویند)

۳ـ نسبت را می‌رساند ، مانند : سەر (= سر) ، سەر + ۆک = سەرۆک (= قسمت فوقانی پشم)

بن (= بن) ، بن + ۆک = بنۆک (= قسمت تحتانی پشم)

ۆکه :

تصغیر را می‌رساند، مانند: بزن (= بُز)، بزن+ ۆکه = بزنۆکه (= بز کوچک، بزک)

ۆکێ :

پسوند نداست، مانند: فاتم (= فاطمه)، فاتم + ۆکێ = فاتمۆکێ (= ای فاطمه)

ۆڵ :

کرم (= کرم)، کرم + ۆڵ = کرمۆڵ (= کرم خورده) :

منێکی ـێ هـەل هەژاری کڵـۆڵ

پییرو ددان‌کەل وەك داری کرمۆڵ

«هەژار»

من بی‌فرصت، مظلوم، سیه چاره

پیرودندان‌شکسته،ماننددرخت‌کرم‌خورده

ۆڵه :

تصغیر را می‌رساند، مانند: کچ (= دختر)، کچ + ۆڵه = کچۆڵه (= دختر کوچك) :

ئەو کچوڵه نـازەنیینه چاو کەژاڵ

تۆ بە کەی چەن ساڵەکەی‌کردی بەتاڵ

«هیمن»

ایـن دخترك نـازنین سیه چشـم

تو بهٔ چندین ساله‌ات را باطل کرد

وس :

ئا + وس = ئاوس (= آبستن[1])

گا (=گاو) + وس = گاوس (= مشک بزرگ)

وه :

گرێ (= گره) ، گرێ + وه = گرێوه (= حلقه) :

خڕکـه بـەش نـاکا بـۆ پێدادانـم

گرێـوه بـاسکه بـۆ زوو خنکانـم

برای انداختن بر من قلوه‌سنگ کافی نیست

حلقه‌بازویی است که مرا زود خفه می‌کند

وەر :

اتصاف را می‌رساند ، مانند : هونەر (= هنر) ، هونەر + وەر = هونەروەر (= هنرمند)

سەت هونەر یـا هونەروەر | کەم باییترە لە توور و گێزەر
صـد هنـر یـا هنـرمند | کم‌بهاتر است از تربچه‌وهویج

وو :

نسبت را می‌رساند ، مانند : بەهار (= بهار) ، بەهار + وو = بەهاروو (= گندم بهاره) . کۆر (= کور) ، کۆر + وو = کۆروو (= گندم پوسیده‌یی که مغز آن به‌گرد سیاهی تبدیل شده باشد) . ریش + وو = ریشوو (= تار ، رشته)

وولـکه :

تصغیر را می‌رساند ، مانند : داس (= داس) ، داس + وولـکه =

۱- رک ، برهان قاطع به اهتمام دکتر محمد معین ، ۱/ ۸ .

داسوولکه (= داس کوچک)

ێ :

ندا را می‌رساند، مانند: کییژ (= دختر) ،کییژ + ێ = کییژێ (= ای دختر)

کییژێ مەدژۆ جوانی   تۆم ئارامی دلانی

ای دختر مروتوزیبایی   توام آرام دلهایی

ێتی :

علامت اسم مصدر است ، مانند : ژن (= زن) ، ژن + ێتی = ژنێتی (= زن بودن ، زنی)

ێر :

پسوند فاعلی است، مانند: وەرز (= سال در اصطلاح کشاورزی) ، وەرز + ێر = وەرزێر (= زارع ،کشاورز) . جووت (= جفت) ، جووت + ێر = جووتێر (= زارع ، کشاورز)

ێز :

پسوند مکان است، مانند : کار (= جنگ) ،کار + ێز = کارێز[1] (= میدان جنگ ، مکان جنگ)

قەیغانەی زەردە ، شەریفە ماینی بۆرە

دەنگی‌تەپڵی دێ ، بمرم ، لەو دوو کارێزە

سپر شریفه زرد است ، مادیانش بور است

صدای‌طبل می‌آید، بمیرم، از این‌دومیدان‌جنگ

---

۱ ـ نگارنده لفظ « کاریز » را به معنی میدان جنگ (؟) در بیتی به اسم «شەریفە» یا «فاتمە وشەریفە» دیده است وامروزه درمکالمات روزمره به‌کار نمی‌رود و این لغت در فرهنگ مهاباد هم به این معنی نیامده است .

یژ :

شیر = (شیر ، لبن) ، شیر + یژ = شیریژ (باقی مانده‌یی‌که از جوشاندن دوغ بدست می‌آید)

ێکە :

پسوند تنکیر است ، مانند : کوڕ (= پسر) ، کوڕ + ێک = کوڕێک (= پسری)

ێن :

پسوندی است‌که بازی را به‌آلت آن نسبت می‌دهد، مانند: جک (= قاپ) ، جک + ێن = جکێن (= قاپ بازی)

ێنه :

پسوندی است‌که‌طعام را به‌مادهٔ اصلی‌آن نسبت‌می‌دهد، مانند: ماش (= ماش) ، ماش + ێنه = ماشێنه (= طعامی که از ماش درست کنند)

ێوه :

کڕ (از «کڕاندن» به معنی خراش دادن) ، کڕ + ێوه = کڕێوه (= ریزش برف)

ی :

۱ـ پسوند مصدری است ، مانند : پیر (= پیر) ، پیر + ی (= پیری)

پیری و هەزار عەیب . پیری و هزار عیب .

۲ـ تخصص را می‌رساند ، مانند : بێر[1] (= جایی که گوسفندان را در آن جا می‌دوشند) ، بێر + ی= بێری (= دختری‌که‌گوسفندان

۱ـ ر.ک ، فرهنگ مهاباد ، ص ۱۰۶ .

را می‌دوشد)

۳ـ به‌آخر موصوف یامضاف اضافه می‌شود، مانند: دەرك (= در)

دەركی گەورە = در بزرگ   دەركی ئاشی = در آسیا

یار :

پسوند فاعلی است، مانند: جووت (= جفت) ، جووت + یار = جووتیار (= زارع ، کشاورز ، کسی که سروکارش با جفت است)

وش (= هوش) ، وش + یار = وشیار (= هوشیار)

یلکه :

چاو (= چشم) ، چاو + یلکه = چاویلکه (= دەنشینان عینك را گویند)

ییژه :

تصغیر را می‌رساند، مانند: بان (= بام) ، بان + ییژه = بانییژه (= جایگاهی در آسیاکه گندم را برای آردکردن به آن جا می‌ریزند)

ییلانه :

پسوند نسبت است ، مانند: خڕ (= گرد) ، خڕ + ییلانه = خڕییلانه (= گرد مانند ، آدم کوتاه قد)

ییله :

پسوند نسبت است، مانند: ورد (= خُرد) ، ورد+ ییله= وردییله (= خُرد مانند، ریز)

یین :

۱ـ پسوند مصدری است ، مانند : نووسیین (= نوشتن) ، چنیین (= بافتن)

۲ـ پسوند نسبت است، مانند : قوڕ (= گل) ، قوڕ + ین = قوڕین (= گلین ، گلی)

بۆق له سەر نۆنی قوڕیین قیبژەی دێ

سییڕە[۱] ژێی تاری شڕە و سییڕەی دێ

قورباغه در رختخواب گلین می‌خواند

سیره زه تارش پاره است و صدایش می‌آید

یینه :

۱ـ نسبت را می‌رساند ، مانند : مەس (= مس) ، مەس + یینه = مەسیینه (= مسینه ، آفتابه‌یی‌که از مس ساخته شده باشد)

۲ـ ندا را می‌رساند، مانند: کچ (= دختر) ، کچ + یینه = کچیینه (= ای دخترها)

***

درخاتمه خواهشمند است اگرچنانکه دانشمندان وپژوهشگران دربارهٔ این مقاله ومقالهٔ سابق نگارنده نظری داشتندآن را مرقوم فرموده به ادارهٔ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز بفرستند ، مایهٔ امتنان و تشکر خواهد بود .

۱ـ درفارسی نیز این پرنده را سیره (= سهره) گویند وآن مرغ کوچك و خوش آوازی است شبیه بلبل به رنگ زرد آمیخته به سبز دارای منقاری کوتاه وپاهایی‌کوتاه وضعیف و دمی هلالی . نام دیگر این پرنده در لهجهٔ کرمانجی مکری «زره بلبل» می‌باشد . رک ، «نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی» ، تألیف محمد کیوان پور مکری ، ص ۸۴ و فرهنگ معین ۱۹۷۷/۲ .

سیر تکوینی جغرافیای شهری

حسین شکوئی

در سال ۱۸۱۵ در جامعهٔ فرهنگی امریکا ، **دنیل درک**[۱] مطالبی در زمینهٔ بخش سین‌سیناتی و میامی منتشر ساخت و این درست مقارن با زمانی بود که مهاجرین اروپایی در جستجوی زمینهای تازه به سوی غرب امریکا می‌شتافتند و به تدریج سکونتگاههای انسانی را در مراکز نواحی حاصلخیز کشاورزی ایجادمی‌کردند همین سکونتگاههاست که امروزه در نقش شهرکها ، شهرها و متروپلیتن‌ها ظاهر می‌شوند و به حیات باشکوه خود در جامعهٔ امریکا ادامه می‌دهند . درکشور امریکا تا سال ۱۸۷۰ بیشتر مطالعات شهری در زمینهٔ موقع شهرها در کنار خلیجها ، رودخانه‌ها ، مسیرهای آبی و مراکز ایستگاهی صورت می‌گرفت .

درسال ۱۸۹۴ دربالتیمور امریکا ، اثر ارزنده وجالب **چارلز کولی**[۲] تحت عنوان « تئوری حمل ونقل » منتشر گردید و در محافل علمی سخت مورد توجه قرارگرفت . **کولی** در اثر خود مسائل کاملاً تازه‌یی را مطرح ساخته بود : «دو عامل بیش از همه در محل استقرار شهرها مؤثر می‌افتند ؛ امکانات محلی جهت تولید و دسترسی به وسایل حمل و نقل . شهرهای بزرگ تجاری در محل تلاقی حمل ونقل دریایی با حمل‌ونقل زمینی و یا در طول رودخانه‌های قابل‌کشتیرانی آنجاکه راههای زمینی به‌سهولت

۱- Daniel Drake. ۲- Charles H. Cooley.

باروتخانه‌ها در ارتباط است بوجود می‌آیند، شهرها در دوسوی یك برزخ و یا محل تلاقی دو نوع وسایل ارتباطی مثلاً حمل و نقل زمینی و راه‌آهن محل مناسبی می‌یابند. امروزه راه‌آهن همان نقشی را در تکوین و توسعهٔ شهری ایفا می‌کندکه سابقاً رودها بعهده داشتند واین به ویژه درکشورهای جوان دنیا بیشتر صادق است . احداث راه‌آهن ، شهرهای پرتحرکی را در مسیر آن بوجود می‌آورد . اصولاً محل تلاقی راه‌آهن با یك راه زمینی پر رفت‌و آمد تکوین هسته‌های‌شهری را سبب‌می‌گردد. زمانی‌که مسیرهای حمل‌ونقل باکشش و ظرفیت محدود به یك مرکز متوجه می‌شوند وآن را به تحرك و فعالیت وا می‌دارند با گذشت زمان ، این مرکز خود دارای حمل ونقل پر وسعتی می‌گردد . در بعضی نواحی ، تولیدات مواد اولیه در شکل شعاعی به محلی سرازیر می‌شوندکه بعد از مدتی این محل نیز به عنوان مرکز توزیع پروسعت به ایفای نقش می‌پردازد[1] » .

در اواخر قرن نوزدهم ، ادناوبر[2] نتیجهٔ مطالعات خود را تحت عنوان «توسعهٔ شهرها در قرن نوزدهم» منتشر ساخت و عقاید و نظریات خویش را به این‌شرح بیان داشت: «وسعت وعظمت یك شهرکه درداخل خشکیها استقرار یافته است درمرحلهٔ اول باوسعت دشتی‌که شهرمورد بحث به‌عنوان مرکز آن محسوب می‌شود در رابطه است و در مرحلهٔ دوم بامیزان حاصلخیزی خاك‌که خود تعداد جمعیت ساکن در دشت را معین می‌کند مربوط می‌باشد . ادناوبر معتقد است که نقطهٔ پایان نوع ویژه‌یی از حمل‌ونقل، ازعوامل مؤثر درموقع شهرها بشمار می‌رود چنانکه نیویورك

۱- Brian J. L. Berry. Frank E. Horton. Geographic Perspectives on Urban Systems. PP. 3-4.

۲- Abna F. Weber.

در محل تلاقی و پایان حمل ونقل دریایی با حمل ونقل زمینی بوجود آمده است[۱]».

چنین می‌نماید که در ابتدای شروع کار جغرافیای شهری، به‌هنگام مطالعهٔ علت وجودی شهرها ، تأکید همه جانبه‌یی در زمینهٔ « نقطهٔ پایان وسایل نقلیه» صورت گرفته است و این نقطهٔ پایان به عنوان عامل قاطع و تعیین‌کننده در موقع جغرافیایی شهرها بشمار آمده است چرا که این ایستگاهها وتوقفگاهها، بعدها به‌صورت شهرهای پرتحرک ظاهر می‌شوند و جماعات بیشتری را می‌پذیرند .

در سال ۱۸۹۸ ، ابنزرهاورد[۲] مبتکر طرح «ایجاد شهر درفضاهای سبز و پردرخت» کتاب خود را منتشرکرد و عنوان «باغشهر[۳]» برگزید . اصول تشکیل دهندهٔ این طرح به شرح زیر بود : «سعی شود شهر در حوزه‌های کشاورزی بوجود آید و حالت شهری ـ روستایی خود را کاملاً حفظ نماید . فضاهای سبز پروسعت به صورت کمربند اطراف شهر را احاطه کند . اصولاً باغشهر شهری است که جهت زندگی مطلوب و سالم جوامع انسانی و همچنین برای استقرار صنعت طرح ریزی می‌شود. اطراف آن را روستاها احاطه می‌کند و در اغلب موارد همهٔ زمینهای شهری مالکیت عمومی پیدا می‌نماید و در اختیار جامعهٔ شهری قرار می‌گیرد . در چنین شهری ، روستاییان نیز قادرند تولیدات خویش را در نزدیکترین بازارها بفروش رسانند[۴]» .

۱- مأخذ پیش گفته

۲- Ebenezer Howard ۳- Garden City.

۴- Frederic J. Osborn. Green - Belt Cities, PP. 27 - 29

ابنزرهاورد ، در تجدید چاپ کتاب خود به سال ۱۹۰۲ ، عنوان «باغشهرهای فردا» را بکار برد . در آن موقع این اثر شایسته مورد انتقاد عده‌یی قرار گرفت ولی چند دهه بعد ارزش و اعتبار طرح هاورد آنچنان بالا گرفت که فردریك آزبرن کارشناس معروف شهری در این باره چنین نوشت: «کتاب باغشهرها ، زیربنای همهٔ عقاید و نظریاتی محسوب می‌شود که تاکنون در زمینهٔ طرحها و برنامه ریزیهای شهری مطرح شده است . هم اکنون باغشهر در همهٔ زبانهای دنیا مفهومی برای خود یافته وکتاب باغشهرها نیز درهمهٔ کتابخانه‌های معتبر اهمیت شایسته‌یی را بدست آورده است . این کتاب برای کارشناسان طرحها و برنامه ریزیهای شهری جزو آثار ارزنده و قابل مراجعه بشمار می‌آید[1]» .

لوئیزمامفرد[2]، متخصص معروف طرحها و برنامه ریزیهای شهری در طرح تنظیمی ابنزرهاورد چنین اظهار نظر می‌کند : «در اوایل قرن بیستم ، دو اختراع بیش از همه مورد توجه می‌باشد یکی اختراع هواپیما و دیگری طرح باغشهر ؛ اولی بالهایی جهت انسان تهیه دید و دومی سکونت شایسته‌یی را برای او فراهم آورد» .

درسال ۱۹۰۳ ، ریچارد هرد[3] زاویهٔ دید تازه‌یی درمطالعات شهری بدست می‌دهد و درکتاب خود تحت عنوان « ارزش زمینهای شهر» چنین می‌نویسد : «عوامل تجاری وتولیدات کارخانه‌یی همراه با شرایط اجتماعی ونیروهای سیاسی ، شهرهای تازه‌یی را بنیان می‌نهند ، در دوره‌های گذشته ، دفاع در برابر دشمن عامل اصلی در ایجاد شهرها بوده است ، تولیدات

۱- Garden Cities of to - Morrow. P, 9.
۲- Lewis Mumford.
۳- Richard M. Hurd.

کارخانه‌یی همواره موجب توسعهٔ شهر می‌گردد ، تجارت ، توزیع و پخش کالاها ، دریافت و انبار کردن کالا ، فعالیت باراندازها گروههای انسانی را جذب می‌کنند ولزوم ایجاد تأسیسات عمومی ومغازه‌ها را سبب می‌گردند ، عوامل سیاسی نظیر پایتختهای ملی ، ایالتی ، مرکزیت پارلمانی و یا تمرکز همهٔ اینها دریك محل ، بنیان شهر وتوسعهٔ آن را فراهم‌می آورد ، شهر ممکن است در نتیجهٔ مرکزیت فرهنگی ، آموزشی ، هنری و یا داران بودن مراکز تفریحی بوجود آید و به توسعه و شکل‌یابی برسد . **ریچاردهرد** معتقد است‌که همهٔ شهرها به‌نسبت‌کم یا زیاد ازعوامل تجاری، سیاسی ، تولیدات کارخانه‌یی و شرایط اجتماعی متأثر می‌گردند . از نظر **ریچاردهرد** ، شهر با دنیای خارج تماس پیدا می‌کند و در مسیر خطوطی که از جهات گوناگون جالب می‌نماید و دارای حداقل مانع می‌باشد به توسعهٔ خود ادامه می‌دهد . نقطهٔ تماس با دنیای خارج با توجه به وسیلهٔ نقلیهٔ آبی یا زمینی وخطوط آهن فرق می‌کند. نیروهای مقاومت‌کننده نظیر توپوگرافی به وسیلهٔ نیروی انسانی تعدیل می‌شود ؛ انسان تپه‌ها را می‌تراشد ، جبهه‌های آب واسکله‌ها را توسعه می‌دهد وبه اطلاقها را پر می‌کند . اصولاً به موازات توسعهٔ شهر ، تأثیرات خارجی اهمیت‌کمتری پیدا می‌کنند ومناطق داخلی شهر به تخصص وویژگی می‌گرایند. به بیان دیگر، مناطق داخلی شهر به‌یك نوع جدایی‌گزینی نسبی‌تن درمی‌دهند» .

ریچاردهرد به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد : «توسعهٔ شهر از هستهٔ آن آغاز می‌گردد و به جهات مختلف گسترش می‌یابد . بجز جهتی که عامل توپوگرافیکی آن مانع می‌شود . مغازه‌ها در مسیر حوزه های مسکونی ایجاد می‌گردند و هسته‌های فرعی تجاری درمحل تقاطع راهها

تشکیل می‌شوند وشکل دایره‌یی شهر تغییر می‌یابد و در شکل ستاره‌یی ظاهر می‌شود . با توجه به وابستگیهای اجتماعی ، شهر به عنوان یك موجود زنده عمل می‌کند . در اینجا قلب شهر همان مرکز تجاری شهر می‌باشد، شریانهای آن را خیابانها تشکیل می‌دهند، پارکها ششهای شهرها می‌باشند، انبارهای راه‌آهن و باراندازها به مثابهٔ دهان شهر عمل می‌کنند و به شهر غذا می‌رسانند ، خطوط تلفنی و تلگرافی سیستم عصبی شهر را تشکیل می‌دهند[1] » .

مفاهیم اکولوژیکی در جغرافیای شهری :

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ، مفاهیم اکولوژیکی در کشورهای امریکا ، انگلستان و فرانسه مورد توجه عده‌یی از محققین علوم مختلف قرار گرفت و مثل سایر علوم ، مطالعات شهری نیز از این جریان متأثر گردید . بین سالهای «۱۹۲۵_۱۸۹۰» پاتریک گدز[2] بیش از همه در مفاهیم اکولوژی شهری کارکرد وبا سمینارهایی‌که جهت طراحان شهری در اروپای غربی و ایالات متحده برگزار شد هماهنگی و وابستگی بین « شهر و ناحیه » ، « شهر و محیط » ، «استفاده از زمینهای شهری» با ژرف‌نگری خاصی تعقیب گردید .

دراین دوره عقاید ونظریات پاتریک گدز درزمینهٔ «لزوم هماهنگی زندگی اجتماعی در شهرها » به شدت مورد توجه طراحان شهری قرار گرفت و جنبه های مختلف اکولوژی شهری بیش از پیش ارج و اعتبار

۱_ Geographic Perspectives on Urban Systems, PP. 10 _ 12.

۲_ Patrick Geddes.

یافت . دنبالهٔ مطالعات پاتریک گدز به وسیلهٔ معروف‌ترین محققین این رشته نظیر : **اورسو**[۱] ، **آنوین**[۲] ، **مارک جفرسن**[۳] ، **پاتریک ابرکرومبی**[۴] ، **لوئیزمامفرد**[۵] صورت گرفت و مسیرهای تازه‌یی در مطالعات شهری تعیین گردید .

عنوان اکولوژی، مفاهیم گسترده‌یی را درهمهٔ زمینه‌ها نشان می‌دهد این عنوان ابتدا در مورد «وابستگی گیاهان و حیوانات به محیط طبیعی» بکارگرفته شد بطوری‌که در اوایل قرن بیستم، اکولوژی گیاهی با مطالعات وبررسیهای جالبی همراه بوده ورشتهٔ شناخته شده‌یی بشمار می‌رفته است. بعدها با توجه به مفاهیم اکولوژی ، اکولوژی انسانی یا اجتماعی بوجود آمد . در این دوره اکولوژی گیاهی ، اکولوژی حیوانی و اکولوژی انسانی هریك سه رشتهٔ جدا از هم را تشکیل می‌دادند. اکولوژی عمومی نیز از مباحثی سخن به میان می‌آورد که **تیلر**[۶] از آن چنین یاد می‌کند : «وابستگیهای همهٔ موجودات زنده نسبت به‌همهٔ عوامل‌محیط طبیعی آنها» .

از اوایل قرن بیستم ، مفاهیم اکولوژی عمومی به شدت مورد توجه جغرافی دانان نیز قرار گرفت که در اینجا ابتدای شروع کار با مکتب شیکاگو بوده است . در این مکتب مفاهیم اکولوژی نه‌تنها در جامعهٔ شهری بکارگرفته‌شدبلکه اصول‌ومبانی این‌علم درحوزه‌های‌روستایی نیز پیاده‌گردید. از بنیان‌گذاران مکتب اکولوژی شهری دانشگاه شیکاگو می‌توان از **رابرت پارك**[۷] ، **ارنست برگس**[۸] و **مکنزی**[۹] نام برد . **رابرت پارك**

۱- Aurouseau. ۲- Unvin.
۳- Mark Jefferson. ۴- Patrick Aber Crombie.
۵- Lewis mumford. ۶- W. P. Tayor.
۷- R. E. Park. ۸- E. W. Burgess.
۹- Mckenzie.

اصولاً یك ژورنالیست بود که در جامعهٔ شهری موضوع قابل توجه برای او جنبه‌های عملی زندگی شهری بود و در این باره چنین اظهار نظر می‌کند : « من به این نتیجه رسیده‌ام که مفهوم شهر ، جامعه و ناحیه صرفاً یك پدیدهٔ جغرافیایی نیست بلکه نوعی ازیك واحد زندهٔ اجتماعی محسوب می‌شود» .

رابرت پارک درسال ۱۹۱۴ به دانشگاه شیکاگو رفت و در مفاهیم اکولوژی انسانی کار کرد زیرا در این تاریخ دانشگاه شیکاگو در سراسر جهان به عنوان آزمایشگاه اکولوژی شناخته می‌شد . این دانشمند در سال ۱۹۱۶ عقاید و نظریات خویش را طی مقاله‌یی منتشرکرد و درسال ۱۹۲۱ نیز با همکاری ارنست برگس نتیجهٔ مطالعات خود را در کتابی تحت عنوان «مقدمه برعلم جامعه» به چاپ رسانید[۱] .

در سال ۱۹۲۳ ، مکنزی پیشنهاد می‌کندکه در مطالعات شهری ، مناطق داخلی شهرها به دوایر متحدالمرکز تقسیم گردد و توسعهٔ شهری به‌وسیلهٔ همین دوایر نشان داده شود. ارنست برگس این نظریه را درشهر شیکاگو پیاده کرده و آن را به پنج منطقه به شرح زیر تقسیم می‌نماید :

۱ـ منطقهٔ تجاری شهر . ۲ـ منطقهٔ تحول شهر . ۳ـ منطقهٔ کارگرنشین شهر . ۴ـ منطقهٔ واحدهای مسکونی طبقهٔ پردرآمد . ۵ـ منطقه‌یی که به صورت حومه می‌ماند و جمعیت ساکن در آن به هنگام

۱- نوشته‌های رابرت پارک درسه مجلد فراهم آمده و در سالهای مختلف با عنوانهای زیر منتشر شده است :

۲- Race and Culture, 1950.

۳- Human Communities, 1952. ۴- Society, 1955.

در امریکا ناشر آثار رابرت پارک مؤسسهٔ Free Press of Glencoe می‌باشد.

روز جهت انجام کار به شهر می‌آیند[۱].

در سال ۱۹۲۵، کتاب **رابرت پارک و ارنست برگس** به نام «شهر» به چاپ رسیدکه حاوی نظریات وعقاید تازه‌یی در اکولوژی شهری بود. عقاید این دو دانشمند در زمینهٔ مسائل اکولوژیکی از مفاهیم داروینسم متأثر بود و تأکید بیشتری در مورد وابستگی بین موجود زنده با موجود زنده و موجود زنده با محیط صورت می‌گرفت.

در اکواوژی شهری، مرحلهٔ رقابت مفاهیم خاصی را بیان می‌دارد و تلاش انسان را جهت دست‌یابی به محلهای مناسب در فضاهای محدود شهری چه ازنقطه نظرسکونت وچه ازجنبه‌های تجاری می‌رساند. مسلم است‌که این قبیل رقابتها درقیمت زمینهای شهری اثر می‌بخشد. درهمین مرحله است که جدایی گزینی قسمتی از فعالیتهای بخش مرکز تجارت شهرعملی می‌گردد زیرا درجامعهٔ شهری، دوعامل ویا دو انسان نمی‌توانند در آن واحد، یك نقطهٔ معینی را اشغال کنند. توان‌گفت‌که ساختمانهای شهری، پراکندگی جمعیت شهر، بافت شهر و نوع بهره‌برداری از مناطق داخلی شهرها نتیجهٔ عامل رقابت گروهها وطبقات جمعیتی ویا حرفه‌های شهری است. در جامعهٔ شهری، عامل جابجایی نیز موضوع قابل مطالعه از جهت زمان و مکان می‌باشد. حرکت و جابجایی مردم، حمل ونقل کالا و تغییر مکان مشاغل و حرفه‌های شهری از یك نقطه به نقطهٔ دیگر شهر، اساس هرنوع‌مطالعهٔ اکولوژیکی است واشکال مختلف جابجایی در شهرها نیز به امکانات موجود و وسایل رفت و آمد شهری وابسته است[۲].

1- B. T. Robson. Urban Analysis. PP. 12 - 13.

۲- جغرافیای شهری. بخش اول. تألیف حسین شکوئی، صفحهٔ ۲۹.

درجامعهٔ شهری، حوزه‌های ویژهٔ تجاری ومسکونی، مردم همسان و یکدست می‌طلبند ، در انتخاب مسکن ، زاغه‌های شهری کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند و تنها مردم مخصوص به خود را می‌یابندکه از نظر اقتصادی در یك طبقه قرار دارند ولی ممکن است که از نظر گروههای نژادی ناهماهنگیهایی بین آنها دیده شود. مرحلهٔ مهم در اکولوژی شهری، مسألهٔ تسلط بخش مرکز تجاری شهر برهمهٔ زوایای جامعهٔ شهری است که نظیر يك‌گونهٔ ویژهٔ گیاهی در اکولوژی‌گیاهی عمل می‌کند بدینسان که بخش مرکز تجاری شهر نفوذ خود را در سراسر شهر اعمال می‌کند در نتیجه لزوم دسترسی به بخش مرکز تجارت شهر و یا زمینهای مجاور آن ، قیمت زمینهای این بخش را به سرعت بالا می‌برد . در مراحل اکولوژیکی ، هرمنطقه‌یی به فعالیت و شغل معینی اختصاص می‌یابد و بخشهای‌گران قیمت به وسیلهٔ طبقهٔ پردرآمد شهری اشغال می‌گردد. این بخش‌دربرابر تجاوز ویایورش‌طبقهٔ‌کم‌درآمد شهری به‌شدت مقاومت‌می‌کند.

درکشورفرانسه‌به‌سال۱۹۲۲، **رائول بلانشارد**[۱] که‌خود ازپایه‌گذاران جغرافیای شهری بشمار می‌رود توانست جغرافیای شهری را با برنامه ریزی شهری پیوند دهد . این دانشمند شهر را به مثابهٔ يك موجود زنده در يك محیط طبیعی می‌داند و زمینه های تاریخی آن را به خوبی باز می‌شناسد. خطوط اصلی جغرافیای شهری **رائول بلانشارد** سالهای متمادی اساس مطالعات جغرافیای شهری در کشور فرانسه بشمار می‌آمد .

در سال ۱۹۲۵ ، سه محقق معروف امریکائی : **لوئیز مامفرد**[۲] ، **کلرنس استاین**[۳] و **رابرت هگ**[۴] سازمان برنامه ریزی شهری نیویورك را

۱- Raoul Blanchard. ۲- Levis Mumford.
۳- Clearence Stein. ۴- Robert M. Haig.

تشکیل داده و در جهت مطالعات شهری و طرحها و برنامه‌ریزیهای آن اصول کاملاً عملی تنظیم کردند در این دوره طرح شهر «ردبرن[۱]» از طرف کلرنس استاین و هنری رایت[۲] در ایالت نیوجرسی امریکا پیاده می‌شودکه هدف از تنظیم آن ایجاد «باغشهرها» در جامعهٔ متروپلیتن امریکا بوده است. در این طرح جمعیت شهر ۲۵۰۰۰ نفر بودکه در سه واحد خودیار جای می‌گرفتند، واحدهای خودیار با شعاع تقریبی ۸۰۰ متر از دبستان و زمینهای بازی قرار داشتند به دیگر سخن، مدرسه به عنوان مرکز واحد خودیار انتخاب می‌شد و ترافیک شهری به راههای اصلی شهر منتقل می‌گردید.

در سال ۱۹۲۸، کتاب استانلی مک مایکل[۳] و رابرت بینگهم[۴] تحت عنوان «عوامل توسعهٔ شهری در امریکا» منتشر شد در این کتاب از موقع شهرها و اقتصاد زمینهای شهری بحث و گفتگو شده بود. در همین سال کتاب هربرت دورو[۵] و آلبرت هنمن[۶] در زمینهٔ «اقتصاد زمینهای شهری» بچاپ رسید. در این کتاب نقش عوامل فیزیوگرافیکی در جهت‌گیری توسعهٔ شهری چنین بیان شده است:

«شهرها به‌طورطبیعی درطول خطی که دارای حداقل مانعی می‌باشد توسعه وگسترش می‌یابند. درابتدا، تقاضا جهت استفاده اززمینهای شهری چندان زیاد نیست و شهر خود را کاملاً با خصیصه‌های مساعد محل وفق می‌دهد وزمینهای مقرون به صرفه را انتخاب می‌نماید. ولی بعداز مدتی

۱- Radburn. ۲- H. Wright.

۳- Stanley Mcmichael.

۴- Robert F. Bingham. ۵- Herbert Dorau.

۶- Albert G. Hinman.

که شهر توسعه می‌یابد هر قطعه از زمینهای شهری مورد استفاده واقع می‌شود. در این مرحله، حتی زمینهای نامساعد و زمینهایی‌که سابقاً در شکل‌موانع‌طبیعی درجامعهٔ شهری‌عمل‌می‌کردندبه‌شدت موردبهره‌برداری قرارمی‌گیرندباوجود این،چون‌درابتدای‌تکوین‌شهر،عامل‌فیزیوگرافیکی آن در جهت توسعهٔ شهری مؤثر می‌افتد بعدها نیز شهر سعی می‌کند توسعهٔ خود را در جهتی عملی سازد که یا موانع طبیعی آن به سهولت به وسیلهٔ انسان حذف شود و یا کمتر در توسعهٔ شهری موانعی ایجاد کند. عواملی‌که می‌توانند به نحوی درجهت‌گیری شهرها مؤثر باشند عبارتند از : تپه‌ها ، دره‌ها ، سطوح ناهموار ، مشخصات توده‌های آب مثل بنادر ، دریاچه‌ها، رودها و باطلاقها ... این‌کتاب در مورد سایر پدیده‌های شهری چنین قضاوت می‌کند: منطقهٔ تجاری شهر درسطوح مسطح زمین ومنطقهٔ مسکونی آن درسطوح نیمه مسطح باکمی ارتفاع توسعه می‌یابد، منطقهٔ صنعتی زمینهای ارزان قیمت وکم مصرف شهر را انتخاب می‌کند، مراکز تفریحی ووقت‌گذرانی درنقاط زیبای طبیعی بوجود می‌آید، دره‌ها ممکن است مورد استفادهٔ حمل ونقل واقع شوند و توسعهٔ شهری را به صورت محوری عملی سازند. به موازات افزایش تقاضا جهت استفاده اززمینهای شهری، سعی دربرطرف‌کردن موانع فیزیوگرافیکی بیشترمی‌شود به‌بیان دیگر،شرایط اقتصادی‌موانع‌فیزیوگرافیکی رانادیده می‌گیرد.توپوگرافی در ساخت داخلی شهرها و مورفولژی آنها بسیار مؤثر می‌افتد چنانکه اگرشهری درسطوح مسطح ایجاد شود سیستم خیابان بندی آن به شکل مربع یامستطیل خواهدبود زیرا درسطوح‌مسطح هیچ‌مانعی درجهت‌گیری خیابانها مشاهده نمی‌شود در حالی‌که وجود تپه‌ها و دره‌ها ، خیابانهای پر

پیچ و خم بوجود می‌آورد[۱]».

در اتحاد جماهیر شوروی، جغرافیای شهری سابقهٔ زیادی ندارد بطوری که در سال ۱۹۳۷ یك جغرافی دان آلمانی چنین نوشته بود: «جغرافی‌دانان شوروی چیزی درزمینه جغرافیای شهری نمی‌دانند». در آن سال این گفته کاملاً درست بود زیرا هنوز شاخه‌یی ازعلم جغرافیا، تحت عنوان جغرافیای شهری از سایر رشته‌های جغرافیا مشخص نشده بود. در اتحاد شوروی از پیشقدمان مطالعات شهری می‌توان از سمنوف تیان شانسکی[۲] نام برد. این جغرافی‌دان در سال ۱۹۱۰ نظر خود را در زمینهٔ مطالعات شهری چنین بیان کرده است: «شهرها را لازم است که تنها ازنقطه نظر نقش اقتصادی وجمعیت‌یابی آنها مورد توجه قرارداد».

در کشور اتحاد جماهیر شوروی، بین سالهای «۱۹۳۰-۱۹۲۰» رشتهٔ جغرافیای شهری ابتدا درلنین‌گراد پایه‌گذاری شد در اینجا مؤسسهٔ مطالعات‌شهری جزومؤسسهٔ اقتصادی شهرداری بود. دراین دوره نوشته‌های کنستانتینوف[۳] و پوکشیشوسکی[۴] در ردیف اولین بررسیهای شهری در اتحاد شوروی محسوب می‌شدند. دومین دورهٔ تکامل یابی جغرافیای شهری از شهر مسکو آغاز می‌گردد بدینسان‌که بلافاصله پس از پایان جنگ دوم جهانی، کمیتهٔ جغرافیای جمعیت و شهرها با همکاری کابو[۵] در مسکو تأسیس شد. درسال ۱۹۴۶، بارانسکی[۶] ازدانشگاه ایالتی مسکوجالب‌ترین

۱- Brian J. L. Berry. Frank E. Horton Geographic Perspectives on Urban Systems, PP. 13 - 14.

۲- Semenov Tian - Shanskii.

۳- O. A. Konstantinov. ۴- Pokshishevskii.

۵- R. M. Kabo. ۶- N. N. Baranskii.

اثر خود را درمورد اصول و روش مطالعه در «جغرافیای اقتصادی شهرها» منتشر ساخت که بعدها با الهام از این اثر عمیق ، بررسیهای جالبی از طرف دانشجویان بارانسکی صورت گرفت . روش کار بارانسکی را می‌توان چنین خلاصه نمود: ابتدا به تعریف شهر می‌پرداخت وسپس نمونه‌هایی از شهرهای مورد بحث را باخصیصه‌های آنها ذکرمی‌کرد در مرحلهٔ بعدی، طبقه بندی شهرها را مطرح می‌ساخت و در این راه عوامل چندی را دخالت می‌داد :

۱ـ تاریخ‌پیدایش‌شهر. ۲ـ جغرافیای‌اقتصادی‌شهر. ۳ـ نقشهای شهر. ۴ـ وسعت شهر «جمعیت و وسعت آن». ۵ـ حوزه‌های تابع شهر[۱] .

محیط‌گرایی در جغرافیای شهری :

در سال ۱۹۴۶، *گریفیت تیلر*[۲] جغرافی‌دان معروف ، مفاهیم محیط گرایی را به‌حوزهٔ عمل جغرافیای شهری نزدیکتر ساخت وعوامل محیط طبیعی را به شدت در موقع ، محل استقرار و توسعهٔ شهرها دخالت داد . تیلر میزان بارندگی رایکی ازعوامل‌تعیین‌کننده درسکونتگاههای انسانی بشمارآورد ودرهمان‌حال، میزان‌درجهٔ‌حرارت را درتعیین سکونتگاههای انسانی مؤثر دانست . این دانشمند در فصل اول کتاب خود « جغرافیای شهری» هفت شهررا درعرضهای مختلف جغرافیایی انتخاب‌کرده وسؤالاتی به شرح زیر مطرح می‌سازد :

۱ـ عوامل استقرار انسانی درناحیهٔ مورد بحث. ۲ـ علل انتخاب

1- Chauncy O. Harris. Cities of the Soviet Union, PP. 28 - 31. 2- Griffith Taylor.

و برتری ناحیهٔ مزبور از سایر نواحی جغرافیایی . ۳ـ نوع و شکل استقرار انسان . ۴ـ سهم هریك از عوامل طبیعی و انسانی در تکوین و ایجاد شهرها .

گریفیت تیلر دربخش سوم کتاب جغرافیای‌شهری، عامل‌توپوگرافی را در محل استقرار شهرها بررسی می‌کند و طبقه‌بندی خود را براساس محل استقرار شهرها در بالای تپه‌ها ، عبورگاههای کوهستانی ، دشتها ، فیوردها، مآندرها ، دلتاها ، دره‌ها ، جزایر و دریاچه‌ها با ذکر نمونه‌هایی شرح می‌دهد. درنوشته‌های تیلر این قبیل شهرها همگی زیرنفوذ عوامل توپوگرافیکی محل قرار می‌گیرند[1].

مثل این است‌که اگر اززاویهٔ دید محیط‌گرایی به‌محل استقرار شهرها بنگریم به این نتیجه می‌رسیم که عوامل طبیعی در انتخاب محل شهرها بسیارمؤثرمی‌افتد وعوامل انسانی تنهاتوسعهٔ آن را عملی‌می‌سازد .

جغرافی دانان فرانسوی در مقابل مکتب محیط گرایی و جبر جغرافیایی ، مکتب «اختیار» را برگزیدند و در این راه دو جغرافی دان معروف فرانسه ، ژان‌برون[2] و ماکس‌سور[3] بیش از همه فعالیت کردند. این جغرافی‌دانان به‌هنگام مطالعهٔ محل استقرار شهرها به‌عامل انسانی بیش ازعوامل طبیعی تأکید می‌کنند. مکتب اختیار در زمینهٔ مطالعات شهری به این شرح به قضاوت و داوری می‌پردازد : « عوامل طبیعی نظیر اشعهٔ خورشید ، آب ، شرایط توپوگرافیکی ، جنگلها ، شرایط آب و هوا ،

۱ـ Griffith Taylor. Urban Geography, PP. 9 - 10, 199 - 204.

۲ـ Jean Brunhes. ۳ـ Max Sorre.

برفمرز و حدود پوشش گیاهی هریک به نحوی در شرایط زندگی محل معین مؤثر می‌افتند. شرایط مساعد طبیعی، راهها را دریك نقطه متمرکز می‌سازد که این خود توسعهٔ شهر را امکان می‌دهد . شهر راه را بوجود می‌آورد وراه مجدداً شهر را توسعه می‌بخشد و یا شکل آن را تغییر می‌دهد. درتوسعهٔ شهری عواملی نظیر وابستگی شهر با نواحی جغرافیایی، منطقهٔ تولید و مصرف و راههای ارتباطی نقش مهمی ایفا می‌کنند و در اغلب نواحی جغرافیایی ، شهرنشینی معلول فعالیتهای تجاری است چنانکه در ایالات متحده ، تراکم شدید جمعیت و اوج شهرنشینی درساحل اقیانوس اطلس وایالت کالیفرنیا نتیجهٔ فعالیتهای تجاری وراههای ارتباطی می‌باشد[1]».

درسال ۱۹۴۵، **چانسی هاریس** جغرافی‌دان امریکایی اولین طبقه‌بندی از شهرهای اتحاد جماهیر شوروی را ارائه دادکه در همان سال درمجلهٔ «Geographical Review» بچاپ رسید. یك سال بعد، **بارانسکی** جغرافی دان شوروی، نتیجهٔ مطالعات خود را در زمینهٔ طبقه‌بندی شهرهای روسیه منتشر ساخت که به‌سرعت مورد توجه محافل علمی این کشور قرارگرفت . از این تاریخ به بعد ، در همهٔ طبقه‌بندیهایی که از شهرهای اتحاد شوروی بعمل آمده روش کار ونگرش جغرافیایی **بارانسکی** کم وبیش مؤثر بوده است.

دراتحاد جماهیر شوروی، عامل وسعت وجمعیت یکی ازمهمترین و چشمگیرترین موضوع در طبقه بندی شهرهاست چنانکه **دوید ویچ**[2] جغرافی‌دان شوروی دربررسیهای خود این عوامل را دررابطه باشرایط و خصیصه‌های زندگی، انواع ترافیك شهری، خدمات عمومی، مشخصات جمعیت

۱- Brian J. L. Berry. Frank E. Horton. Geographic Perspectives on Urban System, PP. 15 - 16.

۲- V. G. Davidovich.

و ترکیب اشتغال مردم مورد مطالعه قرار داده است .

این جغرافی‌دان معتقداست شهرهایی که بین ۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارند از نظر اقتصاد شهری، بازده فوق‌العاده‌یی را نشان می‌دهند باوجود این ، شهرهایی که از نقطه نظر میزان جمعیت بهترین شرایط زندگی را فراهم می‌نمایند جمعیت آنها در نقشهای مختلف شهری فرق می‌کند[1] . به بیان دیگر، جهت رسیدن به‌محیط سالم شهری، لازم است که ابتدا نقش شهرها را در نظر گرفت و سپس برای هریك از شهرها باتوجه به نقش آنها جمعیت متناسبی تعیین نمود .

در ایالات متحده ، از سال ۱۹۵۰ به بعد ، طرز تفکر جغرافیایی **هارولدمه‌یر** در رشتهٔ جغرافیای شهری به عنوان اساس کار در مطالعات شهری پذیرفته شد . این دانشمند اصول کلی جغرافیای شهری را چنین بیان می‌کند: «متخصصین جغرافیای شهری ؛ شهرها را با روشهای مختلفی بررسی می‌کنند آنها شهر را به عنوان بخشی از کالبد سکونت بشمار می‌آورند و ممکن است الگوها و فرمهای امروزی آن را مطالعه‌کنند، اثرات تکاملی پدیده‌ها را بنگرند ویا تغییرات و دگرگونیهای ممکن را پیش داوری نمایند . این جغرافی‌دانان ، ممکن است شهر را به عنوان یك پدیدهٔ اقتصادی به همراه نگرشهای اجتماعی و سیاسی مطالعه کنند ویا جستجوگر نقش شهری باشند و آن را درتوسعه ویا توقف شهر دخالت دهند ، وظیفه و عملکرد شهر را در حوزهٔ مربوطه بررسی نمایند ولی

1- Chauncy D. Harris. Cities of the Soviet Union, P. 23 - 46.

اغلب جغرافی‌دانان سعی دارندکه همهٔ این مسائل را یکجا مطالعه‌کنند[۱]».

درسال ۱۹۵۴ ، **هارولدمه‌یر** طی مقاله‌یی چنین نوشت: «بهتر است که وابستگیهای فضایی یك شهر از دو جهت متفاوت مورد بررسی واقع شود بدینسان‌که در روی نقشه‌های مقیاس بزرگ وابستگی بین الگوهای داخلی شهر مطالعه‌گردد و در روی نقشه‌های مقیاس‌کوچك‌که حوزه‌های پروسعتی را شامل است وابستگیهای خارجی شهر مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد» .

در سال ۱۹۵۷ در اتحاد شوروی ، درزمینهٔ جغرافیای شهری چند بررسی جالب علمی صورت گرفت : **کنوبل**[۲] براساس طرح **بارانسکی** از ۱۹ شهر و ۲۶ جامعهٔ شهرگونه درحوزه‌های یاروسلاو[۳] ، کاستروما[۴] طبقه بندی تازه‌یی به شرح زیر تنظیم نمود :

۱ـ شهرهای بزرگ یا شهرهای چند نقشی‌که از نقشهای اداری ، صنعتی وحمل‌ونقل بهره‌مندند . جمعیت این قبیل‌شهرها بیش‌از۱۰۰/۰۰۰ نفر است .

۲ـ مراکز اداری واقتصادی باصنایع سبك به‌ویژه صنایع‌نساجی وغذایی . جمعیت این قبیل شهرها بین ۱۰/۰۰۰ تا ۵۰/۰۰۰ نفر می‌باشد .

۳ـ شهرها وبخشهای مسکونی کارگران باتأسیساتی جهت صنایع نساجی و مواد غذایی «شهرهای کوچك» .

۴ـ شهرها و بخشهای مسکونی کارگران با صنایع چوب .

۱ـ Brian J. L. Berry, Frank E Horton, Geographic Perspectives on Urban Systems, PP. 16 - 17.

۲ـ E. V. Knobel, Sdrof. ۳ـ Yaroslavl.

۴ـ Kostroma.

۵- بخشهای سکونتی کارگران با استخراج تورب «نوعی از زغال سنگ».

۶- شهرهای کوچک با صنایع محلی و مراکز اداری در زمینهٔ ابریشم مصنوعی.

۷- سکونتگاههای کارگران با صنایع محلی.

دزهاشویلی[1] جغرافی‌دان روسی، بامطالعهٔ ۶۵ شهر وانواع مختلفی از سکونتگاهها، طبقه‌بندی دیگری را به شرح زیر مطرح می‌سازد:

۱- مراکز اصلی تولیدات کارخانه‌یی. ۲- شهرهای حمل ونقل. ۳- مراکز آهن وفولاد. ۴- شهرهای معدنی و استخراجی. ۵- مراکز تولید مواد ساختمانی. ۶- مراکز صنایع غذایی و صنایع سبک. ۷- شهرهای تفریحی و استراحتگاهی. ۸- مراکز سکونتی با انواع مختلفی ازصنایع ویا دارا بودن نقش حمل‌ونقل. ۹- شهرهای اداری وسکونتی[2].

نازاریوسکی[3] با مطالعهٔ ۱۶۸ شهر و سکونتگاههای شهرگونه در کازافستان شوروی طبقه بندی شهرها را از نقطه نظر نقش آنها چنین معین می‌نماید:

۱- شهرهای معدنی و استخراجی. ۲- شهرهای کارخانه‌یی «این شهرها خود به‌دوقسمت تقسیم می‌شوند: شهرهایی‌که ویژهٔ صنایع سنگین می‌باشند و شهرهایی که از صنایع سبک برخوردارند». ۳- مراکز حمل‌ونقل. ۴- سکونتگاههای شهری‌که باتوسعهٔ خود مرزهای روستاها

۱- V. Sh. Dzhaoshvili.

۲- Chauncy D. Harris Cities of the Soviet Union, P. 34.   ۳- O. R. Nazarevskii.

را نادیده می‌گیرند . ۵ـ سکونتگاههای مرکزی جهت مزارع ایالتی . ۶ـ مراکز هیدروالکتریک . ۷ـ مراکز تفریحی و استراحتگاهی . ۸ـ شهرهای چند نقشی . ۹ـ سایر نقشها .

از مطالعهٔ این طبقه‌بندیها چنین برمی‌آیدکه درتعیین نقش شهری، جغرافی‌دانان اتحاد شوروی توجه وتأکید خاصی به‌نقشهای اقتصادی محل مورد مطالعه معمول داشته و آن را اساس کار و پایهٔ هرنوع مطالعات شهری بشمار می‌آورند .

در سال ۱۹۵۹ ، مینتس[1] و خورو[2] جغرافی دانان اتحاد شوروی طبقه‌بندی تازه‌یی از شهرهای‌کشور خود تهیه‌کردند و نقش شهرها را به شرح زیر معین نمودند :

۱ـ شهرهای پایتختی . ۲ـ مراکز مهم اقتصادی، اداری، سیاسی و فرهنگی . ۳ـ شهرهای صنعتی «با صنایع مختلف» . ۴ـ شهرهای صنعتی تخصصی . ۵ـ شهرهای غیرصنعتی . ۶ـ حومه‌ها .

در طرحی‌که بعداً به وسیلهٔ این دو جغرافی‌دان تنظیم شد نه‌تنها نقش شهرها مورد توجه قرارگرفت بلکه پیدایش وتکوین آنها نیز اساس طرح بشمار آمد . در طرح تنظیمی مینتس و خورو به شهرهای قدیمی اتحاد شوروی و شهرهایی‌که در تاریخ جدید آن ، شکل گرفته‌اند اهمیت و تأکید بیشتری شده است[3].

کنوبل[4] در سال ۱۹۶۵ یك طبقه‌بندی‌کلی و عمومی از شهرهای

۱ـ A. A. Mints. ۲ـ B. S. Khorew.

۳ـ Chauncy D. Harris. Cities of the Soviet Union, PP. 34 _ 39. ۴ـ Knobl, Sdorf.

اتحاد جماهیر شوروی تهیه کرد که اساس آن از ترکیب نقشهای شهری و تاریخ شهر بدست آمده بود بدانسان که در زیر می‌آید :

الف ـ پیدایش و تکوین مراکز تجاری ، اداری ، دفاعی .

ب ـ پیدایش وتکوین یك مرکز صنعتی‌که این خود به‌سه قسمت تقسیم می‌شود : اول مراکزی‌که در محل روستاهای صنعتی ، حومه‌های روستایی، سکونتگاههای مراکز استخراجی ومعدنی شکل‌گرفته وتوسعه یافته‌اند. دوم مراکزی‌که درمحلهای تجاری وصنایع دستی روستاها بوجود آمده‌اند . سوم مراکزی‌که در محل سکونتگاههای یك مرکز حمل ونقل نظیر بنادر و ایستگاهها پا گرفته و گسترش یافته‌اند .

ساوسکین[1] جغرافی‌دان شوروی ، مطالعات خود را برمبنای نقش عوامل اقتصادی قرار می‌دهد ویك طرح عمومی از شهرهای اتحاد جماهیر شوروی با توجه به‌کیفیت کار آنها ارائه می‌دهد :

۱ـ مراکز مواد اولیه و خام و منابع سوخت .

۲ـ مرحلهٔ میانی تولید .

۳ـ تولیدات کارخانه‌یی در مرحلهٔ نهایی .

۴ـ شهرهای حمل ونقل .

۵ـ شهرهای غیر تولیدی « شهرهایی که در تولید مواد سهمی ندارند » .

ارزش واعتبار این‌طبقه‌بندی بیشتر روی‌محل اصلی‌صنایع، مراحل جابجایی کالاها از مراکز اصلی به بازار و مراحل مختلف تولید می‌باشد .

بنا به نوشتهٔ چانسی‌هاریس جغرافی دان امریکایی که مطالعات

1- Iu. G. Saushkin.

ارزنده‌یی در زمینهٔ شهرهای اتحاد جماهیر شوروی بعمل آورده است هم اکنون تعداد جغرافی‌دانان‌شوروی‌که به انتشار مقاله، تحقیق، تألیف‌کتاب و مونوگرافیهای شهری دست زده‌اند از ۴۰۰ تن تجاوز می‌کند و در این راه بیش از ۱۰۰۰ عنوان مختلف شهری بررسی و منتشر شده است[۱]».

در سال ۱۹۶۷ ، براین‌بری[۲] ، عضو برجستهٔ گروه جغرافیا ومدیر بخش مطالعات شهری دانشگاه شیکاگو ، اثر ارزنده و ماندگار خود را تحت عنوان «جغرافیای بازارها و خرده‌فروشی[۳]» منتشر ساخت‌که در آن بخشی از جغرافیای شهری در چهار چوب قوانین ریاضی با اصول علمی زمان کاملاً مطابقت داده شده بود . براین‌بری که از دانشگاه واشنگتن‌ـ سیتل[۴] درجهٔ Ph. D. دریافت‌کرده است یکی ازپیشگامان استفاده ازاصول آماری و روشهای ریاضی در جغرافیای شهری است . پیش بینی می‌شود که‌تحقیقات ونگرشهای علمی این دانشمند درمطالعات شهری واکولوژی شهری بتواند در دههٔ ۱۹۷۰ به تنظیم اصول کاملاً تازه‌یی در جغرافیای شهری منجر شود و این رشته از دانش جغرافیا به حل بسیاری از مسائل جوامع متروپلیتن دست یابد .

هم اکنون‌که این سطور نگاشته می‌شود در بیش از ۱۷۲ دانشگاه معتبر امریکائی دوره‌های تخصصی جغرافیا تدریس می‌گردد وکادرآموزشی آنها را بیش از ۱۰۰۰ متخصص جغرافیا که همگی دارای درجهٔ Ph. D. می‌باشند تشکیل می‌دهند دوره‌های M. A. در ۱۷۲ دانشگاه و دوره‌های

۱ـ Chauncy D. Harris. Cities of the Soviet Union, PP. 28 - 29. ۲ـ Brian J. L. Aarry.

۳ـ GeograPhy of Market Centers and retail distribution. Prentice - Hall. 1967. ۴ـ Seattle.

Ph. D. در ۵۱ دانشگاه دایر شده است . در مطالعات شهری و جغرافیای شهری ۴۰ دانشگاه معروف امریکائی دوره‌های Ph. D. دایر کرده‌اند[۱] .

درجامعهٔمتروپلیتن امریکا، سطوح‌علمی‌بسیارپیشرفته ونگرشهای خاص جغرافیائی‌گروههای دانشگاهی ، رشتهٔ جغرافیای شهری را بیش از پیش با نیازهای شهری پیوند داده و آن را در حل مسائل ونارساییهای شهری ارج و اعتبار بخشیده است . زیرا در جامعهٔ دانشگاهی امریکا ، همراهی و همکاری جغرافی دانان ، اقتصاد دانان ، کارشناسان طرحها و برنامه ریزیهای شهری ، جامعه شناسان و مهندسین ترافیک شهری لازم آمده و این رشته از دانش جغرافیا را در مسیر های کاملاً تازه‌یی قرار داده است .

منابع و مآخذ

۱- Brian J. L. Berry. Frank E. Horton Geographic Perspectives on Urban Systems Prentice - Hall. 1970.

۲- Frederic J. Osborn. Green - Belt Cities. Evelyn, Adams, Mackay, London. 1969.

۳- Ebenezer Howard. Garden Cities of to - Morrow. Faber and Faber LTD. London. 1970.

۴- Griffith Taylor. Urban Geography. Methuen London. 1964.

۱- Guide to graduate Departments of Geography in the United States and Canada 1970 - 1971. association of American Geographers.

۵- Chauncy D. Harris. Cities of the Soviet Union. Rand McNally and Company. Chicago. 1970.

۶- John Tetlow, Anthony Gess. Homes, Towns, and Traffic. Frederick A. Fraeger. 1968.

۷- Raymond E. Murphy. The American City. McGraw - Hill, Inc. 1968.

۸- B. T. Robson. Urban Analysis. Cambridge University Press. 1969.

۹- حسین شکوئی. جغرافیای شهری. بخش اول. مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی وعلوم انسانی وابسته به‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریز. ۱۳۴۸

رویدادهای سیاسی سده‌های چهارم و پنجم هجری
و تأثیر آن در فرهنگ و ادب ایران

غلامحسین مرزآبادی

در سدهٔ چهارم هجری دو بخش خاوری و باختری ایران در عین دارا بودن یك هدف واحد ملی بوسیلهٔ یك خط مرزی ناشی از دو روش متفاوت سیاسی از هم متمایز بود. فرمانروایی بخش خاوری را خاندان سامانیان[1] که خود را از تخمهٔ بهرام چوبین میشمردند[2] ودست نشاندگان آنان بدست داشتند وحکومت بخش غربی را آل‌زیار[3] وآل‌بویه[4] از دیلمان و امرای

۱ـ سامانیان از ۲۶۱ تا ۳۸۹ ه. ق. حکومت کرده‌اند «ولایت خراسان و ماوراء النهر درنوبت عدل ایشان عظیم ساکن وآمن بود وایشان ملوک عالم‌پرور و عدل‌گستر بودند.» رک ص۲۲ لباب‌الالباب محمد عوفی تصحیح ادوارد براون. حکومتها وامرایی هم درظل عنایات‌آنان مستقلاً درمشرق‌بسرمیبردند مانند امرای چغانیان، خوارزمشاهان آل عراق، مأمونیه، خاندان سیمجوریه، احمدبن‌سهل، ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق وخانوادهٔ بلعمی وجیهانی و امرای سیستان‌که دوران فروشکوه‌برخی ازآنان تاپاسی ازحکومت غزنوی نیز ادامه داشته است. همهٔ اینان در ترویج علم و ادب این دوره سهم سزائی دارند. رک ص ۲۰۷ جلد اول تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا.

۲ـ «باتفاق مورخین حتی ابوریحان . نسب سامانیان به خسروان ایران می‌پیوندد.» رک. ص۲ سلسلهٔ انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه - درس‌تاریخ ادبیات - از تقریرات مرحوم فروزانفر - سال ۱۳۰۹ - ۱۳۰۸. «سامانیان نسب خود را به بهرام چوبین میرسانند و عالم معروف ابوریحان بیرونی و جمعی از مورخین این مطلب را تأئیدکرده‌اند» رک ص ۱۶۹ تاریخ مفصل ایران از دکترعبدالله رازی.

۳ـ آل‌زیار از سال ۳۱۶ تا ۴۳۴ درگرگان وطبرستان حکومت داشتند. اینان بعلت وضع خاص سیاسی وجغرافیائی خود از دوزبان وادب فارسی وتازی ←

محلی عهده‌دار بودند .

سامانیان با احیای فرهنگ و تمدن ایران وبزرگداشت سنن و مراسم آن و زبان دری ، ارمغان آداب و ثقافت جاهلی را از خاوران ریشه‌کن میساختند[۵] و دیالمه با برافراشتن پرچم تشیع[۶] در مرکزخلافت

← حمایت کرده‌اند. محلدی گرگانی - دیلمی‌قزوینی- خسروی سرخسی... ازشاعران دربارزیاری بودند. شمس‌المعالی قابوس‌بن وشگمیرمعروفترین پادشاهان این سلسله خود بفارسی و عربی سخن‌گفته است . رک ص ۲۳ تاریخ نظم ونثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری از مرحوم سعید نفیسی و بخش اول کتاب دیالمه و غزنویان از عباس پرویز .

۴- آل بویه ازسال ۳۲۰ تا ۴۴۷ دربخش باختری خط مرزسیاسی فرمان رانده‌اند و «به سه دستهٔ دیالمهٔ فارس و دیالمهٔ عراق و اهواز وکرمان و دیالمهٔری وهمدان و اصفهان منقسم بودند» . رک ص ۲۴ کتاب شرح حال صاحب بن عباد ازمرحوم بهمنیار . درسال ۳۳۴ هـ . ق. معزالدوله وارد بغداد شد وعنصر سیاسی ایران جایگزین نفوذ ترکان شد. رک . از فصل ششم بعدکتاب دیالمه وغزنویان از عباس پرویز .

۵ - کوششی که آل سامان و برگماردگان آنها در ترویج و بزرگداشت عناصر فرهنگ ملی بکار برده‌اند بی‌نیاز از بازگویی در این نوشته می‌باشد زیرا یك نظر اجمالی به فهرست نام سخنوران و دانشمندان حاضر در دربار سامانیان و حکومتهای تابعهٔ آنها و آثاری که بجا مانده ، زمینهٔ وسیع علمی و ادبی آن دوره را نشان میدهد .

۶- «در اواخر قرن دوم هجری جمع‌کثیری ازپیروان آل‌علی پیش امرای دیلم پناهنده شدند و چون دیلمیان با حکومت بغداد مخالفت داشتند از ایشان «اکمال ملاطفت و مهربانی پذیرایی‌کردند . . . کار آنها در دیلم بالاگرفت . . . و بتدریج مذهب تشیع را درآنجا رواج دادند ودیلمیان از جان و دل آئین اسلام را قبول‌کردند» (رک ص۹ کتاب دیالمه وغزنویان ازعباس پرویز ، وبدین‌ترتیب کانون نیرومندی برای تشیع پیدا شد (۲۰۵ هـ) . ازسال ۳۱۶ این قوم با هدفها و آرمانهای ویژهٔ خود پا بعرصهٔ سیاست ایران نهادند و تا سال ۴۴۷ هـ . ق . باوجود نقارها ودوگانگی‌های داخلی، درسیاست خارجی توفیقهای شایسته‌ای بدست آوردند. احساس ضدعربی اینان به‌حدی بود که وقتی معزالدوله مصمم شدکه ←

عباسی ، نفوذ سیاسی تازیان را درهم میکوبیدند .

زمینهٔ کوششهای دانشمندان و هنرمندان ایالات شرقی بر پایهٔ فرهنگ ودانشهای ایرانی بود[۷]، درحالیکه فعالیت علما وشاعران استانهای باختری رنگ معارف اسلامی داشت[۸].

فارسی دری از مدتها پیش بعنوان پاسدار میراث ادبی و علمی ایران جایگاه فرهنگی خود را احراز کرده و با ترجمهٔ تفسیر طبری[۹]

← خلیفهٔ عباسی را عزل و برای المعزلدین‌الله‌علوی بیعت بگیرد، یکی ازگردانندگان سیاست دیلمی او را از این کار منع کرد و حتی این انصراف مانع ازآن نشدکه آل بویه به‌داعیان فاطمی اجازهٔ تبلیغ در بلاد تابعهٔ خود دهند. (رک . ص ۲۰۰ جلد اول تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا) . این امر نشان میدهدکه سیاست دیلمی از همکاری و همکامی با هر عاملی که با اصل حاکمیت ملی و سیاسی او مباینت داشته شدت‌گریزان بوده است .

۷ـ فکرگردآوری اسطوره‌های ایرانی و حماسهٔ ملی و بنظم‌کشیدن آن خود به تنهایی میتواندگوشه‌ای از طرح بزرگ سیاست فرهنگی بخش خاوری را بنمایاند .

۸ـ فهرست دانشمندانی چون : ابوبکر خوارزمی (م ۳۸۳) ، ابواسحق صابی (م ۳۸۳) ، قاضی‌تنوخی (م ۳۸۴) ، بدیع‌الزمان همدانی (م ۳۹۸) ، حمزهٔ اصفهانی (م . دههٔ ششم سدهٔ چهارم ه .)، ابوحیان توحیدی (م ۴۰۰) ، ابوعلی احمد معروف به ابن مسکویه (م ۴۲۱) ، ابوسهل‌کوهی (م .نیمهٔ دوم قرن چهارم ه .) ، ابوالوفای بوزجانی (م ۳۸۸) ، ابن فارس رازی (م ۳۹۵) ، ابن بابویه معروف به شیخ صدوق (م ۳۸۱) و بالاخره خود صاحب ابن‌عباد (م ۳۸۵) و ... وآثار ارزندهٔ آنان درزمینهٔ علوم ومعارف اسلامی‌جهت تمایل وگرایش دانشمندان بخش باختری را روشن میکند .

۹- فارسی دری از دورهٔ ساسانیان «بعنوان زبان‌مکالمه بین‌البلاد درایران بکار میرفت» . (رک . مقالهٔ میراث فردوسی از دکتر صفا درشماره دوازدهم‌مجلهٔ تلاش) . از اواخر سدهٔ اول هجری آثار نوشتاری این زبان را با خطهای عبری، سریانی و مانوی در بین آثار پیدا شده ازتورفان باز می‌یابیم (رک شمارهٔ چهارم سال سیزدهم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، مقالهٔبعضی ازکهنترین آثارنثرفارسی ←

نقش فعال خود را در قلمرو روحانیت اسلام نیز بدست آورده بود و یکه‌تاز میدان سخنوری بخش شرقی بشمار میرفت . در ایالات غربی ، هر چند گویندگانی چند باین زبان طبع آزمایی کرده‌اند ، اصولاً عواملی که این‌گویش را بعنوان زبان ملی و ادبی در ایالتهای شرقی ارج مینهاد در بخش باختری ضعیف بود . چه از سویی این استانها زیر جاذبهٔ شدید عوامل اسلامی و در نتیجه زبان عربی بود و از سوی دیگر دستگاه وزارت دیلمی که مجری سیاست آنان بود ، اصولاً از بکارکشیدن عناصر فرهنگ ملی غافل و کورکورانه شیفتهٔ فصاحت ادب عرب بودند . مردانی چون ابن‌العمید و صاحب ابن‌عباد ولابد به پیروی آنان ، سلاطین دیلمی، صلات فراوانی نثار تازی گویان میکردند . شخص صاحب در شکوفایی عصر «تجدد ادبیات عرب» (۳۳۴-۴۴۷) نقش مؤثری داشته است[۹] وشگفتی در این است که این وزیر ایرانی و مجری سیاست ملی دیلمی ، از میان دو سبک عراقی و شامی که درنخستین بویی از ذوق و فرهنگ ایرانی و دیگری بدوی بود ، سبک شامی را می‌پسندید[۱۰] . حدیث شیفتگی

← از دکتر غلامحسین صدیقی) از سدهٔ سوم هجری بعنوان زبان ادبی و رسمی ایران نیز پذیرفته شده بود. بنظر میرسدکه مردم از بکار بردن علنی زبان فارسی در مسائل مذهبی تقیه میکردند . برای رفع این محظور ، منصور بن نوح سامانی (۳۶۶ - ۳۵۰) بهنگام ترجمهٔ تفسیر طبری از عده‌ای از علمای آن عصر مثل ، فقیه ابوبکربن احمد بخارایی ، خلیل‌بن احمد سیستانی ، ابوجعفرمحمد بلخی و... فتوی خواست و بدین‌ترتیب به بهانهٔ ترجمهٔ یك اثر دینی ، زبان فارسی را رسماً وارد قلمرو اسلام‌کرد وصبغهٔ دینی بآن داد . رک . ترجمهٔ تفسیر طبری به‌تصحیح حبیب یغمائی ص ۵ .

۹- رک . ص ۲۲ ببعد کتاب صاحب ابن عباد تألیف مرحوم بهمنیار .

۱۰- رک . ص ۱۸۳ همان کتاب .

صاحب بزبان و ادب عربی بیشتر از آنست‌که در این مختصر نوشته آید.
نزدیك‌بود این عشق شوم زبان بیگانه‌ای را برای همیشه در بخش بزرگی
از ایران مستقر سازد و استقلالی که بضرب شمشیر سلاطین دیلمی به
چنگ آمده بود بقلم اینان از دست بشود[۱۱].

اگرچه زیربنای کوششهای زمامداران هر بخش مبتنی براصل
احیای مجد و عظمت ایران و استقرار سیاست ملی بود ولی بکار بستن
دو روش سیاسی و پیدا شدن مرزی بین شرق و غرب کشور، تا اندازه‌ای
از آمیزش مردمان و برخورد اندیشه‌های آنها جلوگیری میکرد و این
امر موجب شد تا وحدت فرهنگی و ادبی ایران بعد از اسلام بکندی
پیشرفت‌کند. زمان تنها عاملی بودکه توانست این مشکل را حل‌کند:

در سدهٔ پنجم هجری سلطان محمود غزنوی‌که وارث نظام فرهنگی
سامانیان نیز بود، باغازیان و سپاهیانش به غرب تاخت و بسال ۴۲۰ ری
و اصفهان را گشود و پسرش مسعود را بفرمانروایی آن دیارگماشت. از
ورود غزنویان به پشتهٔ غربی چیزی نگذشته بود که سلجوقیان سراسر

۱۱- دراین دوره دیگرگویشهای محلی‌چون آذری وغیره که سرراه تحول
زبانهای میانه به نو بودند، به واسطهٔ نشر زبان عربی و بالیدگی زبان دری بآن
درجه ازکمال نرسیدند تا بتوانند بعنوان‌گویش رسمی وادبی پذیرفته شوند وبنظر
میرسد که اگر فارسی دری پا بپای نضج خود در خراسان، در ایالات غربی نیز
تعمیم مییافت ودم تازه‌ای در جسم فرسودهٔ گویش آذری میدمید هرگز زبان مردم
آذربایجان مقهورترکمانان نمیشد متأسفانه وجود عینی مرزسیاسی وغفلت مردانی
چون کافی‌الکفات از عناصر فرهنگ ملی بویژه زبان فارسی، مانع از ورودبموقع
ونفوذ و رشد سریع زبان فارسی در این استان شد وگویش آذری که بنابرطبیعت
هرگویش دیگر راه کهولت و ناتوانی می‌پیمود نتوانست در برابر طوفان حوادث
مقاومت‌کند، درصورتیکه تاتار بخراسان بیشتر وپیشتر ازآذربایجان دست یافتند.

خراسان و ماوراءالنهر و عراقین را تا مرکز خلافت عباسی وکرانه‌های دریای روم بدست آوردند و دولت مستقلی که عملاً وحدت سیاسی ایران را تأمین میکرد روی کار آمد. سپاهیان خراسانی تا بغداد وآذربایجان پیش رفتند. مردم استانهای شرقی با مشعلی فروزان از فرهنگ ومدنیت ملی بدیدار هم‌میهنان غربی شتافتند. از این برخوردها روبنای ایران اسلامی گذارده شد.

وحدت سیاسی کشور در سدهٔ پنجم، همچنانکه در تمام شؤن سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بعد از اسلام مؤثر واقع شد، در زمینه‌های علمی و ادبی، بویژه در زبان و ادب دری، چه نظم و چه نثر بی‌اثر نماند. نقل و انتقالات نظامی و سیاسی موجب آمیختگی زبان و ادب دو بخش شرقی و غربی‌کشور شد. فارسی دری که در سدهٔ پیش در شهرهای بزرگ مثل اصفهان، ری و تبریز ... نفوذ ادبی یافته بود، شایع‌تر شد. دیوان پارسی‌گویان خراسان بدست شاعران عراق و آذربایجان‌رسید. چندی از آغاز حملهٔ ترکمانان سلجوقی نگذشته بود که آذربایجان به صورت یکی از کانونهای ادب پارسی درآمد.

کتابهای بی‌شمار علمی و ادبی‌که بوسیلهٔ دانشمندان عراق نوشته شده بود بانضمام آثار شیوای متصوفه بسوی خراسان رفت ونتیجهٔ کاوشهای علمی و ادبی دانشمندانی چون بیرونی و غیره بسوی مغرب آمد و مورد استفادهٔ پژوهندگان قرار گرفت.

تماس اندیشه، ذوق، ادب و زبان این دو گروه باهم، بویژه در نظم ونثر دری که تا آن زمان خاص خراسانیان و مردم ماوراءالنهر بود موجب پیدایش مکاتب ادبی و ذوقی جدیدی شد. در اواخر سدهٔ پنجم

هجری سه مکتب متمایز در سه منطقهٔ ایران به ترتیب آذربایجان، عراق و خراسان تحت تأثیر ویژگیهای محلی پیدا شد.

چیزی از پیدایش کانونهای سه‌کانهٔ مزبور نگذشته بود که چهارمین کانون، بادید ومشرب خاص سیاسی و فلسفی وبا آرمانهای ویژه، بوسیلهٔ گروهی از آزادگان ایرانی در دژهای استوار الموت و یمگان تشکیل شد و این کانون سیاسی که تا سدهٔ هفتم هجری زیر نام «فرقهٔ اسماعیلیه» به حیات سیاسی خود ادامه داد در ادب فارسی نیز تأثیر بسزایی گذاشت.

حوزه‌های بیواورگانیک ـ آنتروپوراسیال ـ داروینیسم اجتماعی ـ مالتوزیانیسم دموگرافیک

از نظر جامعه شناسی

ع . ا . ترابی

حیات اجتماعی دارای اصالت‌کیفی ویژه‌ای است و قوانین حاکم برحیات اجتماعی انسانها با قوانین مورد نظر در علوم طبیعی متفاوتند ؛ و این حقیقتی است‌که در جای دیگر باز نموده شده است[1]. حال براین گفته بیفزائیم‌که یکی دانستن قوانین عینی حاکم برطبیعت و قوانین عینی حاکم براجتماع ، ویا اعمال مقوله‌های علوم طبیعی در زمینهٔ تحقیقات ومطالعات اجتماعی، بویژه در مطالعات مربوط به تکامل اجتماع وفرهنگ (مجموعهٔ ارزشهای مادّی و معنوی خلق شده توسط انسانها در طی تاریخ) ، محقق و متفکر اجتماعی را سخت به بیراهه میکشاند وگمراه میکنند .

در این‌گفتار ، بعنوان نمونه ، به یك مکتب‌که رهروان آن با تکیه برایده‌آلیسم به چهار حوزهٔ غیرعلمی کشیده شده‌اند اشاره میکنیم ؛ تا بعداً ، بتفصیل ، در مقالات دیگر ، به شناخت مطالبی که در زمینهٔ علوم اجتماعی ، بویژه در علوم اجتماعی باختر ، ریشه دوانیده‌اند بپردازیم ؛ زیرا شک نیست که آسیب شناسی و شناخت آفات فکری برای علوم

۱ـ ر . ک . به : علی اکبر ترابی ، **فلسفهٔ علوم** ، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۷ ، ص ۱۱۱ ـ ۱۲۲ .

اجتماعی ، حداقل ، اهمیتی معادل دفع آفات گیاهی برای علوم طبیعی تواند داشت .

یك مکتب و چهار حوزه

بیولوژیسم یازیست شناسی‌گرائی ، مکتبی سخت موردتوجه جامعه شناسان و مردم شناسان معاصرغرب است وبه اعتباری یکی از مهمترین مکاتب سیاسی ـ اجتماعی باختر زمین شمرده میشود. شك نیست‌که خود زیست شناسی دانش‌بس ارجداری است‌که در یك صد سال اخیر با کوشش در شناخت طبیعت زنده و کشف قوانین رشد حیات در روی زمین به گسترش دامنهٔ دانش و فرهنگ انسانی کمك نموده و افقهای نوینی از دانش و بینش در برابر دیدگان بشر دوستان ترقیخواه گشوده است . ولی اختلاف بنیادی بیولوژی و بیولوژیسم از لحظه‌ای آغاز میگردد که بیولوژیسم یازیست شناسی گرائی ، اصول و نظریات زیست شناسی را بقلمرو علوم اجتماعی بسط میدهد، و بخطا ، از راه شناخت طبیعت زنده وعلم قوانین رشد حیات، درصدد توجیه وتبیین امور و پدیده‌های اجتماعی وحیات جامعه که خود اصالت کیفی ویژه‌ای دارد برمیآید ؛ و ادامهٔ این راه به آنجا میرسد که سرانجام از بیولوژیسم مکتبی سخت پنداره‌گرا که تبعیض نژادی را مشروع بداند و دست آزمندان سوداگر را در اعمال غیرانسانی آزاد بگذارد و جنگهای خونین و کشتارهای جمعی را تجویز نماید ساخته میشود .

باید‌دانست‌که بیولوژی دراین درك‌خود ذیحق است‌که: اورگانیسم انسان زمینهٔ رفتار آدمی است ؛ ولی بیولوژیسم در این غفلت یا تغافل خویش سخت برخطاست‌که وانمود میکند : اورگانیسم ومختصات آن قادر به توجیه و تبیین حیات اجتماعی و امور و پدیده‌ها و تحولات اجتماعی

است . خطای مذکور سبب میشود این حقیقت‌که محیط زندگی در تغییر مختصات اورگانیک انسانها مؤثر می‌افتد از نظر دور داشته شود ومقولات زیستی ، بطور غیرعلمی ، به قلمرو دانشهای اجتماعی‌کشانده شوند و راه برای پنداره‌گرائیهای سودجویانه هموار گردد .

گفتیم‌که زیست شناسی‌گرائی، در آخرین تحلیل، بخطا میخواهد حیات اجتماعی را همانند امری اورگانیک مشمول قوانین زیستی سازد و از راه داده‌های علوم زیستی به تبیین امور و پدیده‌های اجتماعی برسد ؛ تکرارکنیم‌که زیست شناسی‌گرائی بیخبر از اختلاف‌کیفی موجود میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های زیستی ، اصولاً جامعه را بصورتی مشابه با اورگانیسم در نظر میگیرد ، از همین رهگذر از تحقیق علمی سخت منحرف شده بدور می‌افتد ؛ تا جائی که با تکیه براهمیت روابط زیستی درتوجیه امور ومسائل بنیادی اجتماعی وبا تشبیه جامعه به پیکری زیستی سرانجام میدان فراخی به نژادپرستی باز میکند ، در حالی‌که خود نیز بتدریج در منجلاب مالتوزیانیسم و داروینیسم اجتماعی فرومیرود . از اینروجای شگفتی نیست اگرزیست شناسی‌گرائی چشم بروی علل واقعی بحرانهای اقتصادی، بیکاری ، بینوائی اجتماعی‌که درست زادهٔ نادرستی و غیرانسانی بودن شیوه‌ها و روابط تولیدند می‌بندد و علت این بیماریهای اجتماعی را مثلاً در « افزایش جمعیت » (که در این روزها مهمترین و شاید تنها مسألهٔ مورد بحث در قلمرو آینده نگری محققان اجتماعی باختر زمین است) ـ ویا در «تنازع بقا» میجوید، و از این راه ، آگاهانه یا ناآگاهانه ، فقرو درماندگی اجتماعی و بینوائی و مسائلی از این قبیل را ، بخطا ، نتیجهٔ قوانین لایزال ولایتغیر طبیعت می‌شناسد ؛ و بهره‌کشی

و استعمار و اختلافات طبقاتی را در پس پردهٔ فلسفهٔ طبیعی فقر (در مقابل فلسفهٔ اجتماعی فقر) مستور میدارد.

گفتیم که زیست شناسی‌گرائی در نتیجهٔ انحراف از خط مشی علمی، ناگزیر، درآخرین مراحل، به چهار حوزهٔ غیرعلمی میرسد. آن چهار حوزه کدامند؟

۱ـ حوزهٔ بیو ـ اورگانیک: که جامعه را همانند پیکر انسانی می‌پندارد و به‌تلاش بیحاصل خود جهت تبیین پدیده‌های اجتماعی بر مبنای پدیده‌های زیستی ادامه میدهد. پیشرو این مکتب، چنانکه میدانیم، اسپنسر فیلسوف انگلیسی است که بوجهی عامیانه وسطحی وساده‌گیر به وجوه مشابهتها میان جامعه و اندام زیستی تأکید میورزد؛ و فی‌المثل، مردان را مغز جامعه، زنان را قلب جامعه، وکارگران را دستهای جامعه می‌شمارد. فیلسوف مذکور، دربارهٔ ماهیت و وظیفه وعمل گروهها وطبقات در اجتماع، بوجهی غیرعلمی، به وظیفه وکارکرد دستگاههای بدن انسانی استناد میجوید؛ این وظیفه گزاریها و کارکردهای سه‌گانه، از نظر او، عبارتند از: تغذیه ـ توزیع ـ تنظیم. و بر این اساس، وظیفه گزاری و کارکرد گروهها و طبقات اجتماعی عبارت میشوند از: تغذیه افراد جامعه که طبقهٔ زحمتکش برعهده دارد ـ توزیع ومبادلات که کار بازرگانان است ـ تنظیم که سرمایه‌داری صنعتی انجام میدهد. شگفت‌آور نیست که از این راه و با چنین طرزتفکری سرانجام، فیلسوف مذکور، به این نتیجه برسد که قوم انگلوساکسون اساساً ازطرف طبیعت یك قوم مسلط! آفریده‌شده است.

۲ـ حوزهٔ نژاد پرستی یا آنتروپو راسیال: که میخواهد حیات اجتماعی را بر مبنای انتخاب اصلح و توارث نژادی توجیه نماید؛ و

اختلافات ذهنی اقوام و ملل را در خصوصیات نژادی آنان جستجو کنند. صورت تکامل یافته و اوج نظریات مدافعان این حوزه را در آثار نژاد پرستان نازی پیدا میکنیم.

تأکید روی بی‌پایگی نژادپرستی و افکار و عقاید مربوط به برتری نژادی زاید است؛ همینقدر باید گفت که نژادها، یا گروه‌بندیهای زیستی انسانها که تحت شرایط طبیعی و در نتیجهٔ جدائی اقوام اولیه و نبودن ارتباطات وسیع میان آنان در دوره‌های بسیار قدیمی از تکامل طبیعی انسان بوجود آمده‌اند، هرگز و بهیچوجه وحدت بیولوژیک انسانیت را از بین نمیبرند؛ و اختلاف نژادی که جز عاملی فرعی بیش نتواند بود، اساساً، هیچگونه اثری درزندگانی اجتماعی وتحولات تاریخی وجریانات فرهنگی ندارد، بحدّی‌که با از بین رفتن جدائی و دورنشینی گروههائی که در شرایط مختلف جغرافیائی زندگی میکنند، خود اختلاف مذکور نیز ناپدید میگردد. بعلاوه همین واقعیت که ملاحظه میکنیم رشد سرطانی تئوری برتری نژادی با رشد استعمار همزمان و با تلاش نظام سوداگر غرب در جستجوی بازار فروش برای کالاهایش در سرزمینهائی که نیروی کار ارزان و ذخایر عظیم مواد خام و اولیه دارند هماهنگ بوده و هست، خود روشنگر علل اصرار اینچنین مکاتبی بر روی آنچنان افسانه‌های نژادی است.

امروزه نه‌تنها مسلم گردیده است که اختلافهای نژادی بارز و قاطع نیستند، و اختلافهای ظاهری مذکور نمیتوانند مبیّن اختلافهای ذهنی اقوام و یا روشنگر تحولات اجتماعی ملل و اقوام باشند، بلکه کاملاً روشن گردیده است که توجیه غیرعلمی اختلاف نژادی و اعتقاد به برتری نژاد، یا رنگ پوست، مو و شکل جمجمه جز تعصب گروهی منشأ دیگری

ندارد و جز بر پایه‌های لرزان عقاید ضد انسانی و غیرعلمی استوار نیست.

در واقع نژادها که گروههای بیولوژیکی افراد انسانی هستند و خصوصیات ظاهری و فیزیولوژیک ارثی که نژادها را مشخص میسازند، بهیچوجه این حقیقت را نقض نمیکنندکه نژادها اساساً منشأ واحد دارند و هرگز مراحل مختلفی از تکامل آدمی شمرده نمیشوند.

۳ـ حوزهٔ داروینیسم اجتماعی : که با تکیه بر « انتخاب طبیعی بر اثر تنازع بقا» تشکیل جامعه و دوام آنرا درمبارزه وپیروزی میداند. داروینیستهای اجتماعی ، با استفادهٔ غیر علمی از داروینیسم (که خود خالی از نقائص مربوط به سطح دانش زمان تئوری مزبور ومختصات خرده فرهنگی خودداروین نیست) و با بسط دادن آن به جامعه شناسی و مردم شناسی در صدد توجیه و تبیین رشد و تکامل اجتماع و حیات اجتماعی و روابط میان انسانها درجامعه‌اند. مدافعان این حوزه، بی آنکه به ساخت جامعه و طبقات اجتماع ، و تکامل اجتماعی در پرتو قوانین ویژهٔ اجتماعی توجهی داشته باشند ، بیخبر از فرق اساسی موجود میان قوانین طبیعی وقوانین اجتماعی، با پذیرش این عقیده‌که «تنها افراد قوم غالب حق حیات دارند» راه را برای پیکارهای خانمانسوز واستیلاجوئیهای غیرانسانی‌هموار ساخته‌اند . شگفت آور نیست‌که داروینیسم اجتماعی بادید نارسا ونادرست وافکارمنحط ومرگبارخود اقوام وملل استعمار زدهٔ آسیا ـ افریقا ـ امریکای لاتین‌راکلاً مستحق نابودی‌بشمارد و«انسان‌زدائی»راوظیفه‌زورگویان‌بداند.

۴ـ حوزهٔ مالتوسی[1] دموگرافیک : که واقعیت اجتماعی را در

۱ـ مالتوس ، کشیش انگلیسی (۱۸۳۴-۱۷۶۶) بسال ۱۷۹۸ یعنی در دوره‌ای که بر اثر جنگهای صد ساله ، انقلاب صنعتی ، نبردهای خونین و خانمان برانداز ناپلئونی‌فلاکت وتیره روزی سایهٔ شوم خود را براروپا گسترده بودند، ←

حرکات و تراکم جمعیت جستجو میکند و با اصرار روی خطر افزایش جمعیت، نازاکردن وحتی «ریشه‌کنی» اقوام ومللی را که از نظرمدافعان این حوزه اقوام پست ویا نژادهای منحط شمرده میشوند تجویز مینماید.

در واقع از نظر مدافعان این حوزه ، زاد و رود روز افزون ملل ، و باصطلاح آنان «انفجار جمعیت» ، خطری برای انسانیت است که بشریت جز از راه پیکارها وکشتارها وامحای دسته جمعی اقوام از این خطرعظیم نتواند رست ؛ و فراموش میکنند که اساساً جمعیت و افزایش آن نه‌تنها برسیرتکاملی اجتماع تأثیر میکنند بلکه جریان تکامل صنایع وگسترش آنرا نیز آسان میسازد ؛ و اصولاً زاید است گفته شود که بدون گرد آمدن جمعیتی کم وبیش درخور توجه، وبدون نیروی انسانی لازم، اساساً تشکیل جامعه امری غیرقابل تصور است .

مدافعان این حوزه ، ساده‌لوحانه منشأ تمام دردهای اجتماعی و نابسامانیهای‌موجوددرنظام اجتماعی‌خود وسرچشمهٔ‌تبهکاریها،گرسنگی‌ها، کشت وکشتارها را در افزایش جمعیت میدانند ، غافل از اینکه قانون جمعیت یك قانون اجتماعی است نه یك قانون طبیعی ؛ و درست برخلاف نظر آنان ، اساساً روابط زیستی موجود میان انسانها ، خود ، تحت تأثیر روابط اجتماعی قراردارند ودر ارتباط با این‌روابط تحولاتی بخودمی‌بینند.

← بی‌اعتنا به واقعیتهای پیرامون، وبی‌توجه به‌علل اساسی فقرو فلاکت و گرسنگی ملل استعمارزده ، همهٔ تیره‌روزیها را منحصراً محصول افزایش جمعیت پنداشت ودر کتاب خود (رساله دربارهٔ اصول جمعیت) تئوری، غیرعلمی معروف خود را اینچنین خلاصه نمودکه، افزایش جمعیت برحسب تصاعد هندسی (۱ و ۲ و ۴ و ۸ و . . .) و غذا و وسایل امرارمعاش برحسب تصاعد عددی (۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و . . .) صورت میگیرد.

بعلاوه اگرچه میان انسانهای یك جامعه روابط زیستی مربوط به تولید مثل وجود دارند ، ولی این امر هرگز عامل تعیین‌کنندهٔ ساخت اجتماع و فورماسیونهای اقتصادی و اجتماعی آن نیست . بویژه اگر در شکل بندی برده‌داری و در شکل بندیهای اقتصادی و اجتماعی بعدی بخوبی دقت شود ، روشن میگرددکه در تمام این جوامع و در طی تمام تاریخ حیات اجتماعی انسانهائی که در این نظامهای تاریخی زیسته‌اند ، آنچه مایهٔ اصلی تجمع انسانها و سرچشمهٔ حرکات اجتماعی بوده رشد تولید وروابط تولیدی بوده وهست ، تولیدی‌که انسان را از جرگهٔ حیوان جدا کرده و در روی کرهٔ زمین شکل‌کاملاً نوین و بیسابقه‌ای از انسان و اجتماع انسانی را بوجود آورده است .

تحلیلی از تخریب بیولوژیکی سنگها

دکتر مقصود خیام

چگونه سنگ میتواند درمعرض هجوم موجودات زنده قرارگرفته و متلاشی شود و بالاخره تبدیل به ذرات منفصل مانند خاک گردد ؟

گیاهان پست ازجمله باکتریها، آلگ‌ها وقارچهای میکروسکپی وبالاخره گلسنگ‌ها که از زندگی مشترک قارچ و آلگ ایجاد میشوند، اندامهائی دارند که میتوانند مواد غذائی خود را از کانیهای سالم سنگ‌ها فراهم سازند و براثر این عمل موجب تخریب آنان گردند .

باکتریها حتی برروی سنگ مرمر صاف و فلدسپاتها میرویند . این قبیل گیاهان منشأ پیدایش اغلب بیماری های سنگ ها هستند که دائماً بناهای ما را مورد حمله قرار میدهند .

دامنهٔ اثر آنان بر روی سنگها که موجب بقای حیاتشان است بگونه‌های مختلف صورت میگیرد ، مثلاً باکتریهائی‌که تولید شوره از آسید نیتریک میکنند (این آسید را هم از ترکیب دادن آمونیاک‌که آنرا هم از آتمسفر فراهم میسازند تهیه می‌کنند) موجب تجزیهٔ‌کانیهای مشکّله سنگها میگردند.

بطورمثال‌میتوان‌ازنیترا‌نهاازجمله Salpêtre ونیتریت‌هاکه‌بوسیلهٔ همین میکروارگانها ساخته میشوند نام برد ، که آزت آنها مستقیماً از هوا و عناصرکانی‌شان از تخریب کانیهای سالم سنگ‌ها جذب میشوند . در محیط آهکی این مواد بصورت آزتات‌کلسیم و در محیط پتاس (یعنی

در محیطی که فلدسپاتها تخریب میشوند) بصورت آزتات پتاس یعنی Salpêtre در میآیند .

بسترههای وسیع نیترات سدیم درکشور شیلی بر اثر عمل آب دریا بر روی تودههای نیترات کلسیم ایجاد میشود ، از آنجائیکه این قبیل میکروبها درسنگهای تخریبشده مشاهده شدهاند، توانستهاند نشان دهند که این میکروبها علت اصلی این قبیل فعل و انفعالاتند .

در بین گیاهان پست دیگر که در تخریب سنگها مشارکت دارند ، گلسنگها و آلگها را نیز میتوان نام برد ، آلگها از Schizophycées های سوراخکنندهای هستندکه موجب پوسیدگی سنگها با اندامهای نوار مانند خود از جمله آهکهای مرجانی وقلوه سنگها و سنگهای ساحلی میگردند ، نقش تخریبی این نوع گیاهان در آب دریاچهها بیشتر از آب دریاهاست .

گلسنگها نیز که دارای پایهای از یك قارچند و بر روی سنگهای بسیار سخت بصورت صفحاتی برنگهای مختلف میچسبند ، عامل عمدهای در تخریب سنگ بشمار میآیند .

سنگهای بسیار سخت ازجمله آهکها بوسیله همین گلسنگها خورده میشوند و در نتیجه گلسنگ بداخل سنگ نفوذ میکند ، وقتی سنگ را بررسی میکنیم ظاهراً سالم بنظر میرسد ولی وقتی با چکش آنرا میشکنیم این گیاه در آن نمایان میشود .

شکل صفحهٔ مقابل – برجستگی کلهقندی یا « Pain de Sucre » گرانیتی ریودوژانیرو درکشور برزیل ، گلسنگها درهر پنج سال باندازهٔ یك میلیمتر بداخل آن نفوذ میکنند.
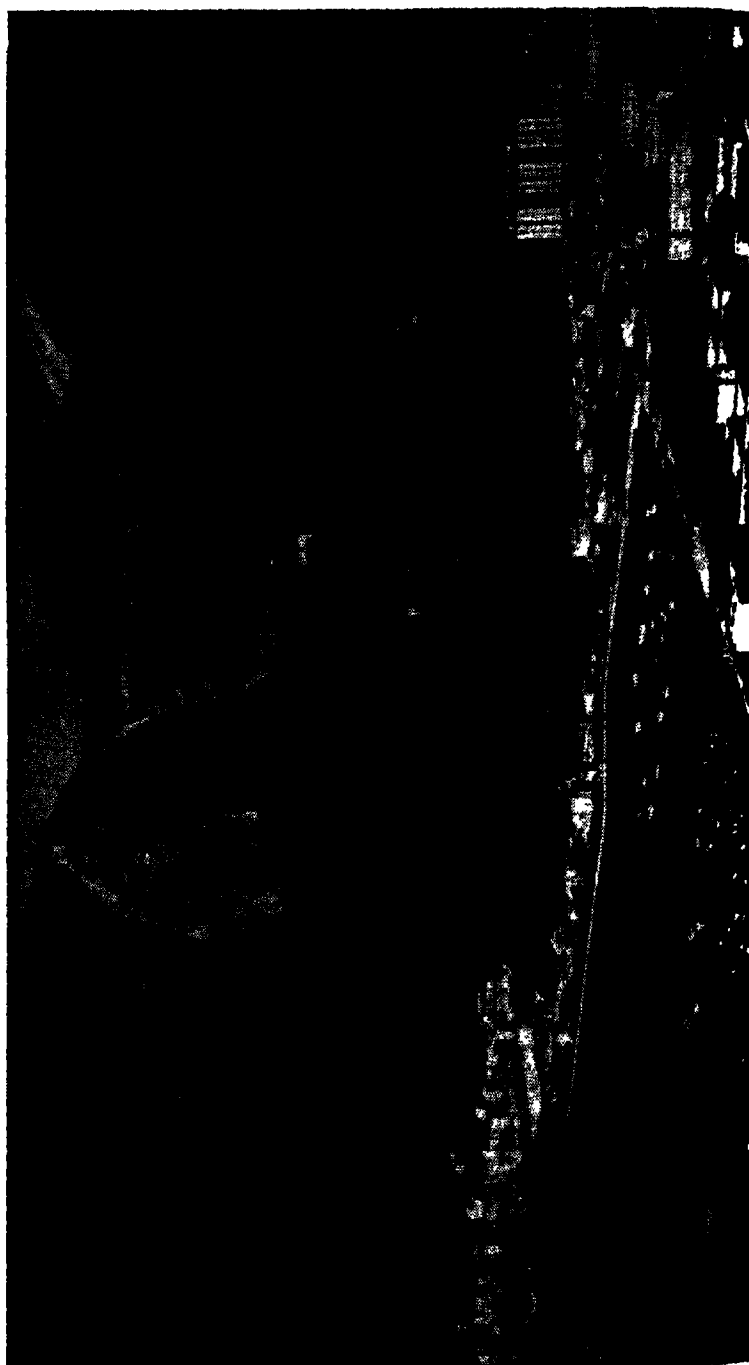
تمام این ارگانها دارای فعالیت مختص بخود هستندکه تا کنون خوب مطالعه نشده‌اند . بعضی از گلسنگ‌ها میتوانند حتی‌کوارتز و آهن را نیز تجزیه نمایند .

بر روی Pain de Sucre (شکل‌مقابل)یابر جستگیهای‌کلّه‌قندی برزیل که از جنس گرانیت است گلسنگ‌ها در مدت هر پنج سال یك میلیمتر بداخل سنگ نفوذ میکنند .

وقتی سنگ چند میلیمتر از سطحش بدینوسیله تخریب گردید ، فعالیت اولیه گلسنگ برای تخریب متوقف میشود ، زیرا سنگ تا حدی تجزیه شده و گلسنگ میتواند مواد غذائی کانی خود را بوسیله تارهای خود از آن بدست آورد .

در این وقت دورهٔ دوم زندگی گلسنگ روی سنگ آغاز میشود که در این دوره قارچهای آن تا چندین سانتی‌متری داخل سنگ نفوذ میکنند ، اما این دورهٔ دوم خصوصاً با ظاهرشدن خزه‌ها مشخص هست ، گیاهی که در محیط سیلیسی زندگی میکند و در همین ریزه خاکی[1] که قارچها فراهم‌ساخته‌اند محیط را برای ادامهٔ حیاتشان‌مساعد پیدا میکنند. قارچها چون میتوانند آب باران را در خود ذخیره‌کنند (شش برابر وزن خود) بنابراین مخزن‌مرطوبی برای‌کلیه فعل وانفعالات شیمیائی وفیزیکی که مربوط بحضور آب باشد هستند .

در آب و هوای مرطوب نیز این عمل برروی دیواره‌های سنگی تندکه آب باران بسرعت در همچو دیواره‌ها میلغزد باز انجام میگیرد .

این قبیل گیاهان میتوانند در مقابل تغییرات درجهٔ حرارت و رطوبت بخوبی مقاومت کنند و در صورت عدم شرائط مساعد چندین ماه

۱ـ ریزه خاک معادل Microsol گرفته شده است .

طول میکشدکه کاملاً خشک‌گردند. از طرف دیگر این گیاهان بتدریج تجزیه شده و تولید آسیدهای آلی و گازکربنیک میکنندکه خود موجب تشدید دامنهٔ تخریب شیمیائی سنگهاکه بوسیلهٔ اندامهای‌گیاه آغاز شده بود میگردند.

گلسنگ‌ها همواره بصورت دایره برروی سنگ مستقر میشوند وخزه‌هائیکه بدنبال آن ظاهر میگردند قسمت مرکزی آنرا اشغال میکنند و بدین‌ترتیب از تخریب هر دو گودیهائی بقطر چند سانتی‌متر بر روی سنگ بوجود میآورند.

لاشبرگهائی‌که[1] از تجزیهٔ خزه‌ها ایجاد میشوند همراه با ذرات بعضی از کانیها موجب پیدایش لکه‌ای خاک، تا اندازه‌ای مهم بر روی سنگ میشوندکه محل رشد ونموگیاهانی است‌که دارای آوند وریشه‌اند.

این گیاهان بعداز استقرار براثرفعالیت حیاتی‌شان موجب ادامهٔ تخریب مستقیم سنگ شده و بطور غیرمستقیم نیز بر اثر تجزیه شدن بافت‌هایشان عامل تخریب را فراهم میسازند. تخریب مستقیم این‌گیاهان بصورت تخریب مکانیکی خواهد بود یعنی با افزایش حجم ریشه موجب توسعه و بزرگ شدن دیاکلاز هائی که قبلاً بر روی سنگ وجود دارند میگردد وبالاخره موجبات متلاشی شدن مکانیکی سنگ فراهم میگردد.

ریشه‌ای‌که ۱۰ سانتی‌متر قطر و یك متر طول داشته باشد میتواند ضمن رویش قطعه سنگی بوزن ۴۰ تن را جابجا کند. میدانیم بناهائی که بوسیله گیاهان اشغال شده‌اند براثر عمل مکانیکی ریشه آنان بسرعت منهدم گشته‌اند.

از طرف دیگر هرریشه‌گیاه چون حاوی ایونهای ئیدروژن مثبت

۱ـ لاشبرگ معادل Humus گرفته شده است.

است که می‌توانند در انحلال آهک‌ها و سیلیکاتهای مرکب مؤثر واقع شوند.

قبلاً دیدیم که این فعل و انفعالات برای گیاه موادی از جمله کلسیم و منیزیم و مخصوصاً پتاسیم که بیشتر مورد نیاز آن است فراهم میسازند.

براثر اینگونه تخریب مواد مشکله سنگ منفصل گشته و ذرات آن بوسیله آب باران از دامنه‌ها حمل شده و برود خانه‌ها برده میشوند.

همچنین سنگ‌های سالم بطور مستقیم نیز میتوانند تجزیه شوند اما فرآیند این نوع تخریب براثر دخالت عناصر کلوئیدال Colloidales فراهم میشود که سطح نسبی آن بسیار بالاتر است و از این عمل است که پدیده‌های مبادلاتی فراهم میگردد.

ایونهای H ریشه بوسیله این اجزاء جذب میشوند و بنوبهٔ خود آنها را بطرف ذرات کانیها میفرستند، این طریق تغذیه در مورد گیاهانی که از انحلال خاک مواد غذائی خود را میگیرند بسبب خیس بودنشان شدیدتر است.

قابلیت معاوضهٔ اجزاءِ کلوئیدال خاک عامل اصلی حاصلخیزی خاک را فراهم میسازد، از طرف دیگر برای اینکه این مکانیسم صورت گیرد باید PH خاک کمتر از ریشه‌های گیاه آسیدی باشد و بدون این عمل محققاً عمل تبدیلات کاتیون ممکن نخواهد شد. آسیدی بودن ریشهٔ گیاهان همانقدر مهم است که گیاه را برحسب این ماده بدسته‌ای از گیاهان بسیار پست رده‌بندی میکنند.

از تخریب بافت گیاه نیز عناصری حاصل میشود که میتواند موجب تجزیهٔ سنگ باشد از جمله آسید آستیک و آسید سیتریک وغیره و همچنین آسید سولفوریک که از گوگرد آلبومین حاصل میشود. باید اضافه کرد

که مقدار زیادی از آسیدهای ضعیف و ناپایدار نیز مانند آسیدلا لتیک که کم وبیش با سرعت بصورت گاز کربنیک تغییر شکل میدهد نیز موجب تخریب سنگ‌ها میگردد .

حاصل آنکه قارچهار و مخصوصاً باکتریها (اغلب باکتریها در خاکی که بقدر کافی هوا وجود داشته وگرم نیز باشد عمل میکنند). موجب این نوع تغییرات پیچیدهٔ شیمیائی شده وسنگهای سخت وفشرده را تبدیل بمواد منفصل یعنی خاک مینمایند .

در تهیهٔ این مقاله از منابع زیر استفاده شده است :

۱- Birot. P. 1968 - Précis de géographie physique.
۲- Duchaupour, Ph. 1968 - L ' évolution des sols Essai sur la dynamique des profils.
۳- Moret. L . 1964 - Précis de géologie.

معانی و انواع مفردات فارسی

اکبر بهروز

« و »

« و » حرف سی‌ام الفبای فارسی ، بیست وششم الفبای عربی و ششم الفبای ابجدی است . در ترتیب الفبای عربی این حرف را بعد از « ه » می‌آورند . ولی در فارسی پیش از « ه » می‌آید . در حساب جمل آنرا شش می‌گیرند .

« و » در زبان فارسی هم یکی از الفباست وهم نشانه‌ای است برای نمایاندن اصوات مختلف، وهم‌یکی از انواع کلمه (حرف یا ادات)می‌باشد.

«و» در زبان فارسی تلفظهای زیر را دارد :

۱ـ o ، مانند :

ساقیا برخیز و در ده جام را   خاک بر سرکن غم ایام را
(حافظ)

۲ـ ov ، مانند : گودی .

رونق عهد شبابست دگر بستان را
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
(حافظ)

۳ـ u ، مانند : زانو ، جادو .

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
(حافظ)

۴ـ va ، مانند :

« و نام منزل دهم جبهه‌ای پیشانی شیر ، و چهار ستاره‌اند روشن ، پیچیده ، نهاده از شمال سوی جنوب ، وزیشان روشنتر آنست که سوی جنوب است ، واورا قلب الاسدالملکی خوانند »

(التفهیم ص ۱۰۹)

یتیم اربگرید که نازش خرد — و گر خشم گیرد که بارش برد

(سعدی)

۵ـ vo ، مانند :

روی به محراب نهادن چه سود — دل به بخـارا و بتـان طراز

(رودکی)

در این مقاله بحث می‌کنیم از انواع «و» در زبان فارسی ، و معانی گوناگون « و » در جمله‌های فارسی .

انواع « و »

« و » معروف (ū) حرف مد است . در قدیم این « و »را معروف می‌نامیدند ، مانند : بوم ، موی .

« و » مجهول (ō) آنست‌که خود « و » را تلفظ نمی‌کردند وبجای آن ضمهٔ ماقبل « و » را اشباع‌کرده « ō » تلفظ می‌کردند، مانند: روز، کور ، شور .

« و » مجهول در قدیم معمول بوده ولی امروز جز در بعضی جاها از قبیل افغانستان و پاکستان[1] ، تلفظ « و » مجهول از بین رفته و آنرا هم مانند « و » معروف تلفظ می‌کنند .

در آذربایجان ، هنوز « و » مجهول را در بعضی کلمات استعمال می‌کنند ، مانند : گور (Gōr) . کور (Kōr)[2] .

۱ـ فرهنگ معین .
۲ـ دستور زبان ، آقای دکتر خیامپور ص ۲۰ .

« و » بیان ضمه (ُ) برای بیان حرکهٔ ماقبل نوشته می‌شود، مانند: دو ، تو .

دربرهان قاطع می‌نویسد: «چون الفاظ فارسی کم از دوحرفی نبود ، اول متحرك و دویم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می‌باشد ، بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند، همچو « تو » و « دو » و «چو» تا کلمه را بدان وقف توان نمود و از این واو بغیر از بیان ضمهٔ ماقبل فایده‌ای یافته نشد»[1].

دربارهٔ این «و» ، المعجم فی‌معاییر اشعار العجم می‌نویسد:

«حرف واو ، وزواید آن دواست ، . . . . واو بیان ضمه . و آن واو دو وتواست کی درصحیح لغت دری ملفوظ نگردد و درکتابت برای دلالت ضمهٔ ماقبل آن نویسند و نشایدکه آنرا روی سازند مگرکی قافیت موصول باشد چنانك شاعر گفته است :

«برود هوش و دل اگر بروی   هوش‌ودل‌رفته‌گیر اگرتوتوی»[2]

« و » معدوله ، که آنرا « و » اشمام ضمه هم می‌گویند ، واویست که پس ازحرف «خ» می‌نویسند ولی نمی‌خوانند، مانند : خواب ، خویش. این « و » در زبان قدیم تلفظ مخصوصی داشته که امروزه از بین رفته و جز در بعضی جاها معمول نیست . برهان قاطع دربارهٔ این « و » می‌نویسد : « . . . واویست که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از او عدول کرده به حرف دیگرمتکلم می‌شوند و آن خوب بتلفظ در نمی‌آید . و آنرا واو اشمام ضمه نیز می‌گویند به این تقریب که آنرا البته بعد از خای

۱- برهان قاطع ، ص کر

۲- المعجم ، ص۲۴۱ .

نقطه‌دار مفتوح می‌نویسند و این فتحه، فتحهٔ خالص نیست بلکه بویی از ضمه دارد. چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و . . . .»[۱]

پیش از «و» معدوله حرف «خ» و پس از آن یکی از حروف: (د، ر، ز، س، ش، ن، و، ه، ی) می‌آید چنانکه شاعر گفته:

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها

دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا

«و» پسوند (ū)، که به آخر کلمهٔ دیگری می‌آید و دلالت بردارندگی و صاحبیت می‌کند. موارد استعمال آن بقرار زیر است:

۱ـ به آخر اسم ملحق می‌شود و دلالت بردارندگی می‌کند، مانند: ریشو.

چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مدبر

چه صامت و چه ناطق چه کوسه و چه ریشو[۲]

۲ـ به آخر اسم می‌پیوندد و افادهٔ کثرت امری مربوط بدان اسم می‌کند، مانند: شکمو (بسیار شکمخواره).

۳ـ به آخر اسم می‌پیوندد و آنرا مصغر می‌سازد، مانند:

با ما نظری نمی‌کند ای پسرو چشم‌خوش توکه آفرین باد برو[۳]

۴ـ به آخر اسم در می‌آید و آنرا معرفه می‌سازد نظیر «ال» عربی، مانند: کتابو، میزو[۴].

۵ـ به آخر اسم یا ریشهٔ فعل می‌آید و بر کثرت دلالت می‌کند،

۱- برهان قاطع، ص کح.

۲- آنندراج.

۳- المعجم، ص ۲۴۱.

۴- معانی حروف مفرده، ص ۳۸.

مانند : ریغو (آنکه خود را ملوث سازد)[۱].

۶ـ به آخر اسم یا ریشهٔ فعل می‌چسبد و صفت فاعلی می‌سازد، مانند : زائو[۲].

۷ـ به آخر اسم می‌آید و صفت نسبی می‌سازد ، مانند : هندو[۳].

« و » حرف ربط ، عطف ،(o ، va ، vo) که دو چیز را بهم ارتباط می‌دهد، یعنی مابعد خود را به ماقبل پیوند داده، درحکم ونسبت با ماقبل شریك می‌نماید ، مانند : احمد و علی رفتند .

« و » ربط و یا عطف در معانی زیر می‌آید :

۱ـ برای عطف ، مانند :

این همه هیچ است چون می‌بگذرد

تخت و بخت و امر و نهی و گیرو دار

(سعدی)

این « و » را گاهی حذف می‌کنند[۴]، مانند :

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را

دویدن ، رفتن ، استادن ، نشستن ، خفتن و مردن

(صائب)

« و » عطف در قدیم گاهی در شعر بهنگام قرائت و تقطیع حذف می‌شده[۵]، مانند ·

یارم بمکه دیدی آسوده دل چو کعبه

رطب‌اللسان چو زمزم وبر کعبه آفرین گر....

۱ـ فرهنگ معین
۲ـ فرهنگ معین
۳ـ فرهنگ نفیسی
۴ـ دستور زبان ، آقای دکتر خیامپور ، ص۱۸۵ .
۵ـ فرهنگ معین

امسال بین که رفتم زی مکهٔ مکارم
دیدم حریم حرمت و کعبه درو مجاور....
(خاقانی)

۲ـ در حالی‌که ، در صورتی‌که ، و حال آنکه ، مانند :

« بزرگمهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران‌گشت و تو تدبیرگر او بودی . . . »
(سیاستنامه ۲۲۸)

گفتا بجرم آنکه بهفتاد سالگی تدبیرسودمی‌کنی وجای‌ماتمست
(سعدی)

«برخاستم وآوازدادم بخدمتکاران تاشمع برافروختند وبه‌گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود . . . »
(بیهقی ۱۷۲)

برفتند و لبها پر از آفرین ز دادار بر شاه ایران زمین
(فردوسی)

۳ـ با آنکه ، باوجودی‌که[1] ، مانند :

« اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود ، و چندین ولایت بشمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است . آخر فرع است و دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن محال است » .
(بیهقی ۱۹-۱۸)

۴ـ گاهی معنی علیت و معلولیت می‌دهد ، مانند :

چنانکه مثل است ، یك تیر و جنازه .

یعنی چنان یك تیر که بسبب آن آدمی صاحب جنازه می‌شود[2] .

۵ـ که ، مانند :

۱ـ فرهنگ معین .
۲ـ آنندراج .

« مقدمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی می‌کرد و مسلمانان را بدرد می‌داشت » .

(بیهقی ۱۱۴)

۶ـ برای اظهار تبری و تباین[1]، و استبعاد[2] مانند :

من و انکار شراب این چه حکایت باشد

غالبا اینقدرم عقل و کفایت باشد

(حافظ)

۷ـ برای اضراب[3]، مانند :

گردون‌سیاستی و بجنب عتاب تو جورزمانه وستم آسمان‌خوشست

(ثنایی)

یعنی بلکه بجنب عتاب تو . . .

۸ـ ملازمت[4]، مانند :

دگرسرمن و بالین عافیت هیهات بدین‌هوس‌که سرخاکسارمن‌دارد

(سعدی)

جز از جنگ دیگر نبینیم راه زبونی نه خوبست و چندین سپاه

(فردوسی)

۹ـ برای تردید یا[6]) ، مانند :

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

(سعدی)

۱۰ـ بمعنی اما ، ولی[7]، مانند :

۱ـ دستور فرح ، ص۳۹۶ .
۲ـ فرهنگ معین .
۳ـ آنندراج .
۴ـ دستور فرح، ص۸۰۹ .
۵ـ لغت نامه .
۶ـ معانی حروف مفرده ، ص ۳۷ .
۷ـ لغت نامه .

آن عجب نیست که سرگشته بود طالب دوست
عجب آنست که من واصل و سرگردانم
(سعدی)

۱۱ـ ببرکت ، بسبب ، در سایه ، مانند :

مرا یك درم بود و برداشتند — بهکشتی و درویش بگذاشتند
(سعدی)

« و » حرف اضافه[1] (va ، o) که در معانی زیر به کار میرود .

۱ـ مقابله ، در برابر ، مانند :

همه لشکر طوس با این سپاه — چوگاوسپید است وموی سیاه
(فردوسی)

۲ـ معاوضه و مبادله[2]، مانند :

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود
هزار جـان گرامی و یك قدم رفتـار
(عرفی)

۳ـ مساوات[3]، مانند :

عیب جـوانی نپذیـرفتهاند — پیری و صدعیب چنین گفتهاند
(نظامی)

۴ـ موازنه[4]، مانند :

صد حدیث از توبه و یك جنبش از بادربیع
صد حدیث از محشر و یك جلوه از بالای یار
(مفلق تهرانی)

۵ـ نیست[5] ، مانند :

۱- فرهنگ معین .
۲ـ آنندراج .
۳ـ دستور زبان آقای دکتر خیامپور، ص۱۸۶ .
۴ـ دستور فرخ ، ص ۳۹۳ .
۵- دستورزبان خانم طلعت بصار، ص۳۹۶؛ دستور آقای دکتر خیامپور، ص۱۸۶.

من و اسب شبدیز و شمشیر تیز نگیرم فریب و ندارم گریز
(فردوسی)

۶ـ برای تأکید و تکرار و تصریح حالت ، مانند :

درین بود و سر برزمین فدا که گفتند در گوش جانش ندا
(سعدی)

« و » قید[1] (va . o) ، که معنی مخصوصاً ، خاصة می‌دهد ، مانند :

«سزاوارتر چیزی‌که خردمندان از آن تحرز نموده‌اند بی‌وفائی و غدر است خاصه در حق دوستان ، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بندد و نه از ایشان وفا و مردمی چشم توان داشت» .
(کلیله تصحیح مینوی ۲۴۸)[1]

« مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ماصلعم با خلفای راشدین این کرده‌اند [یعنی گبران را در حال صلح کشته‌اند] با گروهی‌که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم اگر نه و نبوده است این ، کاری نبایدکردکه اندرشریعت اسلام نیست و اندرصلح. (یعنی خاصه اندرصلح).
(تاریخ سیستان)[2]»

تلفظ « و » حرف عطف ، حرف اضافه ، قید :

«و» حرف عطف وحرف اضافه وقید، درنثر اگر بین دوکلمه آمد، بصورت o تلفظ می‌کنند ، مانند : احمد و حسن ، نشست و برخاست ، نیک و بد . اگر بین دو جمله آمد بصورت va تلفظ می‌کنند ، مانند : حسن آمد و حسین رفت . اما در شعر تلفظ « و » مربوط است به وزن شعر ، یعنی اگر وزن شعر اقتضا کند آنجا که باید o تلفظ‌کرد va تلفظ

۱ـ فرهنگ معین .

۲ـ لغت نامه .

می‌کنند و برعکس.

دربارهٔ تلفظ «و» عطف در فرهنگ معین هم مطلبی آمده است که عیناً نقل می‌کنیم:

«و» عطف در پهلوی بصورت u تلفظ می‌شد. و در قرون اولای اسلامی نیز بهمین صورت بوده وبعدها بصورت o درآمده. ازسوی دیگر «و» عطف عربی (va) در فارسی تأثیر کرده و در تلفظ هرج ومرجی پدید آمده، اما می‌توان قواعدی برای فرق این دو آورد:

الف ـ بین دو اسم یا دو صفات «و» را بصورت o تلفظ کرد: حسن و حسین، نیک و پسندیده (← غیاث: واو).

ب ـ بین دو جمله «و» را بصورت va (عربی) تلفظ‌کرد: حسن آمد و حسین رفت (← غیاث: واو).

ج ـ اگر در جمله یا عبارتی اسمها و صفتهای متوالی آید، آنها را باید بدسته‌های دو دو یا سه سه تقسیم‌کرد و در فواصل هر دسته «و» را بصورت o و در فاصلهٔ هر دو دسته «و» را بصورت va تلفظ کرد: «و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال، وآلت وعدت، و عدل وبذل، واصل وفضل، ورای وتدبیر، وتأیید وتأثیر این پادشاهان ماضیه...» (چهارمقاله، ۴۷).

د ـ اگر «و» عطف در ابتدای جمله (مخصوصاً در شعر) باشد امروزه غالباً بصورت va تلفظ شود، ولی احتمال می‌رودکه در قدیم آنرا u (o) تلفظ می‌کردند (نظر مرحوم بهار).

بعد از مصوتهای بلند: â ، ū ، i و مصوتهای کوتاه: a ، o ، e ، «و» عطف vo تلفظ می‌شود، مانند:

۱ـ فرهنگ نفیسی.

بتابی‌چوگویی‌که یزدان یکیست ورا یـار و همتا و انباز نیست
(فردوسی)

لحم او و شحم او دیگر نشد او چنان بد جزکه از منظرنشد
(مولوی)

جوان راچوشد سال برسی‌وهفت نه برآرزو رفت گیتی برفت
(فردوسی)

ز هندی و چینی و از بربری ز مصری و از جامهٔ شستری
(فردوسی)

فرستـاد صد بـدره گنج درم همان برده و جامه و بیش و کم
(فردوسی)

کشته و مرده به پیشت ای قمر به که شاه زندگان جای دگر
(مولوی)

«بشو تو و برادر تو با نشانها و محبتهای من و سستی مکنید در یاد کرد من و توحید من و با خواندن بازان شوید بفرعون‌که او خود از حد بندگی درگذشته است».

(قصص قرآن ص ۲۵۱)

« و » حرف جواب یا ابتدائیه[1] (va) ، که وقتی کسی می‌گوید : «سلام علیکم» مخاطب در جواب می‌گوید : «وعلیکم السلام».

صاحب فرهنگ آنندراج این « و » را ابتدائیه نامیده چنین تعریف‌کرده : « و آن چنانست‌که شخصی چیزی بگوید و دیگری ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد ، چنانچه در جواب این بیت :

سلام علیک انوری کیف حالک مراحال بی‌تو نه نیک است‌باری

و عـلیـک السلام فخرالـدین افتخار زمـان و فخـر زمین

« و » مخفف او (va) ، مانند ورا ، مرورا ، یعنی : اورا و مراورا.

این « و » همیشه مفتوح تلفظ می‌شود چنانچه برهان قاطع هم

۱- آنندراج .

این « و » را جزو واوهای مفتوح آورده است[۱] .

« و » دو صوتی (ow) دربارهٔ این « و » در فرهنگ معین چنین آمده است : «یکی از دیفتونگهای فارسی (و نیز عربی) که در قدیم به صورت aw تلفظ می‌شده : جو Jaw ، مو maw ، مولی mawlâ . تلفظ متأخر ومعاصر این دیفتونگ ow است ، مثلاً کلمات فوق را امروزه به صورت : mowla، Jow ، mow تلفظ می‌کنند . توضیح ـ این دیفتونگ کم‌کم بطرف مصوت o متمایل می‌شود ، مثلاً تلفظ کلمات فوق بصورت Jo ، mo ، molâ متمایل می‌گردد .

« و » زاید (va) ، گاهی «و» زاید است چنانچه در برهان قاطع در ضمن بیان « و » مفتوح چنین آمده : « وسیم واو زایده است‌که آنرا بایای حطی متصل ساخته بگویند همچو « حق بطرف منست و یا حق بجانب اوست»[۲] .

در فرهنگ نفیسی اشاره‌ای بر اتصال این « و » بایای‌حطی نشده و مثالهایی هم که آورده عبارت است از : و لیکن ، و لیک ، والحاصل[۳] .

این « و » همیشه مفتوح تلفظ می‌شود .

« و » قسم (va) که مخصوص زبان عربی است . گرچه فرهنگ نفیسی این « و » را هم جزو انواع « و » آورده ، ولی باید دانست‌که این «و» درزبان فارسی جز باکلمه « الله » بهمراه دیگر کلمات به‌کارنمی‌رود، وعبارت «والله» یعنی: بخدا سوگند می‌خورم ، درزبان فارسی شبه جمله است . چون متضمن معنی جمله است[۴] .

۱- برهان قاطع ، ص کط .
۲ـ برهان قاطع ، ص کط .
۳- فرهنگ نفیسی .
۴ـ دستور زبان آقای دکتر خیامپور ، ص ۹۹ .

مآخذ مورد استفاده

۱ـ بوستان سعدی ، تصحیح رستم‌علی‌یف ، تهران ۱۳۴۷ ﻫ . ش .
۲- تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۳۴ ﻫ . ش .
۳ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، تصحیح همائی ، تهران ۱۳۱۸ ﻫ . ش .
۴ـ دستور جامع زبان فارسی ، عبدالرحیم همایون فرخ ، تهران ﻫ . ش.
۵ـ دستور زبان فارسی ، دکتر ع . خیامپور ، تبریز ۱۳۴۷ ﻫ . ش .
۶- دیوان حافظ ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر غنی ، تهران ﻫ . ش .
۷- سیاستنامه، خواجه‌نظام‌الملک، تصحیح عباس‌اقبال، تهران۱۳۲۰ﻫ.ش.
۸- شاهنامه فردوسی ، بتوسط سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۴ ﻫ . ش .
۹ـ فرهنگ آنندراج ، دکتر دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۵ ﻫ . ش .
۱۰ـ فرهنگ معین ، دکتر محمد معین .
۱۱- قصص قرآن‌مجید ، سور آبادی ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.
۱۲- کلیات سعدی ، تصحیح فروغی ، تهران ۱۳۱۹ ﻫ . ش .
۱۳ـ لغت نامه ، علامه دهخدا .
۱۴ـ مثنوی معنوی ، تصحیح نیکلسون ، ج ۶ - ۱ ، لیدن ۱۹۲۹ م

رسم نثار

دکتر ابوالفضل مصفی

بررسی تأثیر عادات ورسوم اجتماعی در شعر و بطورکلی در ذوق و ادب کاری تازه نیست، ولی در تحقیق متون نظم و نثر فارسی بتأثیر مسائل مذهبی بویژه بمسائلی‌که صبغه و رنگ اسلامی دارند و از قرآن و احادیث یا مضامین قدیم شعر عرب مایه گرفته‌اند ونیز بمباحث فلسفی و علمی توجه بیشتر دیده میشود، واین مطلب‌که شعرفارسی خود مستقلاً دارای مضامین فراوان و لطیف است و نیز تأثیر عادات و رسوم اجتماعی و اینکه این عادات ورسوم از هرجا و بهرشکل‌که باشند برای خود در شعر قلمروی دارند و در خلق مضامین و پدیده‌های ذوقی دست اندرکار بوده ومیباشند ـ کمتر مورد اعتناست. از جملهٔ این عادات یا رسوم، رسم بسیار کهن و زیبای نثار است‌که بتنهایی و در میان تأثیر عادات و رسوم دیگر، چشم اندازی وسیع و بدیع در شعرکهن و میانه و متأخرفارسی بخود اختصاص داده است.

نثار بکسراول مترادف پراکندن وافشاندن فارسی وبمعنی آنست[۱] و در همین معنی بضم اول (نُثار) نیز آمده است[۲]. زر افشاندن وگوهر

۱ـ فرخی گوید:

هرزمان‌چشم‌فشاند‌بر‌گل‌زرد ارغوان هرزمان‌زلفش‌کند بر نسترن عنبر نثار
(دیوان، چاپ دبیرسیاقی، ۱۶۹)

۲ـ تاج‌العروس‌و‌لسان‌العرب.

افشاندن در پای یا سر یا در راه کسی یا درگاه شاهان را نثار که همان رسم نثار است گویند[۱] وچون با نثر بمعنی پراگندن ، مقابل نظم و «نثره» بمعنی ملازهٔ شیر ومنزل هشتم ازمنازل ماه طبق نجوم قدیم ازیك خانواده است، بلحاظ رعایت صنعت جناس اشتقاق یاشبه آن وهمچنین صنعت مؤاخات و تکلف ، همانند شعری و شعر و شعار و طرفه و طرف با اشاره برسم نثار در شعر جمال الدین اصفهانی[۲] و نظامی گنجوی[۳] همراه آمده است .

ونثار بمعنی بخش کردن وبخشیدن و انفاق وصدقه هم آمده است . چه دینار پراکندن در بیتی از شهید بلخی بجای نثار در معنی انفاق و صدقه است[۴] .

رسم نثار درشکل خاص خود از سنن بسیارکهن درباری و اشرافی و نیز اجتماعی ایران بوده و در ادوار مختلف بوضوح از آن یاد شده و بعضی از اشکال آن هنوز برجای است . و در شکل کلی خود یك رسم جهانی است که زندگانی افراد با یکدیگر آنرا بوجود آورده ویکنوع پدیدهٔ مخصوص محبت و سازش و همزیستی صلح آمیز بشمار میآید .

۱- هنوز خاقان درخدمتش نبسته کمر هنوزقیصر بردرگهش نکرده نثار
(فرخی ۵۰۴)

۲- نثره برد ز نثر بدیعت نثارها شعری کند ز شعر بدیعت شعارها
(دیوان ۲۵۰)

۳- نثره نثار گوهر افشان طرفه طرفی دگر زر افشان
(لیلی و مجنون ۱۷۴)

شعری همان شعرای یمانی است که آنرا ذراع و با شعرای شامی ذراعین یعنی دوبازوی شیر (برج اسد) گویند ومنزل هشتم از ماهست (ماه نو وشعر کهن ص ۱۵۴) و طرفه بمعنی چشم شیر و منزل نهم ماهست .

۴- تورا اگرملك چینیان بدیدی روی نماز بردی و دینار بر پراگندی
تو را اگرملك هندیان بدیدی موی سجود بردی و بتخانه هاش بر کندی

در رسم نثار ، عنصر ومادهٔ اصلی زر است . چه باعتقاد ایرانیان «زرشاه همه‌گوهرهای‌گدازنده وزینت‌ملوک» میباشد[1] وهم‌بگمان ایشان، در منسوبات کواکب ، سازندهٔ زر خورشید یا مهر اختر شاهان و سلطان انجم است . تحت تأثیر همین باور ، خاقانی شروانی خورشید را زرگر چرخ لقب داده است[2]. زربهنگام نثار، وپس ازآن سیم، بشکل مسکوک درم یا دینار یا شیانی‌که آنرا «زر هفت ده» گویند مصرف میشده و درآن رسم گاهی بامی و گل و شراب وگلاب و یا زعفران و مشک و عنبر و عبیر و شکر همراه بوده است . فرخی سیستانی در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپهسالار برادر سلطان محمود غزنوی و رسم نثار درگاه اوبهمراهی برخی ازین چیز با زر اشاره میکند[3] و هم در شعر وی دینار نثاری زر مسکوک در خور نثار دربار امیران و شاهان میباشد[4].

موارد اصلی نثار ، در ایران قدیم ، نوروز و تاجگذاریها و بهنگام سپردن پادشاهی بفرزند ، یا انتخاب ولیعهد و عروسی و تولد بوده است. در دیدار شاهان و بار یافتن و مژده فتح ، یا گشودن نامه یا شنیدن خبری مسّرت بخش و نیز در پذیرا شدن و استقبال از پادشاه یا فرستاده او و

۱ـ نوروزنامه خیام (هزار سال نثرپارسی ، ص ۴۴۷)

۲ـ از زرگر چرخ باز دانم تا من چه زر از کدام کانم
(تحفةالعراقین ص ۲۶)

۳- بندگان ورهیان ملك اندر آن کاخ دست برده بنشاط و دل پرناز وبطر
این بدستی درمی‌کرده و دستی دینار آن بدستی گل‌خود روی و بدستی‌ساغر
پس هرپنجره بنهاده بر افشاندن را بدره و تنگ بهم پرز شیانی و شکر
(دیوان ص ۱۳۱)

۴ـ خوابم نبرد تا بسرای تو نبینم چون کوه فروریخته دینارنثاری
(دیوان ص ۳۷۶)

در بازگشت پادشاه یا شاهزاده‌ای از سفر بوطن و در نمایش یا انجام یك کار بزرگ یا نیك یا ادای خطبه یا سخنی دلپذیر و نیز دیدار نوزاد، رسم نثار بجای آورده میشده و اگر ازین رسم بعنوان یك سنّت مختص ایران و دربارشاهان این سرزمین نتوانیم یادکنیم - بی‌تردید باید گفت که برگزاری آن در ایران با جنبه‌هائی کاملاً اختصاصی همراه بوده است. در نوروزنامه خیام آمده که ملوك عجم از زمان کیخسرو تا بروزگار یزدگرد شهریار، چنان بوده که روز نوروز نخستین‌کس از مردمان بیگانه یعنی غیراز بستگان شاه موبد موبدان با جامی زرین وپرمی و انگشتری ودرم ودیناری‌خسروانی ویك دسته خوید(سبز رسته) باشمشیر وتیروکمان و دوات و قلم و اسبی و بازی و غلامی خوبروی پیش میآمد و پادشاه را ستایش میکرد وآفرین میگفت وبعد از وی بزرگان دولت نزدیك میشدند و نثارها پیش میآوردند. آفرین و ستایش موبد موبدان همراه با نثار درنوروز و نوروزنامه، چنین است:

«شها بجشن فروردین، بماه فروردین، آزادی گزین به یزدان و»
«دین‌کیان. سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی. و دیرزی باخوی»
«هژیر و شاد باش برتخت زرین وانوشه خور بجام جمشید و رسم‌کیان در»
«همت بلند و نیکوکاری و ورزش. رادی و راستی نگاهدار. سرت سبز»
«بادوجوانی چوخوید، اسبت کامکار وپیروز وتیغت‌روشن‌وکاری‌بدشمن.»
«بازت‌گیرا وخجسته به‌شکار و کارت راست چون تیر و هم‌کشور بگیر نو»
«برتخت با درم و دینار، پیشت هنری ودانا گرامی و درم خوار وسرایت»
«آباد و زندگانی بسیار.»

پس از آنکه از آن جام اندکی چاشنی کردی یعنی می‌چشید،

بپادشاه میداد و خوید را در دست دیگر او مینهاد و درم و دینار پیش تخت او میگذاشت بدین اعتقادکه در روز نو و سال نو پادشاه بر آنها نظر کند و تا سال دیگر شادمان با آن چیزها بسر برد . چه آبادانی جهان بهمین بسته است .

ابومنصور ثعالبی درکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس و سیرهم علاوه براشاره برسم‌نثار درمواردمختلف از آفرین وثنای‌موبدان و نزدیکان‌پادشاه سخن بمیان آورده است و درهر دومورد میان‌کتاب او وشاهنامهٔ فردوسی مشابهت‌هایی دیده میشود[۱] . و چنانکه خواهیم دید بهمراهی آفرین موبد موبدان وثنای‌بزرگان با رسم‌نثار، درشاهنامه فردوسی‌بشواهد زیادی‌میتوان دست یافت .

رسم نثار در دربار حکومتهای اسلامی نیز مانند برخی دیگر از رسوم دیرین ایرانیان اجرا میشده است. درکتاب الفرج بعدالشدة قاضی ابوالحسن تنوخی (۳۲۷ ـ ۳۸۴) از قول عبدالملك اصمعی بصری در تربیت امین پسرهارون‌الرشید و اعجاب هارون ازخطبهٔ غرای امین براثر زحمت و مواظبت اصمعی وبه جای آوردن رسم نثار بدانجهت وبفرمان هارون، حکایتی نقل شده است‌که احتمالاً مأخذ حکایت عوفی درجوامع الحکایات درباب ششم ازقسم دوم، حکایت هشتم درهمین باره است . عوفی نیزگفتهٔ اصمعی را بدینگونه‌آورده است: «پس خدمت‌کردم وبمکتب‌خانه

---

۱ ـ در سلطنت اردشیر بابکان گوید «... دعواله و اثنواعلیه (غرر اخبار، بتصحیح زتنبرگ بامقدمه آقای‌مینوی، ص۴۸۰ چاپ افست‌بوسیلهٔ اسدی) فردوسی نیز در پادشاهی اردشیر گفته است :

همه انجمن خواندند آفـرین که آباد بـادا بدادت زمین
(شاهنامه ، چاپ مسکو، ج ۴ ، ص۱۷۲۱)

بردند و رسم نثار بجای آوردند و مرا از آن نثارات مالی خطیر بدست آمد »[۱].

تاریخ بیهقی، تنها در وقایع بین سالهای ۴۲۱ تا ۴۲۲ بالغ برده‌بار از رسم نثار در دربار مسعود غزنوی یاد میکند. با در نظر گرفتن این مطلب که غزنویان در بسی کارها بویژه در اعتنا بآئین و رسوم مردم ایران و خراسان مقلد سامانیان بوده‌اند بی‌تردید این رسم همانند دیگر رسوم کهن ایران در دربار سامانیان نیز برگزار میشده است.

درمیان آثار منظوم، مهمترین اثری که رسم نثار، در اشکال مادی و درباری و تشریفاتی خود، با تنوع بسیار نشان داده میشود، شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی است. و پس از آن منظومهٔ ویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی و ازمیان داستانهای منظوم دیگر، اجزاء خمسه نظامی، مانند شرفنامه وهفت پیکر را می‌توان نام برد.

برخورد فردوسی با رسم نثار در موارد گوناگون و بیان آن مانند وصف بامداد و شب، در آغاز و پایان داستانها و نتیجه‌گیری از آنها و همانند آغاز هر سلطنت بسیار جالب است و توانایی او را در بیان متنوع موضوعات مکرر واضطراری به‌ثبوت میرساند. این برخورد اکثر باخواندن آفرین موبدان و ثنای بزرگان و گاه بستن آئین و جشن همراه است و عبارات گوهر افشاندن و زر و گوهر ریختن و مشک و دینار ریختن و

۱- سخن تنوخی از قول اصمعی چنین است: « فاعجب الرشید به واخذ نثار الدراهم والدنانیر من الخاصه والعامه ...» الفرج بعد الشدة چاپ قاهره ص۲۲۳ و کتاب معرفی جوامع الحکایات از دکتر نظام‌الدین چاپ اوقاف گیپ ص ۱۹۸.

۲- صفحات ۴۶-۴۷ و ۵۶-۵۷ و ۹۵-۹۶ و ۹۷ و ۱۳۳ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۸ تاریخ بیهقی مصحح سعید نفیسی.

زعفران وزبرجد افشاندن و درم برافشاندن ونثار فشاندن وزبرجد وعنبر برسر ریختن و نثار آوردن و زعفران افشاندن و درخوشاب برزمین ریختن و با نثار آمدن و با نثار رفتن و بدرویش زر بخشیدن و از گنج زبرجد آوردن و درم و دینار افکندن و نظایر آن در شاهنامه ، همه جا نمایندهٔ بیان رسم نثار است .

نخستین تجلّی رسم نثار ، در شاهنامه ، در بیان سال پنجم سلطنت جمشید است. چه‌هررسم وآئینی تقریباً ازجمشیدآغازمیشود. وبرگزاری این رسم بوسیلهٔ او بعد از ساختن تخت وتاج و آراستن آنها بگوهر و گماردن دیوان به نگاهبانی وحمل تخت ونشستن برآن و در نهادن رسم نوروز و بار دادن و قبل از خطبهٔ شاهی ، گفتن سخنانی است که خط مشی سیاسی وکشورداری و برنامه اصلاحی او را تشریح میکند[1] .

در سلطنت فریدون چند جای برسم نثار بر میخوریم ، یکی در نشستن اوست برتخت شاهی[2] و دیگر بهنگام ورود پسران او، ایرج وسلم و تور است بکشور یمن بقصد زناشویی با سه دختر پادشاه آنجا . مردم یمن و نیز پادشاه ، برسم ایرانیان بسی گوهر و دینار و مشک آمیخته

۱- چنین سال پنجم برنجید نیز / ندید از هنر برخرد بسته چیز
بفر کیانی یکی تخت ساخت / چه‌مایه‌بدوگوهراندر نشاخت...
که چون خواستی دیو برداشتی / زهامون بگردون برافراشتی...
جهان انجمن شد برتخت او / شگفتی فرومانده از بخت او
به جمشید برگوهر افشاندند / مرآن روز را روز نو خواندند
(شاهنامه ج ۱ ص ۴۱-۴۲)

۲- وزان‌پس جهاندیدگان سوی‌شاه / ز هرگوشه‌ای برگرفتند راه
همه زر و گوهر برآمیختند / بتاج سپهبد فرو ریختند
(شاهنامه ج ۱ ص ۸۱)

بمی و زعفران نثار ایشان میکنند[1] و سوم در نشستن تور است بر تخت شاهی توران زمین با عنوان تورانشاه[2] و چهارم بهنگامیست که فریدون سپهسالاری لشکر و ولایت عهد به نبیرهٔ خود منوچهر میسپارد و دربارهٔ او رسم نثار همراه با آفرین وثنا اجرا میگردد[3] و در پادشاهی منوچهر چند جای دیگر نیز رسم نثار دیده میشود . یکی در ورود سام بزابل بهمراهی زال پسر خود با عهد ولوای منوچهر و استقبال مردم آنجا از آندو[4] و دیگر در عروسی زال با رودابه دختر پادشاه کابل[5] وسوم درتولد

۱ـ شدند این سه پر مایه اندر یمن … برون آمدند از یمن مرد و زن
همه گوهر و زعفران ریختند … همی مشک با می برآمیختند
همه یال اسپان پرار مشک و می … پراکنده دینار در زیر پی
نشستنگهی ساخت شاه یمن … همه نامداران شدند انجمن
در گنجهای کهن کرد باز … گشاد آنچه یکچند که بود راز
(شاهنامه ج ۱ ص ۸۹)

۲ـ بیامد بتخت کئی برنشست … کمر برمیان بست وبگشاد دست
بزرگان برو گوهر افشاندند … همی پاک تورانشهش خواندند
(شاهنامه ج ۱ ص ۹۱)

۳ـ بفرمود تا پیش او آمدند … همه با دلی کینه جو آمدند
بشاهی برو آفرین خواندند … زبرجد بتاجش برافشاندند
(شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۰)

۴ـ سوی زابلستان نهادند روی … نظاره برو بر همه شهر و کوی
چو آمد به نزدیکی نیمروز … خبر شد ز سالار گیتی فروز
بیاراسته سیستان چون بهشت … گلش مشک سارا بدو زر خشت
بسی مشک و دینار بر ریختند … بسی زعفران و درم بیختند
(شاهنامه ج ۱ ص ۱۵۱)

۵ـ بفرمود تا رفت مهراب پیش … ببستند عقدی بر آئین و کیش
بیک تختشان شاد بنشاندند … عقیق و زبرجد برافشاندند
(شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۲)

رستم بهنگام بهوش آمدن مادر وی روادبه[۱] وچهارم دربردن رستم پیش نیای او. سام همینکه نوزاد را می‌بیند جشنی بزرگ بپای میدارد وبحاضران و یاران خود درم وگوهر می‌بخشد[۲].

در پادشاهی زوطهاسب نوهٔ نوذر ، پس از آفرین موبد موبدان و ثنای بزرگان نثاری شاهانه بجای آورده میشود[۳].

وچون کیقباد براورنگ شاهی نشست ، نامدارانی چون زال وقارن و گشواد و خراد برزین ، گوهر و دینار بر تاج و تارک وی افشاندند[۴]

در پادشاهی کیکاوس ، تنها در داستان سیاوخش ، شش جای از رسم نثار یاد شده است . یکی بهنگام حرکت سیاوش از زابل بهمراهی رستم بقصد دیدار پدر خود کاوس[۵]، دوم بوقت رسیدن وی به نزد پدر[۶]، سوم درعاشق

۱- چو از خواب بیدار شد سروبن / بسیندخت بکشاد لب برسخن
بر او زر و گوهر برافشاندند / ابر کردگار آفرین خواندند
(شاهنامه ص ۲۳۸)

۲- هیون تکاور برانگیختند / بفرمان برآن بر درم ریختند
پس آن صورت رستم گردوار / ببردند نزدیک سام سوار
بشادی برآمد ز درگاه کوس / بیاراست میدان چوچشم خروس
می‌آوردورامشگران رابخواند / بخواهندگان بر درم برفشاند
(شاهنامه ص ۲۴۰-۲۳۹)

۳- بشاهی بر او آفرین خواندند / نثار شهی بروی افشاندند
(شاهنامه ص ۲۴۹)

۴- همه نامداران شدند انجمن / چو دستان وچون قارن رزم زن
چو گشواد و خراد برزین گو / فشاندند گوهر بر آن تاج نو
(شاهنامه به اهتمام دبیرسیاقی ، ج ۱ ، ص۲۶۵)

۵- چنین گفت با رستم سرفراز / که آمد بدیدار شاهم نیاز
گو شیر دل کار او را بساخت / فرستادگان را بهر سو بتاخت
جهانی بآئین بیاراستند / چو خشنودی نامور خواستند
همه زر و عنبر بیامیختند / ز شادی بسر بر همی ریختند
(شاهنامه ص ۴۶۷ - ۴۶۸)

۶- چو آمد بر کاخ کاوس شاه / خروش آمد و برگشادند راه ←

شدن سودابه برسیاوش و خواستن او از کاوس که سیاوش را به شبستان پیش خواهرانش بفرستد[۱] ، چهارم در آمدن سیاوش بنزد سودابه و سپارش کاوس به هیربد (حاجب) که سودابه را بگوی که در بزرگداشت سیاوش چیزی فرونگذارد ورسم نثار آنچنانکه لازم است درباب وی بجای آورد[۲] و پنجم بهنگامیست که سیاوش به شبستان میرود و خواهران وی به استقبال او میشتابند و او از دیدار سودابه در خود احساس نگرانی میکند و حادثهٔ نامطلوبی را انتظار میبرد[۳].

ثعالبی نیز درکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس و سیرهم که گفته شده یکی ازمآخذ فردوسی درنظم شاهنامه است (وبهتر است بگوئیم فردوسی

← پرستار با مجمر و بوی خوش — نظاره برو دست کرده بکش
بهر کنج در سیصد استاده بود — میان همه سرو آزاده بود
بسی زر و گوهر برافشاندند — سراسر برو آفرین خواندند
(شاهنامه ص ۴۶۸)

۱- بگویش که اندر شبستان برو — بر خواهران هر زمان نوبنو
همه روی پوشیدگان را بمهر — پرازخون‌دل‌است‌وپرازآب چهر
نمازش بریم و نثار آوریم — درخت پرستش ببار آوریم
(ج ۲ ، ص ۴۷۱)

۲- سپهدار ایران بفرزانه گفت — که‌چون‌برکشد هورتیغ ازنهفت
تو پیش سیاوش همی رو بهوش — نگر تا چه فرماید آنرا بکوش
بسودابه فرمای تا پیش اوی — نثار آوردگوهر ومشک وبوی
پرستندگان نیز با خواهران — زبرجد فشانند با زعفران
(ج ۲ ، ص ۴۷۳)

۳- چو برداشت پرده ز در هیربد — سیاوش همی بود ترسان ز بد
شبستان همه پیشباز آمدند — بدیدار او بزم ساز آمدند
همه خانه بد ازکران تا کران — پراز مشک و دینار بازعفران
درم زیر پایش همی ریختند — چو با زر وگوهر برآمیختند
زمین بود در زیر دیبای چین — پر از در خوشاب روی زمین
(ج ۲ ، ص ۴۷۳)

و ثعالبی در نظم و تدوین آثار خود بیک مآخذ یا مآخذ مشابهی چشم داشته‌اند) در ملاقات سودابه و سیاوش گوید : سودابه باستقبال او شتافت و بسی دینار و گوهر و یاقوت و مشک و عنبر بروی نثار کرد[۱]. ششم در دیدار سیاوش از افراسیاب است[۲] که باز بنقل ثعالبی افراسیاب به استقبال او میرود و ده هزار دینار بدو نثار میکند[۳].

در داستان کیخسرو، کاوس از خواندن نامهٔ گیو در خصوص یافتن کیخسرو و آوردن او بشهر اصفهان ، بسیار خشنود میشود و بشکرانهٔ آن پیش آمد بر آن نامه گوهر میفشاند و جشن وسروری بزرگ برپای میدارد[۴] و چون این خبر به نیمروز برستم میرسد ، او نیز شادی بسیار میکند و بسی زر وسیم بدرویشان می‌بخشد ونثاری‌گران برای کیخسرو،

۱- عبارت ثعالبی‌چنین است ، فاستقبله سودابه ونثرن علیه‌الدنانیر والدرر والیواقیت والمسک والعنبر (غرر اخبار ، ص ۱۷۲) .

۲- چو شد نزد افراسیاب آگهی — که آید سیاوخش بافرهی
پیاده بکوی آمد افراسیاب — از ایوان میان بسته و پرشتاب
سیاوش چو او را پیاده بدید — فرود آمد از اسب پیشش دوید
گرفتند مر یکدگر را ببر — همی بوسه دادند برچشم وسر
ز لشکر همی هرکسی با نثار — ز دینار وز گوهر شاهوار
بدینگونه بر هدیه‌ها ساختند — به پیشش نهادند و بنواختند
(ج ۲ ، ص ۵۲۹)

۳- عبارت ثعالبی چنین است ، فاستقبله ونثرله عشرة آلاف دینار (غرر اخبار، ص ۲۰۳) .

۴- سپهبد فرستاده را پیش خواند — بر آن نامهٔ گیو گوهر فشاند
جهانی بشادی بیاراستند — بهرجای رامشگران خواستند
(ج ۲ ، ص ۶۵۷)

بهمراهی گنجور خود «نوگشسب» باصفهان میفرستد[۱]. در آمدن کیخسرو بنزد کاوس، نیای خود، نیز شهر را آذین بستند و جشنی بزرگ برپای داشتند ورسم نثار درباب وی چنانکه بایست بجای آوردند[۲] و نیز درباز گشت او از بهمن دژ و ساختن آتشکدهٔ آذرگشسب و پذیرا شدن مهتران و بزرگان بنزد او ازین رسم یاد شده است[۳] وچون دوباره بپارسی بنزد کاوس آمد، نیای او با شادی بسیار وی را پذیرا شد[۴] و پس از آن در اصطخر

۱- وزین آگهی شد سوی نیمروز بپیروزی گیو گیتی فروز
که آمد خرامان بایران زمین بپیروزی خسرو پاکدین
ببخشید رستم بدرویش زر که باید گزندی بدان شیرنر
وزان پس کسی کرد باد «نوگشسب» ابا خواسته همچو آذرگشسب
هزار و دوصد نامور مهتران ابا تخت و با تاجهای گران
پرستنده سیصد غلامان دوشصت همان هریکی جام زرین بدست
(ج ۲ ، ص ۶۵۷)

۲- چو کیخسرو آمد بر شهریار جهان گشت پربوی وروی نگار
بآذین جهانی شد آراسته در و بام و دیوار پرخواسته
نشسته بهر جای رامشگران گلاب ومی و مشک با زعفران
همه یال اسپان پرار مشک ومی شکر با درم ریخته زیر پی
(ج ۲ ، ص ۶۵۹)

۳- بفرمود خسرو در آن جایگاه یکی گنبدی تا بابر سیاه
درازا و پهنای آن ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند
نشستند گرد اندرین موبدان ستاره شناسان و هم بخردان
در آن شارسان کرد چندی درنگ که آتشکده گشت بابوی ورنگ
چو یکسال بگذشت لشکر براند بنه برنهاد و سپه برنشاند
چو آگاهی آمد بایران ز شاه از آن ایزدی فر وآن دستگاه
همه مهتران یك بیك با نثار برفتند شادان بر شهریار
(ج ۲ ، ص ۶۷۱ - ۶۷۲)

۴- چو زو آگهی یافت کاوس کی که آمد زره پور فرخنده پی
پذیره شدش با رخی ارغوان ز شادی دل پیر گشته جوان
دلیشاد از اسپان فرود آمدند همه با نثار و درود آمدند
(ج ۲ ، ص ۶۷۲-۶۷۳)

کیخسرو رابجای خود بر تخت نشاند وتاج کیان را ازگنجور خودخواست و ببوسید و برسر او گذاشت و بسی زبرجد و گوهر بروی نثار کرد و بزرگان فارس نیز بروی آفرین خواندند و زر و گوهر برو افشاندند[۱] .

آخرین رسم نثار در داستان کیخسرو، هنگامیست که او افراسیاب وبرادر وی گوسیوز را پس ازمدتها تلاش، درکنار دریاچهٔ چیچست (رضائیه) مییابد و هر دو را بهلاکت میرساند . بنقل ثعالبی کیخسرو پس از آن پیروزی، صدقات بسیار میدهد و بانجام امور خیر می‌پردازد و سرداران سپاه خود را نیز خلعت وهدایای فراوان میدهد[۲] وبنقل شاهنامه فردوسی، چون خداوند آرزوی کیخسرو را که دست یافتن بر افراسیاب وگرسیوز بود بر آورد و این درکنار دریاچهٔ چیچست و نزدیك آتشکدهٔ آذرگشسب روی داده بود، بشکرانه آن پیروزی بآتشکده رفت و زر بر آتش افشاند و «زرسب» گنجور خود را گفت تا گنج بزرگی بآتشکده بخشید و موبدان را خلعت داد و بدرویشان درم و دینار فراوان نثار کرد، ویك شبانه روز

۱ـ

وزان پس نیا دست اورا بدست	گرفت و ببردش بجای نشست
نشاندش‌دل افروز برجای‌خویش	زگنجور تاج کیان خواست پیش
ببوسید و برسرش بنهاد تاج	بکرسی شد از مایه‌ور تخت عاج
ز گنجش زبرجد نثار آورید	بسی گوهر شاهوار آورید
بسی آفرین بر سیاوش بخواند	که خسروبچهره‌جز اورا نماند
ز پهلو برفتند پر مایگان	سپهبد سران و گران مایگان
بشاهی بر او آفرین خواندند	همه زر و گوهر برافشاندند

(ج ۲ ، ص ۶۷۳)

۲ـ شاهنامهٔ ثعالبی ترجمهٔ محمود هدایت که ترجمهٔ همان غرر اخباراست ص ۱۰۶ باتوجه برترجمهٔ فرانسهٔ آن بوسیلهٔ زتنبرگ مستشرق فرنسوی درپاورقی غرر اخبار ص ۲۳۴ .

در آتشکده باتفاق یاران خود بعبادت پرداخت[۱].

در پادشاهی همای چهر آزاد، بهنگام شناختن همای پسر خود داراب و نشاندن او بر تخت برسم نثار نیز برمیخوریم[۲] و در نشستن داراب بر تخت، مردم کشورهای هند و روم و دیگر کشورها هدایا و نثارات فراوان بنزد وی میفرستند[۳] ودرغلبهٔ داراب بررومیان نیزفرستادهٔ فیلقوس، قیصر روم با تحف و نثاری گران، بنشانهٔ تسلیم بخدمت او میآید[۴].

قسمتهای تاریخی شاهنامه نیز ازین رسم خالی نیست، در عروسی اسکندر باروشنک (روخسنه) دختر دارای سوم، اسکندر برحسب وصیت دارا، بوسیلهٔ مادر خود ناهید، دختر فیلقوس، روشنک را که در اصفهان

۱- ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت ز دریای سوی خان آذر شتافت
بسی زر بر آتش برافشاندند بزمزم بسی آفرین خواندند
ببودند یکروز و یک شب بپای به پیش جهان داور رهنمای
چوگنجورخسرو بیامد «ززرسپ» ببخشید گنجی بآذرگشسپ
بر آن موبدان خلعت افکند نیز درم داد و دینار و بسیار چیز
بشهر اندرون هر که درویش بود وگرخوردش ازکوشش خویش بود
بر آن نیز گنجی پراکنده کرد جهانی بداد و دهش زنده کرد
(ج ۳، ص ۱۲۲۵)

۲- یکی جام پرسرخ یاقوت کرد دگر جام پر کرد از زر زرد
چو آمد به نزدیک ایوان فراز همای آمد از دور بردش نماز
برافشاند آن گوهر شاهوار فروریخت ازدیده خون برکنار
(ج ۳، ص ۱۵۵۷)

۳- وزان پس ز هندوستان وز روم ز هر مرز با ارز و آباد بوم
برفتند باهدیها و نثار بجستند خشنودی شهریار
(ج ۳، ص ۱۵۵۷)

۴- فرستاده‌ای آمد از فیلقوس خردمند و بیدار وبانعم وبوس
ابا بدره و برده و با نثار دو صندوق پر گوهر شاهوار
(ج ۳، ص ۱۵۶۰)

بسر می‌برد از دل‌آرای، مادر او خواستگاری کرد. تفصیل این خواستگاری و ترتیب جشن و جهیز و نثار مربوط بعروسی در شاهنامه آمده است[۱].

ناگفته نماند که ایرانیان، اسکندر را پسر داراب و برادر ناتنی دارای سوم که مغلوب اسکندر شد میدانستند و بنا بنقل شاهنامه داراب پس از غلبه برفیلقوس قیصر روم، دختر او ناهید را که بسیار زیبا بود بزنی گرفت واسکندر ثمرهٔ این پیوند بود. بنابرهمین اعتقاد در شاهنامه چندان از اسکندر ببدی یاد نشده و مانند یك بیگانهٔ اشغالگر درباب وی سخن نرفته است. و نظامی نیز با آنکه در نسبت او تردید میکند و او را پسر فیلقوس میداند نه نوهٔ دختری او[۲] دو اثر منظوم خویش، خرد نامه و شرفنامه را برمبنای تعظیم و تفخیم اسکندر و رساندن وی تا حد یك پیامبر بنظم‌کشیده است. اما تاریخ ایران هرگز لطمهٔ اسکندر را ازیادنمی‌برد وتجاوز وستم او راکه ناشی ازحس‌جهانجویی وکینه‌توزی بوده فراموش نخواهدکرد ولقب «گجستك» یا ملعون بانام نامی اوهمراه میباشد.

در شرفنامهٔ نظامی، دارا بهنگام مرگ، سه چیز از اسکندر میخواهد: یکی خودداری ازکشتن بیگناهان وداوری صحیح درین مورد. دوم دور بودن از کینه توزی و رعایت انصاف دربارهٔ شاهزادگان ایران و

۱- ج ۴، ۱۵۹۴ - ۱۵۹۵ باهتمام دبیرسیاقی.

۲- دگرگونه دهقان آذر پرست / بدارا کند نسل او باز بست
ز تاریخها چون گرفتم قیاس / هم از نامهٔ مرد ایزد شناس
درآن هر دوگفتار چستی نبود / گزافه سخن را درستی نبود
درست‌آن شد ازگفتهٔ هر دیار / که از فیلقوس آمدآن شهریار
دگر گفتها چون عیاری نداشت / سخنگو برآن اختیاری نداشت
(شرفنامه مصحح وحید، ص ۸۲)

خاندان او. سوم گرفتن روشنک، دختر او بزنی. اسکندر هرسه وصیت را قبول میکند و انجام آنها را تعهد میسپارد[۱]. درمورد پیوند باروشنک نظامی پس از بیان چگونگی خواستکاری و تهیهٔ مقدمات عروسی، به شیوهٔ مخصوص بخود، ازگلاب سپاهان ومشک طراز سخن بمیان میآورد و میگوید، آسمان وشفق سرخ نام دسته‌ها وگنبدهائی ازگل و خورشید و ماه طبق‌های شکر در جشن عروسی شاه برسم نثار فراهم کرده بودند[۲] و نیز بنقل او در شرفنامه اسکندر پس ازعروسی با روشنک، در اصطخر فارس، پایتخت دارا، برسم کیان تاج برسرنهاد، و رسم نثار نیز دربارهٔ او بجای آورده شد[۳].

درسلطنت اردشیر بابکان، فردوسی از گوی زدن شاهپور اول یاد میکند و چون این کار مایهٔ تحسین اردشیر واقع شد، بفرمان او گوهر و دینار و یاقوت و زر همراه با مشک و عنبر بروی نثار میکنند[۴] و در

۱- شرفنامه ص ۲۱۹ و غرر اخبار ثعالبی ص ۴۱۰ - ۴۱۱ .

۲- گلاب سپاهان و مشک طراز — سر شیشه و نافه کردند باز
شفق سرخ گل دسته بر سور شاه — طبق پرشکر کرده خورشید و ماه
سپهر از شکر گوشکی ساخت — ز گل گنبدی دیگر افراخته
سکندر سخا را سرآغاز کرد — در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادی بایران سپاه — ز دامن گهر موج زد بر کلاه
(شرفنامه ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶)

۳ـ باصطخر شد تاج برسر نهاد — بجای کیومرث و کیقباد
شد آراسته ملک ایران بدو — قوی گشت پشت سواران بدو
بزرگان بدو تهنیت ساختند — بدان سر بزرگی برافراختند
نثاری که باشد سزاوار تخت — فشاندند بر شاه پیروز بخت
(شرفنامه ص ۲۵۸)

۴ـ گهر خواست از گنج و دینار خواست — گرانمایه یاقوت بسیار خواست
برو زر و گوهر همی ریختند — ز بر مشک و عنبر همی بیختند
(شاهنامه ج ۴، ص ۱۷۲۷)

چوگان زدن اورمزد پسر شاپور نیز، اردشیر به‌سبب اعجاب از کاروی دستور داد سراپای نوهٔ خود را در زر و گوهر بپوشانند وهمه آنها را بدرویشان دهند وبزرگان وخردمندان را خلعت داد ومال وخواسته فراوان بخشید[1].

در تاجگذاری شاپور اول بزرگان کشور پس از خواندن دعا و آفرین، زبرجد برتاجش افشاندند[2] و زبرجد برتاج افشاندن همه جا در شاهنامه نوعی بیان رسم نثار در تاجگذاری هاست.

همچنین نشستن بهرام چهارم بر تخت پادشاهی با عنوان کرمانشاه با رسم نثار همراه است[3] درتاجگذاری نرسی مهتران وبزرگان درحالیکه بمرگ پدر او، بهرام بهرامیان، سوگوار بودند، با نثاری گران به پیشگاه وی آمدند[4]. درپادشاهی شاپور دوم ملقب بذوالاکتاف، بدستورموبدموبدان تاج شاهی را بربالای سر مادر او بیاویختند وطبق معمول رسم نثار بجای

۱- سر خود کودک بیاراستند / پس ازگنج زر وگهر خواستند
همی ریخت تا سرش شد ناپدید / تنش، پس‌نما، زان‌میان برکشید
پس‌آن زر وگوهر بدرویش‌داد / خردمند را خواسته بیش داد
(ح ۴ ، ص ۱۷۳۷)

۲- مهان وکهان پاک برخاستند / زبانها بخوبی بیاراستند
بشاپور بر آفرین خواندند / زبرجد بتاجش برافشاندند
(ح ۴ ، ص ۱۷۵۴)

۳- چو بنشست بهرام بهرامیان / ببست از پی دادوبخشش میان
بتاجش زبرجد برافشاندند / همی نام کرمانشهش خواندند
(ح ۴ ، ص ۱۷۶۵)

۴- چونرسی نشست از برتخت عاج / بسر برنهاد آن دل افروز تاج
همه مهتران با نثار آمدند / ز درد پدر سوگوار آمدند
(ح ۴ ، ص ۱۷۶۶)

آوردند[۱].

در پادشاهی بهرام گور نیز چند جای از رسم نثار یاد شده است. یکی درکشتن دوشیر و ربودن تاج موروث از میان آنها ونشستن برتخت و تسلیم خسرو رقیب سلطنت وی و تهنیت و آفرین بدو[۲] و مجدداً در نشستن وی برتخت و بار دادن و خواندن خطبه شاهی و آفرین وتهنیت بزرگان[۳]. سوم درجنگ او با گرگ خونخوار در هندوستان و رفتن اوپیش شنگل پادشاه هند بطور ناشناس[۴] و چهارم بدانوقت‌که بهمراهی سپینود

۱- بیاورد موبد ورا شادمان / نشاندش براورنگ تخت کیان
بسربرش تاجی بیاویختند / بر آن تاج زر و درم ریختند
(ج ۴، ص ۱۷۶۹)

۲- همی رفت باگرزهٔ گاو روی / چو دیدند شیران پرخاشجوی
یکی زود زنجیر بگسست وبند / بیامد بر شهریار بلند
بزد برسرش گرز بهرام گرد / ز چشمش همه روشنائی ببرد
بر دیگر آمد بزد برسرش / فروریخت‌خون ازسرش بربرش
جهاندار بنشست بر تخت عاج / بسر برنهاد آن دلفروز تاج
بشد خسرو وبرد پیشش نماز / چنین‌گفت کای شاه گردن فراز
نشست تو برگاه فرخنده باد / یلان جهان پیش تو بنده باد
بزرگان برو گوهر افشاندند / بر آن تاج برآفرین خواندند
(ج ۴، ص ۱۸۳۸ - ۱۸۳۹)

۳- چو بنشست بر تخت بهرام‌گور / بشاهی برو آفرین خواند هور
ازآن‌پس‌چنین‌گفت‌کاین‌تاج‌وتخت / ار آن یافتم کافریدست بخت
زبان برگشادند ایرانیان / که بستیم ما بندگی را میان
که این تاج برشاه فرخنده باد / همیشه دل و تخت او زنده باد
و زان پس‌کجا آفرین خواندند / همه پیش گوهر برافشاندند
(ج ۴، ص ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰)

۴- بفرمود تا گاو گردون برند / تن‌گرگ زان بیشه بیرون برند
همی کرد هرکس برو آفرین / بزرگان هند و دلیران چین
برفتند هر مهتری با نثار / ببهرام گفتند کای نامدار
کسی را سزای توکردار نیست / بکردار تو راه دیدار نیست
(ج ۴، ص ۱۹۳۹)

دختر پادشاه هند بایران بازمیگردد. ایرانیان شهرهای سر راه بهرام را آذین بستند و درم و دینار بسیار با مشک وزعفران نثار وی کردند[۱] و او پس از دیدار موبدموبدان وکسان ونزدیکان وکمی آسودن باتفاق سپینود بآتشکده آذرگشسب در بهمن دژ رفت. موبد آنجا باباژو برسم بخدمت وی آمد و بهرام او را گفت که آئین و راه زردشت را به سپینود بیاموزد و بدان سبب بدرویشان زر و گوهر بسیار بخشید و زندانیان را آزاد کرد[۲].

در تاجگذاری بلاش پسر پیروز ساسانی، موبدموبدان و دلیران و بخردان، پس از آفرین و دعا و گفتن سخنان سودمند بوی، او را بر تخت مینشانند[۳] و درتاجگذاری قباد نیز خواندن آفرین بوسیله مهتران و رسم نثار دیده میشود[۴].

۱ـ چو آگاهی آمد بایران که شاه بیاید ز قنوج خود با سپاه
ببستند آذین براه و بشهر همی هرکس ازکام برداشت بهر
درم ریختند از کران تا کران همان مشک ودیناروهم‌زعفران
(ج ۴، ص۱۹۵۱)

۲ـ بیاسود چون گشت گیتی سیاه مکردار سیمین سپر گشت ماه
نشست آنزمان‌شاه‌ولشکر بر اسب بیامد سوی خان آذرگشسب
پـرستنـدهٔ آذر زردهشـت همی رفت باباژو برسم بمشت
سپینود را پیش او برد شاه بیاموختش دین و آئین و راه
بسی زر و گوهر بدرویش داد نیازآنکه بنهفت ازو بیش داد
در تنگ زندان‌ها باز کرد بهر کس درم دادن آغاز کرد
(ج ۴، ص۱۹۵۳)

۳ـ سپـاه آمد و موبد موبدان دلیران و هم نامور بخردان
فراوان بگفتند با او ز پند سخنها که بودی ورا سودمند
برآن تخت شاهیش بنشاندند بسی زر و گوهر برافشاندند
(ج ۴، ص۱۹۷۴)

۴ـ همه مهتران آفرین خواندند زبرجد بتـاجش برافشاندند
(ج ۴، ص ۱۹۸۴)

وهمچنین آمدن رسولان ازدیگر کشورها بدربارایران، درشاهنامه همراه با رسم نثار است و در ادوار اسلامی از آنجمله در زمان غزنویان این‌رسم معمول بوده است. فرخی در رثاء سلطان محمود گوید:

خیز شاها که رسولان شهان آمده‌اند

هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثار[1]

در زمان مسعود غزنوی، بهنگامیکه از ری بغزنین برای گرفتن تاج وتخت پدر ازبرادر خود محمد میرفت، دربیستم شعبان ۴۲۱ فرستادهٔ خلیفه بومحمد هاشمی که ازخویشان خلیفه بود، با منشور وفرمان خلیفه وارد نیشابور شد و تا رسیدن وی به نزد مسعود، بنقل تاریخی بیهقی:

« مرتبه داران او را ببازار بیاوردند و میراندند، و مردمان درم ودینار وشکر وهرچیزمی‌انداختند وآواز دهل وبوق ونعرهٔ خلق برآمده رسول و اعیان را از میان دو صف لشکر میگذرانیدند و از دو جهت نثار میکردند تا آنگاه‌که به تخت رسید و اولیا وحشم نثارها پیش تخت نهادند، سخت بسیار»[2].

در شاهنامه، رسولان قیصر روم‌که در بین آنان فیلسوفان رومی نیز دیده میشدند، در حدود چهل تن، هر یك با سی هزار درم به نزد نوشیروان آمدند[3]. دربار خسرو پرویز هم نمی‌باید طبعاً از اینگونه رسوم تهی باشد چه او بشکوه پادشاهی و رسوم دیرین آن سخت دلبستگی‌داشت و باندوختن زر وگوهر و اشیاء قیمتی عجیب در گنجینه‌های خود اهتمام

۱ـ دیوان فرخی ص ۹۱.

۲ـ تاریخ بیهقی تصحیح سعید نفیسی، ص ۴۶ ـ ۴۷.

۳ـ وزان فیلسوفان رومی چهل / زبان پر ز گفتار و پر باد دل
ز دینار با هر یکی سی هزار / نثار آوریده بر شهریار
(ج ۵، ص ۲۲۰۵)

بسیار مینمود. تاجگذاری او باشکوه بیمانندی همراه با رسوم مربوط بخود و از آنجمله با رسم نثار انجام شده است[۱] . گردیه ، خواهر بهرام چوبین نیز ، پس از شکست ومرگ بهرام ، بهمراه جمعی از یاران خود بقصد تسلیم و تهنیت با نثاری گران بدربار او آمد[۲].

در تاجگذاری پوراندخت ، دختر خسرو پرویز نیز برسم نثار برمیخوریم و او پس از همای‌چهرآزاد ومادر شاهپور ذوالاکتاف سومین زنی است که در شاهنامه برتخت مینشیند و وارث وضع بسیار آشفته‌ای در حکومت خود میشود . بدین سبب و نیز بنا براعتقاد فردوسی درباب زنان و دخالت آنان درحکومت وسیاست، با آنکه وی را زنی مجرب و دفتریاتاریخ خسروان‌خوانده قلمدادمیکند، سلطنت اورا باعث نابسامانی کارها میشمارد[۳].

آخرین رسم نثار ، در شاهنامه ، با کیفیت درباری وتشریفاتی در پادشاهی آخرین‌شاهزن ایرانی دورهٔ ساسانی یعنی آزرم‌دخت آمده است . فردوسی ازاوهم به‌نیکی یادمیکند، وبرخلاف‌نظریهٔ پیشین‌خود: «چوزن شاه شد کارها گشت خام » دوران حکومت بسیار کوتاه آزرم را همراه با

۱ـ چوخسرو نشست از برتخت زر — برفتند هرکس که بودش گهر
گرانمایگان را همه خواندند — برآن تاج نو گوهر افشاندند
(ج ۵ ، ص ۲۳۱۳)

۲ـ زره چون بدرگاه شد بار یافت — دل تاجور پر ز تیمار یافت
بیاورد از آن پس نثاری گران — هم آنکس‌که بودند با اوسران
(ج ۵ ، ص ۲۴۶۰)

۳ـ یکی دختری بود پوران بنام — چو زن شاه شدکارها گشت خام
که از تخم ساسان همومانده‌بود — سی دفتر خسروان خوانده‌بود
برآن تخت شاهیش بنشاندند — بزرگان بر او گوهر افشاندند
(ج ۵ ، ص ۲۵۵۱)

سلطه و اقتدار او ورضایت مردم وصف کرده است. وچون بر تخت شاهی مینشیند مانند اسلاف خود اصول سیاست وخطمشیکشورداری خویش را در خطبه‌ای بیان میکند. پس از آن رسم نثار و خواندن آفرین بوسیلهٔ بزرگان مملکت و مردم دیگر کشورها دربارهٔ وی اجرا میگردد[1].

درمیان داستانهای منظوم ایرانی دیگر، ویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی چند جای از رسم نثار، تقریباً بسبک شاهنامهٔ فردوسیسخن بمیان آمده است. یکی در آوردن موبد ویس را بمرو شاه جان است[2] و دیگر بهنگام رفتن رامین بگوراب و عاشق شدن اوست بر «گل»[3] و سدیگر بهنگام نشستن رامین است بر تخت پادشاهی[4]. در دیدار ویس ازرامین وعشق آندونسبت بهم، بهکلمه «داشن» ازاصل پهلوی «دَهِشْنَ»

۱- یکی دختری دیگر آزرم نام   بتاج بزرگی شده شاد کام
بیامد بتخت کیی بر نشست   گرفت او همی این جهان را بدست
نخستین چنین گفت کای بخردان   جهان دیده و کار دیده ردان
کسی کو ز پیمان من بگذرد   نپیچد ز آئین و راه خرد
بخواری تنش را بر آرم بدار   ز دهقان وتازی و رومی سوار
بزرگان بر او آفرین خواندند   بر آن تخت گوهر برافشاندند
همه شهر ایران ازو شادمان   نماند اندرایران یکی بدگمان
زترک وز روم وز هند وزچین   بر او را بدی هدیه و آفرین
(ج ۵، ص ۲۵۵۴-۶۵۵۳)

۲- ز لشکر مهتران و نامداران   برو بارنده سیم و زر چو باران
یکایك با نثاری آمده پیش   چو کوهی تودهٔ گوهر زده پیش
(ویس و رامین باهتمام دکتر محجوب، ص ۶۸)

۳- چو رامین شد در ایوان رویدا   گرفته دست ماه سرو بالا
اگر صد جام در پایش فشاندند   بگاه زر نگارش بر فشاندند
(ویس و رامین، ص ۲۴۲)

۴- بزرگان پیش او رفتند یکسر   بدیهیمش برافشاندند گوهر
(ویس و رامین، ص ۳۷۴)

بمعنی عطا وبخشش میرسیم که بقرینهٔ « فشانم » و بودن « سر » در بیت بمعنی نثار و افشاندن گوهر نیز میتواند باشد[۱].

در قصیده و غزل و نیز در مثنوی ، رسم نثار ، بتدریج شکل اصلی و درباری وتشریفاتی خود را از دست میدهد ونمایندهٔ یکنوع معنویت عاشقانه و گاه عارفانه میشود و عناصر مادی و اصیل آن ، مانند زر و سیم وعقیق وزبرجد، جای خود را به جان وروان ودل وکوکب واشک میدهند.

جان برافشاندن و جان در پای ریختن و جان نثارکردن درشعر سعدی[۲] و بسی ترکیبات زیبای دیگر ، مخلوق تجسم رؤیایی و شاعرانهٔ رسم نثار است .

اما می و گل و مشک وعنبر و عبیر و زعفران و شکرکه عناصر فرعی رسم نثارند درشعر همچنان باقی میمانند. گل افشاندن وگل برافشاندن و گل افشان کردن[۳] ومشک باریدن، مشکبار ومشک ریز ومشک فشان[۴]

۱ـ که من داشی ندارم درخور تو وگرنه جان فشانم بر سر تو
(ویس و رامین ، ص ۱۱۳)

۲ـ گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم
گر جان نازنینش در پای ریزی ایدل
در کار نازنینان جان نازنین نباشد

دل چه محل دارد و دینار نیز مدعیم گر نکنم جان نثار

کام دلم آن بود که جان بر تو فشانم
آن کام میسر شد و این کار بر آمد

۳ـ برخیز که باد صبح نوروز در باغچه میکند گل افشان
(سعدی . کلیات باهتمام مظاهرمصفا ، ص ۵۴۳)

۴ـ نگویمت چو زبان آوران رنگ آمای
که ابر مشک فشانی و بحر گوهر زای
(سعدی . کلیات ، ص ۷۳۳)

و عنبر فشان و عنبر فشاندن وعبیر افشان وعبیر افشاندن[1] و شکر باریدن و شکر پراکندن و شکر ریزان و شکر فشان[2] در معانی حقیقی ومجاز و کنایه‌ای ، یادآور همان رسم دلپذیر نثار است .

جرعه بر خاک ریختن و جرعه بر خاک فشاندن ، پدیدهٔ جالب دیگری است از رسم نثار . گویا این‌عمل روزگاری بوسیله برخی کسان که بخوردن می دستی می برده‌اند تبدیل بسنتی فاخرشده یاتقلیدگونه‌ای از شاهان و نشانهٔ بزرگواری و کرم و عطوفت بوده وبعد مضمون مشترک شعرتازی و فارسی‌گردیده است و بی‌هیچ تردید وقتی منوچهری دامغانی میگوید :

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب
جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب[3]

نه تنها متوجه اصل مضمون و کیفیت پیدا شدن آن بوده ، بلکه باین بیت که گویا از عبدالله بن معتز میباشد چشم داشته است :

شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة
فللارض من کأس الکرام نصیب[4]

۱- این باد روح‌پرور از انفاس صبحدم — گویی مگر رطرهٔ عنبرفشان توست
(سعدی . کلیات ، ص ۳۶۷)
سنبل‌فشانده بر گل سوری نگه کنید — عنبر فشانده گرد سمن‌زار بنگرید
(سعدی . کلیات ، ص ۳۶۹)
۲- بلحست پیش طایفهٔ حور خوبروی — ار معتقد شنو که شکر می‌پراکند
(سعدی . کلیات ، ص ۴۴۹)
۳- دیوان منوچهری باهتمام دبیرسیاقی ، ص ۶ .
۴- مؤلف‌جامع‌الشواهد دربارهٔ این‌بیت‌گوید، لم‌یسلم قائله. (جامع‌الشواهد چاپ اصفهان ، ص ۶۲) .

وخاقانی شروانی، درموارد بسیار، ازجرعه فشاندن برخاک چنان یاد میکند که گویی رسم معمول و سنت تغییر ناپذیر زمان او بوده است و شایدکسی بیش از وی بآرودن این مضمون در شعر اهتمام نورزیده باشد:

۱ـ می نوش کن وجرعه بدین دخمه فشان زانک
دل مرده درین دخمه پیروزه وطایی

۲ـ از جرعه ریز شاه بین برخاک عقد عنبرین
گویی برآن عنبر زمین آلوده دامان صبح را

۳ـ هست این زمین را نوبنو کاس کریمان آرزو
یکجرعه‌کن درکام او آخر چه نقصان آیدست

۴ـ از جرعه زمین چو آسمان کن
چون گوهر آسمان فرو ریخت

۵ـ جرعه زر آبست بر خاکش بریز
خاک مرد آتشین جوشن کجاست ؟

۶ـ چون خاک ز جرعه نوشم از غیرت
کو جرعه چرا بر آتش افشاند

۷ـ دوست جام می‌کشید وجرعها برمن فشاند
خاک او بودم سزای جرعه هازان آمدم

۸ـ خاک جگر تشنه را ز کاس کریمان
از نم جرعه امیدوار نیابی[1]

و نیز مولانا جلال‌الدین در دفتر اول گوید :

۱ـ دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی صفحات ، ۴۴۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳، ۴۹۶ ، ۷۱۸ ، ۷۵۹ ، ۸۲۸ ، ۸۸۳ .

یك قدح می‌نوش کن بریاد من　　گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتاده خاك بیز　　چونکه‌خوردی‌جرعه‌ای‌برخاك‌ریز

و گنجاندن این مضمون در شعر ، بوسیلهٔ حافظ شیرازی بکمال خود میرسد و او در یك بیت برافلاك نیز جرعه میافشاند :

۱ـ بیفشان جرعه‌ای بر خاك و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
(حافظ ، چاپ قزوینی و غنی ، غزل ۱۲۰)

۲ـ اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك
(غزل ۲۹۹)

۳ـ بر خاکیان عشق فکن جرعهٔ لبش
تا خاك لعل گون شود و شکبار هم
(غزل ۳۶۲)

۴ـ جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم
غلغل چنگ درین گنبد مینافکنم
(غزل ۳۴۸)

۵ـ از جرعهٔ تو خاك زمین درولعل یافت
بیچاره ما که پیش تو از خاك کمتریم
(غزل ۳۷۲)

۶ـ ساغر لطیف و دلکش و می‌افکنی بخاك
و اندیشه از بلای خماری نمیکنی ؟ !
(غزل ۴۸۲)

۷ـ ساغری نوش کن و جرعه برافلاك انداز
چند و چند از غم ایام جگر خون باشی
(غزل ۴۵۸)

گل فشاندن و گل ریختن و گل نثار کردن چنانکه قبلاً دیدیم جلوهٔ زیبای دیگری از رسم نثار است. مخصوصاً بدانگونه که حافظ در تشبیه جان باگل و ذکر شباهت آندو بهم درنثار جان خود سخن گفته است:

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
نثار نکهت گیسوی یار خواهم کرد
(غزل ۱۳۵)

ولی آنچه درین بحث مطمح نظر ماست همراهی گل و می در گل افشاندن و می در ساغر انداختن با می خواستن است که مانند همراهی گل و بلبل در شعر یادآور موسم بهاران میباشد و مانند شمع و پروانه و ذره و خورشید و نیلوفر و آفتاب از مضامین ویژهٔ شعر پارسی است و در ادب منظوم دیگر ملل نظایر آنها را به‌ندرت میتوان یافت. درهمراهی می با افشاندن گل، بهترین سخن نیز از حافظ است :

۱ـ بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم وطرحی نو در اندازیم
(غزل ۴۷۴)

۲ـ می خواه و گل افشان‌کن ازدهر چه میجویی
این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه میگویی
(غزل ۴۹۵)

ستاره نثار کردن یا دختر فشاندن و یا کوکب افشاندن وکواکب نثارکردن، بجای زبرجد یا عقیق یاگوهر افشاندن، در نظم سخن سرایانی چون فرخی و حافظ نیز اثر رسم نثار و یادآور آن است :

فرخی گوید :

۱ـ بدان مقام رسیدی که بس عجب نبود
اگر سپهر کند پیش تو ستاره نثار
(دیوان ۱۵۹)

۲ـ پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهر بدست
زیر پای و دست تو دست سپهر اختر فشان
(دیوان ۳۳۸)

حافظ گفته است :

۱ـ غزل‌گفتی و در سفتی بیا وخوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
(غزل ۳)

۲ـ بر یاد رای انور او آسمان بصبح
جان میکند فدا و کواکب نثار هم
(غزل ۳۶۲)

یادی از جهانگردان بنام خارجی

و سفرنامه‌های ایشان

تا اوایل قرن هیجدهم میلادی*

دکتر محمد غروی

چند نکته

نخستین مسافران خارجی که از ایران دیدار کردند بیشتر ناخدا، بازرگان و یا حادثه جویانی بودند که دست تصادف به کشور ما کشانیده بود.

این اشخاص، برای سفرهائی از این قبیل، هیچ آمادگی قبلی و یا آموزش مخصوص نیافته بودند و به علاوه کنجکاوی ایشان نیز بسیار اندك بود. تنها به امید نفع مادی و یا کسب شهرت بود که به این راه روی می‌نهادند و منظور اکثر آنان جستجوی بازار فروش‌های خوب و کالاهای پرفایده بود . چون توقف ایشان در بنادر کوتاه بود فرصت کافی نداشتند که به مردم بومی نزدیك شوند و از زندگی و آداب و رسوم ایشان مطلع گردند و نظر به اینکه زبان محل را نمی‌دانستند، از ظاهر حرکات و رفتارهای ساکنین، که آن هم از دور به چشم ایشان می‌خورد، قضاوت و نتیجه‌گیری می‌کردند. سفرنامه‌های این اشخاص پر از ملاحظات ناصحیح و تعمیم‌های عجولانه است. از سوی دیگر، موقعیت و وضع خاص هریك در قضاوتش

---

* ۱- در دو شمارهٔ گذشته مأموران برجستهٔ سیاسی واقتصادی ومذهبی را با گزارشهائی که به چاپ رسانیده‌اند ذکر کردیم و در مقالهٔ حاضر از کسانی نام می‌بریم که جهانگرد محض بوده‌اند.

۲ـ این‌مقاله تنها براساس مقالات و کتب منتشره دراروپاتنظیم یافته است.

تأثیر کلی داشت و او را از دیگران متمایزمی‌ساخت . موضوع اخیر علت اساسی وجود اغلب مطالب ضد و نقیض در سفرنامه‌های پیش از قرن هفدهم میلادی می‌باشد . علاوه بر این‌ها ، به نظر می‌رسد که در بیشتر موارد ، نویسنده ، به هنگام شرح چگونگی رهائی خویش از مخاطرات گوناگون ، خود را مجبور به اختراع داستانهائی می‌دید که به کارهای خیالی او جنبهٔ قهرمانی بیشتری می‌داد . به این ترتیب ، در آثار اولین مسافران خارجی که به‌کشور ما راه یافتند مطالب درست و واقعی به ندرت می‌توان دید و تصویری که از ایران و ایرانیان به دست می‌دهند بیشتر جنبهٔ تخیلی دارد .

اما آنان‌که بعداً ، یعنی در قرن هفدهم و به خصوص در نیمهٔ دوم آن قرن، اقدام به مسافرت به ایران‌کردند برای این‌کار آمادگی داشتند و پرورش لازم یافته بودند . از ارزش مشاهدات ، ملاحظات ، بررسی‌ها و گواهی‌های خود کاملاً آگاه بودند و می‌خواستندکه درگزارش‌ها تا سرحد امکان از مبالغه پرهیزکنند . هدف ایشان ، برخلاف گذشتگان ، سرگرم ساختن‌خواننده نبودبلکه انتشار اطلاعاتی به‌منظوربالابردن سطح‌معلومات مردمی بود که تشنهٔ دانستن مطالب جدّی در مورد شرق بودند . بیشتر به خاطر این بود که جهانگردان خارجی قرن هفدهم میلادی‌کنجکاوی نشان می‌دادند تا بدانند زندگی ایرانیان چگونه می‌گذرد .

به‌تدریج‌که درقرن هفدهم به‌جلو می‌رویم‌گزارش‌های جهانگردان کامل‌تر و پرارزش‌تر می‌شود . در این سفرنامه‌ها نه‌تنها اطلاعات تاریخی ، جغرافیائی و اقتصادی ، بررسی‌هائی درمورد دین ، آداب و عادات ایرانیان موجود است بلکه معلومات دقیقی نیز دربارهٔ شکل و شمایل ، آرایش

سر و ریش ، طرز زندگی، غذا خوردن و یا لباس پوشیدن ایشان ، همراه با تصاویری‌که نویسنده به منظور تأیید مطالب متن ضمیمه ساخته است ، بدست می‌آید .

با وجود این ، به خاطر دلایل فراوان ، در سفرنامه‌های این قرن نیز ملاحظات ضدونقیض بسیار ، خلاءها و یا نشانه‌های زیادی ازبی‌اطلاعی نویسنده دیده می‌شود .

اکثر ایشان زبان کشور ما را نمی‌دانستند و بنابراین از عهدهٔ درك کامل شنیده‌ها و یا خوانده‌ها برنمی‌آمدند . مدت اقامت عده‌ای از آنان کافی نبود تا معلومات صحیح و دقیقی بدست آورند. شرایط دیدار از ایران هم برای همه یکسان نبود زیرا در دوره‌های‌متفاوت وضع داخل کشور ما تغییر می‌یافت و مثلاً کسانی‌که ایران را در اواخر قرن هفدهم میلادی و اوایل قرن هیجدهم دیده بودند طبعاً نمی‌توانستند نسبت به بی‌نظمی ناشی ازضعف شاه سلطان‌حسین،آخرین پادشاه صفوی، بی‌تفاوت بمانند و در آن مورد چیزی ننویسند . از سوی دیگر هر یك از این جهانگردان پرورش خاصی یافته بود و سلیقهٔ شخصی و محیط رشد او موجب می‌گردید تا هرچیز را از زاویهٔ دید مخصوص خود به‌بینند و تنها از چیزهائی صحبت‌کنند که مورد علاقهٔ وی بودند . فی‌المثل ، آن که به بازرگانی علاقه داشت به هنر و یا ابنیهٔ تاریخی توجهی نشان نمی‌داد و در گزارش خود از آنها یاد نمی‌کرد . کسی که اهل نظام بود تنها دربارهٔ سیاست وجنگ می‌نوشت ویا آن دیگری جز از تاریخ ایران ویا شکوه و عظمت درباریان آن سخن نمی‌گفت . فلان نویسنده که درکارهای خود توفیق یافته ویا دست تصادف برای اوحوادث خوشی در ایران پیش‌آورده

بود نسبت به ایران و ایرانی نظر محبت‌آمیز می‌یافت و درسراسر نوشته‌های خود مدام به مدح و ستایش ایشان می‌پرداخت . اما فلان نویسندهٔ دیگر که برعکس اولی در کارهایش شکست خورده و یا در ایران با رفتار خوشی که انتظار داشت برخورد نکرده بود ، در کتاب خود به ایرانیان حمله می‌کرد و ایشان را ناسزا می‌گفت .

تعداد زیادی از مسافران مورد بحث که آثار جهانگردان پیش از خود را مطالعه کرده بودند ، بدون ذکر مأخذ ، عین مطالب و روایات آنان را در سفرنامه های خود نقل می‌کردند . پس از خواندن و مقابلهٔ برخی ازمتون، شخص نه‌تنها ازشباهت عجیب موضوع دچارتعجب می‌شود بلکه ازبکار بردن عین‌کلمات واصطلاحات یکی در دیگری مات ومبهوت می‌گردد . بر اساس این نوع مطالعات مقایسه‌ای است که می‌توان یقین کرد که چندین فصل از کتاب **دنبالهٔ مسافرت های شرق** . . . نوشتهٔ Jean de Thévenot مورد استفادهٔ Chardin در فصل «دوندگان» ، مورد استفادهٔ Tavernier در فصل « شکار » و مورد استفادهٔ Le Père Sanson درفصول «حسادت مردان» و «دین ایرانیان» قرارگرفته است. شباهت‌هائی از این قبیل است که این گمان را در شخص ایجاد می‌کند که عده‌ای از مسافران یادداشت‌های Le Père Raphaël Du Mans را مورد مطالعه قرار داده بودند ، که تاورنیه برای نوشتن فصل مربوط به زرتشتیان ، «گبرها» ، از کتاب Le Père Gabriel de Chinon استفاده کرده بود ، که سانسون‌کشیش ازاطلاعات موجود درسفرنامه‌های ژان‌دوتونو و تاورنیه بهره‌برداری کرده‌بودویااینکه Cornelis de Bruin خاطرات‌مسافرت‌های Dom Garcia de Figueroa ، دوتونو ، Pietro della Valle وامثالهم

را در دسترس داشته است .

سعدی شاعر شیرین سخن ما می‌گوید : « جهاندیده بسیار گوید دروغ» و این در مورد تمامی جهانگردانی‌که از میهن ما دیدن کرده‌اند کم و بیش صادق است . عده‌ای از این جهانگردان ، شاید به طور ناخود آگاه وغیرعمد ، مطالب ووقایع استثنائی را تعمیم می‌دهند. ولتر می‌گوید: «تقریباً کلیه سفرنامه‌هائی را که دربارهٔ کشورهای دور دست به دست ما می‌رسد باید با شک و تردید خواند . یك مورد خاص اغلب به عنوان حالت‌کلی تلقی شده است»[1] . دسته‌ای دیگر در مورد جنبه‌هائی از مطالب و وقایعی که خود شاهد آن بوده‌اند به اغراق‌گوئی می‌پرداختند . ولتر، در این باره ، در دو اثر خود به اسامی : Fragments de l' Inde و Des mensonges imprimés نمونه‌های بی‌شماری ارائه می‌دهد .

گروهی دیگر ،که به تبعیت از تاورنیه فکر می‌کردند‌که دربیابانی لم یزرع وجود کاروان سرای برای استراحت کاروانیان ضروری است ، به منظور تفرج خاطر خوانندگان مطالبی از ساخته‌های تخیلات شخصی خود می‌افزودند . دسته‌ای از این‌گونه جهانگردان هدفشان این بود که ایرانیان را وحشی قلمداد کنند تا در نتیجه بوتری تمدن ملت خویش را به اثبات رسانند . رافائل دومان ، تاورنیه و شاردن از این مبالغه‌ها و دروغ پردازی‌هاکه برجسته‌ترین جهانگردان ـ حتی خود این سه تن ـ از آن برکنار نبودند بسیار گله کرده‌اند[2] . تاورنیه می‌نویسد : «هردسته از معرکه‌گیران ، یك گاونر جنگی در اختیار داشتند که یکی را محمد و دیگری را علی نام بود. در اثر تصادف و یا در نتیجهٔ مهارت صاحبان این‌گاوهای جنگی، پس از نبردی لجوجانه‌که طی آن دو حیوان مذکور

از شدت حرارت و خشم کف بردهان داشتند، محمد میدان را خالی‌کرد و تمام پیروزی را نصیب علی ساخت . بلافاصله در مردم نشانه هائی از شادی عمیق پیدا شد وسراسر میدان ازصدای نی وسُرنا پرگشت. هرکس به عنوان پرستش علی پیش آمد و همگی فریاد کشیدند : این مشیّت الهی است که علی انجام می‌دهد»[۳]. در جای دیگر، تاورنیه نقل می‌کندکه مسلمانان «برای ناخن از قیچی استفاده نمی‌کنند . . . محمد آنرا در دین خود ممنوع کرده و مسلمانان این کار را گناه کبیره می‌شمارند»[۴]. با اینهمه تاورنیه از کسانی است که کمتر از همگنان خود دروغ گفته ویا مبالغه‌کرده است. بسیارند جهانگردانی‌که به‌شرح جاهائی‌که ندیده‌اند می‌پردازند و یا از مطالبی که در آن باره مطلقاً چیزی نمی‌دانند سخن می‌گویند[۵].

اما با وجود آنچه‌که‌گفته شد، از لابلای سفرنامه‌های منتشره در قرن‌هفدهم اطلاعات‌جالب وپرارزش فراوان می‌توان‌بیرون‌کشید ومجموع معلومات صحیح موجود می‌توانست‌کلیه آنچه را که برای شناختن ایران و ایرانی‌لازم‌بود در اختیارخوانندهٔ علاقمندبگذارد. بااین تفصیل، درآغاز قرن هیجدهم، ایران دیگر برای فرانسوی‌ها آنچنان ناشناخته نبودکه کسی بتواند ازخود بپرسد: « Comment peut-on être Persan ? » ، «چگونه می‌توان ایرانی بود ؟ » .

چند جهانگرد و سفرنامه‌های ایشان

اولین سیاحی که از ایران یاد می‌کند مردی یهودی به نام Benjamin de Tudelle می‌باشد که پس از دیدار از چندکشور دور دست خاطرات خود را در سال ۱۱۷۳

به رشتهٔ تحریر در آورد . Benito Arias Montano این یادداشت‌ها را از عبری به لاتین برگردانید و تحت عنوان :

Itinerarium ... ex hebraico latinum factum ... , Antverpiae , 1575, in 8°.

انتشار داد . ترجمهٔ فرانسهٔ این اثر در مجموعهٔ Pierre Bergeron[۶] موجود است .

مارکوپولو که سفر خود را در سال ۱۲۷۳ آغاز کرد و تقریباً بیست و پنج سال در آسیا اقامت گزید شرح مسافرت خود را به یکی از اهالی Pise ایتالیا موسوم به Rusta برگفت وشخص اخیر آنرا به فرانسهٔ کهن نوشت . در چند صفحه‌ای که نویسنده وقف « ایالت پارس » کرده است اطلاعات دقیق فراوان نیست اما مجموع معلوماتی که از کتاب به دست می‌آید جالب توجه است[۷].

Jean de Mandeville ، از استادان طب فرانسه، در سال ۱۳۳۷ سفری را به آسیا و آفریقا آغاز کرد که سی و چهار سال به طول انجامید.

Bale ، جهانگرد انگلیسی ، طی سفر دراز مدت خود از ایران دیدارکرد وشرح مسافرت خویش را به زبانهای لاتین، انگلیسی وفرانسه به رشتهٔ تحریر درآورد .

Vincent le Blanc ، از اهالی‌مارسی،گردش دوردنیا را در۱۵۷۰، به سنّ دوازده سالگی، آغاز کرد . مسافرت وی ، که طی‌آن از ایران نیز دیدارکرده بود ، پنجاه سال به طول انجامید . شخصی به نام Coulon یادداشت های وی را گرد آورد و با مشخصات زیر انتشار داد :

Les Voyages fameux du Sr. Vincent Le Blanc Marseillois qu'il a faits, depuis l'aage de douze ans jusques à soi -

xante, aux quatre parties du Monde, à scavoir: aux Indes Orientales et Occidentales, en Perse... Le tout recueilly de ses mémoires par le Sr. Coulon. Paris, J. Clousier, 1648, 3 parties en 1 vol., in 4°.

چاپهای دیگر،تغییرات زیر را در عنوان داشتند :

Edition... rédigez... par Pierre Bergeron... Paris, Clousier, 1649, in 4°.
Nouvelle éd... rédigez par Pierre Bergeron... et nouvellement reveu... par le Sr. Coulon... Paris, Clousier, 1658, in 4°.

Malherbe de Vitre ، از اهالی برتانی ، و Henri de Feines ،
از مردم پرووانس ، نیز جزء اولین دیدارکنندگان از ایران هستند .

Pedro Teixeira ، یکی از اهالی اسپانیا ، در آغاز قرن هفدهم به ایران سفرکرد و طی این سفر توانست به‌کتاب میرخواند دست یابد و در آن با تاریخ پادشاهان ایران آشنا شود . وی در سال ۱۶۱۰ کتابی به اسپانیائی با مشخصات زیر انتشار داد :

Relaciones de Pedro Teixeira del origen, descendencia y succession de los reyes de Persia (Siguid la cronica de Mirkond) ... Amberes, H. Verdussen, 1610, in 4°.

ترجمهٔ فرانسه آن به سال ۱۶۸۱ در پاریس ، به نام :

Voyages de Teixeira, ou l'Histoire des rois de Perse, traduite d'espagnol en françois (Par C. Cotolendi) ... Paris, C. Barbin, 1681, 2 Parties en 1 volume, in 12°.

منتشر شد .

دو سفرنامهٔ دیگر را نیز که شرح مسافرت های قرن شانزدهم

می‌باشند نباید از یاد برد : یکی آنکه Gabriel Luez D'Aramon در سه جلد ، با مشخصات زیر ، در پاریس منتشر ساخت :

Voyage à Constantinople, en Perse ... dans l'année 1546... in 4°.

و دیگری سفرنامه‌ای‌که به قلم «نجیب‌زاده‌ای از همراهان عالی جناب شرلی » (François Cauche ، Abel Pinçon ، César Lambert ، کدامیک ؟) در «گزارش‌های ... جزیرهٔ ماداگاسکار»[8] با عنوان :

Relation d'un Voyage de Parse faict ès années 1598 et 1599.

انتشار یافته است[9].

Thomas Herbert انگلیسی درسالهای ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷ از ایران دیدن‌کرد . ترجمهٔ فرانسه سفرنامهٔ وی که به دست A. de Wicquefort انجام شده بود به سال ۱۶۶۳ در پاریس با عنوان :

Relation du voyage de Perse et des Indes Orientales, traduite de l'anglois de Thomas Herbert par Mr. de Wicquefort... Paris, J. Du Puis, 1663, in 4°.

منتشر شد .

سال بعد ، یعنی درسال ۱۶۶۴ ، مردم فرانسه شاهد انتشار سفرنامهٔ Pietro della Valle در چهار جلد بودند[10].

پیترودلاوال ، در سال ۱۶۱۷ ، به ایران آمد به منظور اینکه به خدمت شاه عباس درآید . وی پیش از رسیدن به ایران از خاور نزدیك و خاورمیانه دیدن‌کرد و در بغداد همسر گرفت . چون ، سپس ، به‌تناوب در شهرهای مختلف ایران اقامت گزید ، توانست ملاحظات و مشاهدات عجیب و دقیقی در موردکشور و مردم در اختیار معاصرین خود بگذارد.

گزارش سفر او در واقع مجموعهٔ نامه‌هائی است که وی به یکی از دوستان خود ، Mario Schipano از اهالی ناپل ، نوشته بود و شخص اخیر است که آن نامه‌ها را به صورت سفرنامه درآورد وانتشار داد . ترجمهٔ فرانسهٔ این سفرنامه به دست دو تن فرانسوی ، F. Le Comte , E. Carneau ، انجام پذیرفت . از چهار جلد ، تنها جلد دوم دربارهٔ ایران نوشته شده و به طور کلی به لحاظ اطلاعات دقیق ومفصلی که درمورد جنبه‌های زندگی ایرانیان در آغاز قرن هفدهم، وضع بازرگانی وصنعت و دربار و درباریان و امثال آنها در اختیار خواننده می‌گذارد اثری بسیارمفید و جالب است. اما حاشیه پردازی‌های خسته کننده‌ای که در نامه‌های وی به وفور دیده می‌شود به زیبائی سبک نگارش وی لطمهٔ فراوان می‌زند. عشق شدیدی که به همسرش ، Sitti Maani ، دارد در سرتاسر نامه‌هایش به بشدت به چشم می‌خورد . در مورد «صفات عالی آن بانو» که وی «داوطلبانه» طوق بردگی او را به گردن نهاده فراوان داد سخن می‌دهد[۱۱] وحتی ذکر تمایل شدید وی به داشتن فرزند را نیز از یاد نمی‌برد[۱۲]. درگذشت همسرش ، که در ایران پیش آمد ، اثری عمیق در وی داشت و قضاوت‌ها وملاحظات او را سخت تحت تأثیر قرار داد . رفتارهای شخصی این جهانگرد نیزگاه عجیب و دور از عقل ، حاکی از تکبّر و خودخواهی و یا تلون مزاج به نظر می‌رسد . برای شباهت یافتن با مردم بومی ، تا زمانی که میان اعراب است ریش بلند می‌گذارد و وقتی در میان ایرانیان است ، به‌تقلید از شاه عباس ، موی صورت را می‌تراشد و سبیل‌های انبوهی پشت لب نگاه می‌دارد[۱۳] . با ترکان فقط به این سبب مخالف است که زمانی گویا خانوادهٔ همسرش را غارت کرده بودند و از همین رو است که شاه ایران را به درهم

کوفتن ترکان تشویق می‌کند. می‌خواهد بهترین راه درهم شکستن ترکان را به شاه ایران بیاموزد. خود را خیلی باهوش، بسیار باهوش تر از تمامی سران و بزرگان کشور ما، می‌پندارد. گاه نیز ایرانیان را، که خود در جای دیگر «شیاطین» خوانده است، مورد مدح و ستایش قرار می‌دهد[۱۴].

اما با وجود آنچه رفت، سفرنامهٔ او از جملهٔ مدارک پرارزشی است که دربارهٔ جامعهٔ ایرانی قرن هفدهم میلادی وجود دارد و راهنمای بسیاری از جهانگردانی قرار گرفته است که از ایران دیدن کردند.

Jean de Thévenot، برادرزادهٔ کتابدار پادشاه فرانسه، که به هنگام جوانی، به خصوص دربارهٔ مشرق زمین، تحصیلات خوبی کرده بود، عازم آسیا شد و از جمله در ترکیه و ایران و هند مدتی مقیم گردید. اقامت وی در ایران از سال ۱۶۶۴ تا ۱۶۶۶ به‌طول انجامید. این جهانگرد، به سال ۱۶۲۶، در پاریس مجموعه‌ای از چند سفرنامه تحت عنوان:

Relations de divers voyages curieux qui n' ont point esté publiées ; ou qui ont esté traduites d' Hacluyt, de Purchas et d' autres Voyageurs Anglois, Hollandois, Portugois et quelques Persans, Arabes et autres auteurs Orientaux.

انتشار داده بود.

مجموعهٔ فوق، به سال ۱۶۸۶، در چهار جلد تجدید چاپ شد. به سال ۱۶۶۴، در پاریس، کتاب:

Relation d' un voyage fait au Levant. Dans laquelle il est curieusement traité des Estats sujets du Grand- Seigneur... Et des singularitez particulieres de l'Archipel, Constantinople, Terre - Sainte, Egypte, desert d' Arabie, La Mecque... Le Bilaine, 1664, in 4°.

را انتشار داد . به سال ۱۶۶۵ ، از وی کتاب دیگری در پاریس با نام :

Voyage de Thévenot en Europe, Asie et Afrique.

منتشر شد . تونو ، در بازگشت از ایران ، به سال ۱۶۷۴ ، کتاب :

Suite du voyage de Levant, dans laquelle après plusieurs remarques très singulières, il est traité de la Perse et d' autres Estats susjets du roi de Perse... Paris, C. Angot, 1674, in 4°.

را منتشر ساخت . این کتاب در پاریس به سال ۱۶۸۳ و در آمستردام یکبار به سال ۱۷۰۵ و یکبار دیگر بین سالهای ۱۷۲۷ و ۱۷۲۹ تجدید چاپ شد . به سال ۱۷۲۷ ، کتاب :

Voyages de Thévenot en Europe, Asie, Afrique, divisez en trois parties contenant 5 tomes . . où il est traité des Etats du Grand Seigneur, des mœurs, religions, forces, gouvernements de Constantinople, ... Perse ... Amsterdam, M. C. Lucène, 1727... in 12°.

از وی در آمسترام به چاپ رسید .

تونو را از جملهٔ مهمترین سیاحان قرن هفدهم می‌توان دانست . ملاحظات وی دقیق و اغلب اظهار نظرهای وی صحیح و بجاست. آنچه که در وصف اصفهان ، یا در شرح معتقدات ، آداب و عادات ایرانیان نوشته است به ندرت در دقت و صحت همتا دارد . سبک نگارش او بسیار مطلوب و مطبوع است . به استناد آوانگاری های درست برخی نام های شرقی و از روی بعضی ملاحظات و تفسیرهای لغوی و دستوری می‌توان گفت که تونو ترکی را می‌دانسته و فارسی را تقریباً خوب می‌فهمیده است.

سفرنامه‌های او را جهانگردان بسیاری مورد استفاده قرار دادند و خود وی نیز از تجربیات و یادداشت‌های رافائل دومان، کشیش ساکن اصفهان، توشه برگرفته بود .

Le Sieur du Poullet، که پس از گذشتن از آناطولی به‌کشور ما سفرکرده و مدتی در آن اقامت‌گزیده بود ، به‌سال ۱۶۶۸ ، در پاریس کتاب زیر را در دو جلد انتشار داد :

Nouvelles Relations du Levant... avec un discours sur le Commerce des Anglais et des Hollandais... avec une exacte description de l' Asie Mineure, Courdistan... du Royaume de Perse... Paris, L. Billaine, 2 vol., in 12° .

حاشیه پردازی‌های بسیار و شرح و تفصیل فراوان دربارهٔ مطالب بی‌اهمیت مانع از این است که نسبت به سفرنامهٔ فوق نظر مساعدی اظهار شود .

Jans Janszoon Strauss (یا Struys) به سال ۱۶۷۰ به ایران آمد و تا ۱۶۷۲ در سرزمین ما اقامت‌گزید. سفرنامهٔ اوکه ابتدا به زبان هلندی انتشار یافته بود به سال ۱۶۸۱ در آمستردام با عنوان زیر به فرانسه منتشر شد :

Les voyages de Jean Struys en Moscovie, en Tartarie, en Perse, aux Indes et plusieurs autres païs étrangers. Accompagnés de remarques particulières sur la qualité, la Religion, le gouvernement, les coutumes et le négoce des lieux qu'il a vus, avec quantité de figures en taille douce dessinées par lui-même... Accompagnez de remarques par Monsieur Glanius. A Amsterdam, chés la Veuve de Jacob

Van Meurs, 1681, in 8°.

نکات جالب در این اثر فراوان نیست اما تجدید چاپ‌های مکرر آن[۱۵] نشانهٔ اقبال فراوان مردم آن زمان از آن‌کتاب است .

Baron d' Aubonne, Jean-Baptiste Tavernier ، جواهر فروش فرانسوی از ۱۶۳۶ تا ۱۶۶۳ به آسیا شش بار سفر کرد . ترکیه و ایران را به خوبی شناخت و به سرزمین هند تا جزیرهٔ جاوه نیز رفت. در هر یك از مسافرتهایش ، مسیری تازه انتخاب کردکه در سفرنامه‌اش با دقت به شرح و تفصیل منازل مختلف آن پرداخت. شرح این خط سیرها بعداً به حال مسافران دیگر خاور زمین بسیار مفید افتاد . کتابهائی‌که تاورنیه انتشار داد از این قرارند :

1— Nouvelle Relation de l' Intérieur du Serrail du Grand Seigneur. Contenant Plusieurs singularitez qui jusqu' icy n'ont point esté mises en lumière. Par J-B. Tavernier... A Paris... M. DC. LXXV.

2— Les six voyages de Jean-Baptiste Tavernier... qu'il a fait en Turquie, en Perse etaux Indes, pendant l'espace de quarante ans et par toutes les routes que l'on peut tenir, accompagnez d'observations particulières sur la qualité, la Religion, le gouvernement, les coûtumes et le commerce de chaque païs; avec les figures, les poids et la valeur de monnayes qui y ont cours. A Paris, M. DC. LXXVI et LXXXI, 2 vol. (5+3 livres) .

3— Recueil de Plusieurs Relations et Traitez singuliers et curieux de J. B. Tavernier... qui n' ont point esté mis dans les cinq premiers voyages. Divisé en cinq parties:

I– Une relation du Japon, et de la cause de la persécution des chrestiens dans ses Isles: Avec les cartes du Païs.
II– Relation de se (sic) qui s' est passé dens la Négociation des Députez qui ont esté en Perse et aux Indes, tant de la part du Roy, que de la Compagnie Françoise, pour l' establissement du commerce.
III– Observations sur le Commerce des Indes Orientales, et sur les fraudes qui s' y peuvent commettre.
IV– Relation Nouvelle et Singuliere du Royaume de Tonquin: Avec Plusieurs Figures et la Carte du Païs.
V– Histoire de la conduite des Hollandais en Asie.
A Paris... M. DC. LXXIX.

تاورنیه کنجکاوترین و در عین حال خودآگاه‌ترین دیدارکنندگان ازکشور ماست. درگزارشهای وی اطلاعات گران بهائی درمورد جغرافیا، تاریخ، بازرگانی، صنعت، راهها و وسایل ارتباط، مذهب وآداب سکنه، نوع حکومت و ادارهٔ امور هر یك از کشورهائی که بازدید کرده است وجود دارد. قسمت دوم تذکرهٔ او تحت عنوان «Relation de se(sic)qui...» دربارهٔ تاریخ تلاش فرانسویان در برقراری روابط بازرگانی با ایران وهند می‌باشد[۱۶].

خود می‌گوید: «طی مسافرتهایم، شدیدترین علاقه‌ام همیشه آن بوده است که واقع واصل برجسته‌ترین مطالب را دریابم»[۱۷]. شرح مسافرت وی با علاقه‌ای مدام خوانده می‌شود وگاهی در خلال مطالب خیلی جدّی داستانها و لطیفه هائی برای تفریح خواننده گنجانیده شده است. برای نیل به مقصود اخیر، بعضی وقت‌ها مطالبی نیز از خود اختراع می‌کند[۱۸].

تاورنیه هنرشناس نیست و ادبیات کشور ما را نمی‌پسندد. از طرف دیگر، چون نسبیت امور وویژگی آداب ورسوم هرمحل را درنظر نمی‌گیرد همه چیزکشورما را بامعادل آن درفرانسه قیاس می‌کند. اصفهان را به داشتن کوچه‌های تنگ، خانه‌ها و دیوارهای گلی ویا گنبدهای خشتی و از این قبیل ملامت می‌کند. با وجود این، هیچیك از نکات ضعف مذکور در پیش مانع تحسین اثر پرارزش وی، که بارها در قرن هفدهم و هیجدهم تجدید چاپ گردید، نمی‌تواند شد.

Chevalier Jean Chardin، پسر یکی از جواهرفروشان بزرگ فرانسه بود که پس از صدور فرمان نانت، ناچار به انگلستان پناهنده شد و در آنجا از مراحم شارل دوم، پادشاه انگلیس، برخوردارگردید. وی در سال ۱۶۶۵ به ایران سفرکرد و بیش از ده سال درکشور ما مقیم شد و در این مدت فقط یك بار، در ۱۶۷۰، به فرانسه بازگشت.

شاردن در سال ۱۶۷۱ کتاب:

Le Couronnement de Soliman III, roi de Perse... Paris, C. Barbin,... in 8°.

را انتشار داد و در این کتاب، پیش از آنکه با زبان فارسی به خوبی آشنا گردد، به تفسیر پاره‌ای کلمات فارسی دست زد. این موضوع Pétis de La Croix، منشی دارالترجمهٔ پادشاه فرانسه، را برانگیخت تا پرمدعائی وی را مورد سرزنش قراردهد و نادرست بودن برخی ازتفسیر و تعبیرهای شاردن را به اثبات رساند. نامه پتی‌دولاکروآ در سرآغازکتاب «دنبالهٔ مسافرتهای مشرق زمین...» نوشتهٔ ژان‌دوتونو، تحت عنوان:

Sur quelques points d' éruditions orientales

به چاپ رسید .

به سال ۱۶۸۶ ، در لندن ، قسمتی از اثر بزرگ شاردن با عنوان :

Journal du Voyage du Chevalier Chardin en Perse, et aux Indes Orientales, par la Mer Noire et par la Colchide.

منتشر گردید . کتاب مذکور همان سال در آمستردام دوبار و سال بعد در لیون مجدداً به چاپ رسید و بلافاصله به زبانهای فلاماند ، انگلیسی و آلمانی ترجمهٔ شد . اما سفرنامهٔ کامل شاردن ، در سه جلد ، باکسر قسمت‌هائی‌که به علل سیاسی حذف شده بود ، به سال ۱۷۱۱ درآمستردام انتشار یافت. چاپهای مجددآن درنیمه اول قرن ۱۸ عبارتند از: آمستردام ۱۷۱۱ (۱۰ جلد) ، پاریس و روآن و آمستردام ۱۷۲۳ (۱۰ جلد) و ۱۷۳۵ (۴ جلد) که عنوان آن به قرار زیر است :

Les voyages du Chevalier Chardin en Perse, aux Indes, et autres lieux de l' Orient... Nouvelle édition, Amsterdam, aux dépens de la Compagnie (Publiée par Prosper Marchand), 1735, 4 vol. in 4° .

نسخهٔ اخیرکه عالی‌ترین و کامل‌ترین نسخه‌هاست به چهار بخش تقسیم می‌شود : بخش اول گزارش مسافرت است ، بخش دوم در توصیف شهر اصفهان ، تخت جمشید وغیره می‌باشد ، بخش سوم دربارهٔ ایران و ایرانیان بحث می‌کند و موضوع بخش چهارم دین ایرانیان است. قسمتی از بخش دوم این‌کتاب حاوی امثال و حکم و افسانه‌های ایرانی وحکایات سعدی است که به یك «آگهی نامه به پادشاهان برای حکومت خوب» ختم می‌شود .

روابطی که شاردن با بزرگان کشور ایران برقرار کرده بود و معاشرت او با طبقهٔ اعیان و بسیار مرفه مانع نشد که وی طرز زندگی کلیه طبقات اجتماعی ایران را مورد بررسی دقیق قرار دهد. در پیش گفتار سفرنامهٔ معروف خود می‌گوید: «خلاصه، برای دانستن مطالب مربوط به ایران آنچنان کوشیدم و آنقدر رنج برخود هموار ساختم که بدون اغراق می‌توانم گفت اصفهان را، فی‌المثل، از لندن بهتر می‌شناسم و زبان فارسی را به راحتی زبان انگلیسی صحبت می‌کنم». کتب و رسالاتی که دربارهٔ ایران انتشار داده است هنوز هم به عنوان کلاسیک‌ترین مرجع برای اطلاعات مربوط به ایران قرن هفدهم مورد استفاده همگان قرار می‌گیرد. در این آثار از تمام موضوع‌هائی که برای شناختن کامل ایران آن زمان موردنیاز است سخن رفته است. توصیف اوضاع طبیعی وجغرافیائی کشور، جانوران، گیاهان، انواع ساختمان‌ها، معماری، هنر، ادبیات و علوم، حکومت و سازمان اجتماع، معتقدات، آداب و رسوم مردم، عادات و غیره، هریك به جای خودآمده است. ژان‌ژاك‌روسو می‌گوید: «شاردن جواهرفروش، که به سان افلاطون به سفر پرداخت، در مورد ایران دیگر جای کمترین سخن باقی نگذاشت»[۱۹]. سفرنامهٔ او بهتر از هر اثر دیگری روحیه، طرز فکر و ویژگی‌های رفتار و کردار ایرانیان را نشان می‌دهد. شاردن تاریخ ایران را به دقت مطالعه کرده و در صدد آن بود خلاصه‌ای «مقتبس از نویسندگان ایرانی» انتشار دهد. ضمناً نوشتن یك «جغرافیای ایران» نیز دربرنامهٔ کارش قرار داشت. شاردن نسبت به ایرانیان محبت فراوان داشت و هنر، ادبیات، علوم و فلسفه ایران را همیشه تحسین

می‌کرد. اوست که برای اولین بار به ایرانیان عنوان «فرانسویان آسیا» را داده است و این که ایرانیان وجود مذاهب دیگر را در کشور خود تحمل می‌کنند موجب گردید که وی ایشان را همه‌جا مدح کند. این جهانگرد اولین کسی است که از اختلافات موجود میان ایرانیان و فرانسویان، در کلیه زمینه‌ها، هرگز تعجبی از خود نشان نمی‌دهد و آنرا ناشی از اختلافات اقلیمی می‌داند. درکتب خود مکرر از نسبیت و ویژگی آداب و رسوم ووقایع سخن می‌گوید ونباید فراموش کنیم که این نظر نسبیت بعداً درقرن هیجدهم مورد توجه خاص فلاسفه فرانسه قرار گرفت. «.... هیچیک از چیزهائی که بطور همگانی عمل می‌شود فاقد دلیل معتبر و لازم نمی‌باشد. عادات پایدار و همیشگی به هیچوجه ناشی از هوس‌های عجیب و غریب نیست»[20] در پیش گفتار سفرنامهٔ خود می‌گوید « میان اندیشه‌ها و محل نشوونمای آنها آنقدر بستگی وجود دارد که به علت وضع (جغرافیائی و اقلیمی) ایران، به آسانی می‌توان گفت که طبع مردم آن سرزمین باید ظریف، معتدل، با مهارت و حرف شنو باشد»[21]. خطاهای شاردن معدود و همگی در مقابل اهمیت و ارزش مشاهدات دقیق و ملاحظات بجای نویسنده قابل عفو می‌باشد.

Docteur François Bernier در سال ۱۶۶۵ به آسیا مسافرت کرد. پانزده سال در دربار اورنگ‌زیب می‌زیست ومسافر تهائی به ایران کرد که بیشتر اوقات محل اقامتش شیراز بود[22]. چون به فرانسه بازگشت درهای سالن‌های ادبی اعیان آن زمان فرانسه را به روی خودگشوده دید. دکتر برنیه که درضمن اهل ادب و ازدوستان Boileau، Molière و Racine

بود در میان مردم همزمان خود شهرتی فراوان یافت که به حق شایستهٔ آن بود . سخنان وی همه‌جا بیشتر دربارهٔ عللی بود که به نظر وی مایهٔ عظمت و یا انحطاط فرمانروایان و مردم قارهٔ آسیا می‌شد . این مطلب در آثار وی ، که در زمان حیات و یا پس از مرگ وی منتشر شده‌اند ، فراوان مورد بحث قرار گرفته است :

1– Voyages du Dr. François Bernier en Cachemir (1655 - 1670). Paris, aux frais du Gouvernement pour procurer du travail aux ouvriers typographes, Août 1830, 2vol., in 8°.

این کتاب که مهمترین اثر دکتر برنیه می‌باشد پیشتر نیز، در ۱۶۹۹، ۱۷۱۰ـ ۱۷۰۹ و ۱۷۱۴ به چاپ رسیده بود اما کاملترین نسخه‌ها ، نسخه چاپ شده در ۱۸۳۰ می‌باشد .

2– Abrégé de la philosophie de M. Cassendi , J. et E. Langlois, 1674, 2 parties en 1 vol. in 12°.

کتاب اخیر مکرر تجدید چاپ شد: ۱۶۷۵ (پاریس ، Michallet) ، ۱۶۷۸ (لیون ، ۸ قسمت در ۷ جلد in 12°) ، ۱۶۸۴ (لیون ، ۷ قسمت در ۶ جلد).

3– Abrégé de la philosophie de M.Cassendi, Seconde Partie... Paris, Michallet, 1675, in 4°.

4– Doute de Mr. Bernier sur quelques-uns des principaux chapitres de son Abrégé... Paris, Michallet, 1682 , in 18°.

5– Histoire de la dernière révolution des Etats du Grand Mogol... Paris, C. Barbin, 1670, 2 vol, in 12°.

6– Suite des mémoires du Sr. Bernier sur l'Empire du Grand Mongol... Paris, C. Barbin, 1671, in 12°.

دکتر برنیه ادبیات و هنر ایران را مورد ستایش قرار داد ونوع

حکومت ایران را ، در مقایسه با سایر کشورهای آسیا ، ستود . این جهانگرد که ناظری نازک بین ، سیاستمدار ، فیلسوف و نویسنده بود در تغییر دادن طرز فکر فرانسویان قرن هیجدهم و ایجاد بینش فلسفی جدید تأثیر فراوان نمود و نوشته‌های وی نطفه‌هائی از افکار جدید درخود داشت.

درسال ۱۶۹۶ ، P. Godreau در پاریس کتابی تحت عنوان زیر انتشار داد :

Relation de le mort de Schah Soliman, roy de Perse, et du couronnement du Sultan Ussani, son fils, ...

و شش سال بعد یادداشت‌های دیگری را تحت عنوان :

Relation d' une mission faite nouvellement par Mgr. l' Archevesque d' Ancyre (Pierre Paul), à Ispahan... Paris, 1702 .

منتشر ساخت .

Le Sieur Paul Lucas ، عتیقه شناس مخصوص لوئی چهاردهم که ضمناً از جانب فیلیپ پنجم پادشاه اسپانیا مأموریت ایجاد یك « دفتر پادشاهی عتیقه» را نیز یافته بود ، از ایران در اواخر قرن هفدهم دیدار کرد وکتابی در دو جلد تحت عنوان :

Les Voyages du Sieur Paul Lucas au Levant... Paris, 1704.

انتشار داد .

پس از پدرروحانی La Forest de Bourgon ، نویسندهٔ سفرنامهٔ:

Relation de Perse, où l'on voit l' état de la Religion dans la plus grande partie de l' Orient... Angers, 1717.

آخرین سیاح خارجی‌که پیش از مرگ لوئی چهاردهم از ایران دیدن کرد Cornelis de Bruin بود . این جهانگرد در اکتبر سال ۱۶۷۴ از

لاهه به قصد ارض اقدس سفر کرد و بیش از هیجده سال یعنی تا ماه مارس سال ۱۶۹۳ در سفر بود. مجدداً در ژوئیه سال ۱۷۰۱ به منظور دیدار از ایران و هند شرقی به مسافرت پرداخت وبالاخره ایران را در پائیز سال ۱۷۰۵ ترک‌گفت. سفرنامه‌اش به سال ۱۶۹۸ به زبان فلاماند انتشار یافت که اولین ترجمهٔ فرانسهٔ آن به سال ۱۷۰۰ با عنوان زیر در شهر Delft (هلند) منتشر گردید:

Voyage au Levant, c'est à dire dans les principaux endroits de l'Asie Mineure ... dans les plus considerables villes d' Egypte, de Syrie et de la Terre Sainte ... par Corneille Le Brun...

درسالهای ۱۷۱۴، ۱۷۱۸ و ۱۷۲۵این کتاب چندبار تجدید چاپ‌گردید. ناشران بعدی یادداشت‌های متعدد دیگری را بر آن افزوده بودند ازقبیل: «ملاحظاتی چند علیه شاردن و Kaempfer»، «راهی‌که‌آقای Isbrant، سفیر مسکو، از طریق روسیه و تاتارستان، برای رفتن به چین برگزید»، وغیره... نوشته‌های کرنلی‌دوبروئن که بیشتر مورد استفادهٔ جغرافیائی دارد همراه نقشه‌ها و تصاویری است که خود او تهیه دیده است. نظربه خلاءهای فراوان، نشانه‌های متعدد بی‌اطلاعی، گزارش‌های ساختگی و دستبردهائی که در یادداشت های او از نوشته های J. de Thévenot، P. della Valle، Dom Garcia و جهانگردان دیگر شده است، شرح مسافرتهای وی اثر قابل تمجید و تحسینی نیست.

یادداشت‌ها

۱ـ فصل ۶۳ از کتاب Essai sur les mœurs ، با حواشی و یادداشت‌هایJacqueline Marchand ،ازسلسلهٔانتشاراتEditions Sociales، پاریس ، ۱۹۶۲ .

۲ـ صفحات ۲۵۲ تا ۲۵۴ از L' Estat de la Perse ، مذکور در یادداشت ۸ مقالهٔ نویسنده در شمارهٔ تابستان ۴۹ این نشریه ـ صفحه ۳۶۶ ازکتاب چهارم جلد اول «مسافرتهای شش‌گانه ...» تاورنیه ، مذکور در یادداشت ۳۵ مقالهٔ موجود درشمارهٔ تابستان۴۹ این نشریه‌ـ صفحات ۲۹۴و۳۰۲ ازکتاب «تاجگذاری سلیمان سوم ... » شاردن ، مذکور در یادداشت ۱۵ مقالهٔ نویسنده در شمارهٔ پائیز و زمستان ۴۹ این نشریه .

۳ـ صفحه ۶۴ ازکتاب اول جلد اول «مسافرتهای شش‌گانه ...» تاورنیه.

۴ـ صفحه۱۱۹ ازکتاب«Nouvelle Relation de l'Intérieur du...»، نوشتهٔ تاورنیه ، پاریس ۱۶۷۵ .

۵ـ در صفحه ۱۲۰ از جلد چهارم کرنلی‌دوبروئن می‌خوانیم که کاخ چهل ستون اصفهان دارای چهل ستون است که بیست‌تای آنها «از چوب ، منقش ومطلا هستند». درصفحه۱۳۷ همان‌جلد می‌گوید که شهادت امام سوم شیعیان درسال۱۰۲۴، هنگامی که پیغمبر مکه را به‌قصد مدینه ترک می‌فرمود تا درآنجارحل اقامت افکند، اتفاق افتاده است .

ژان دوتونو می‌گوید که ایرانیان در روز چهلم امام سوم ، یعنی روزی که سربریده‌اش به تنش ملحق شد (!) ، جشن و سرور فوق‌العاده‌ای برپا می‌کنند . در جای دیگرمی‌گوید که امام اول در بغداد به شهادت رسیده است وازاین قبیل‌مطالب.

۶ـ یادداشت‌های مورد بحث در کتاب دیگری نیز که به سال ۱۸۳۰ در پاریس «به هزینهٔ‌دولت» تحت عنوان: «مسافرت‌های بنژامن دوتودل به‌گردجهان...» انتشار یافت وجود دارد . کتاب اخیر حاوی سفرنامه های دیگری از قرون وسطی نیز می‌باشد .

۷ـ کتاب مارکوپولو درآغاز نام معینی نداشت وهرناسخی به میل خود برای آن عنوانی می‌گزید و به این طریق ، به ترتیب :
Le Livre des Merveilles du Monde و Le Devisement du Monde
و بالاخره Le Livre de Marco Polo et des Merveilles de l'Asie
نام‌گرفت . سفرنامهٔ مارکوپولو را در مجموعهٔ پیربرژرون نیز می‌توان یافت. نسخ

مورد استفاده برای این مقاله عبارتند از متن موجود در کتاب پیر برژرون (چاپ ۱۷۳۵) ، نسخهٔ Firmin Didot (چاپ ۱۸۶۵) در دو جلد in 4° و نسخهٔ A. T'Serstevens (۱۹۶۰) در سلسلهٔ کتابهای جیبی .

۸ـ مشخصات این‌مجموعه دریادداشت۱۹ مقالهٔ نویسنده در شمارهٔ تابستان ۴۹ این نشریه آمده است .

۹ـ برای‌کسب اطلاعات دقیق درمورد مسافرت‌های خارجیان پیش از قرن هفدهم به ایران ، به مجموعه‌های پیر برژرون و Jean de Laet مراجعه فرمایند. درمجموعهٔ اخیرـکه مشخصات آن طی یادداشت ۸ مقالهٔ نویسنده درشمارهٔ تابستان ۴۹ این نشریه ذکر شده است ـ اطلاعات فراوانی در مورد اولین مسافرتها و نیز خط سیرهای مسافران وجود دارد . ژان دولائه در جلد اول کتابش ، از روی نقشه ، بشرح ولایات ایران می‌پردازد ومعلوماتی دربارهٔ آب وهوا ، محصولات‌کشاورزی، آداب وعادات، نهادهای جامعه، مذهب، نوع حکومت وغیره به دست می‌دهد. خط سیرهای Jenkinson ، Teixeira ، Robert Steel ، Contarini ، Barbaro و چند جهانگرد دیگر در جلد دوم این مجموعه قرار دارد .

۱۰ـ عنوان وسایر مشخصات این سفرنامه دریادداشت ۱۸ مقالهٔ نویسنده در شمارهٔ پائیز و زمستان ۴۹ نشریه حاضر موجود است .

۱۱ـ صفحهٔ ۸۳ از قسمت دوم جلد دوم سفرنامهٔ این جهانگرد .

۱۲ـ صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳ از مأخذ فوق .

۱۳ـ در سال ۱۶۲۱ ، تصویری از خود برای دوستش فرستادکه در آن تصویر با سبیل‌های کلفت دیده می‌شود .

۱۴ـ صفحه ۹۳ از قسمت دوم جلد اول سفرنامهٔ این جهانگرد .

۱۵ـ آمستردام ۱۶۸۱ ، لیون ۱۶۸۲ ، آمستردام ۱۷۱۸ تا ۱۷۲۰ و Rouen ۱۷۲۴ .

۱۶ـ در فصول مربوط به ایران ، مراسم مذهبی ارامنه و معتقدات گبرها ، تاورنیه از خاطرات و تجربیات دو روحانی مبلغ مقیم ایران ، گابریل دوشینون و رافائل‌دومان، استفاده فراوان برده وروحانی اخیرالذکر را همه‌جا با تحسین و احترام یاد کرده است .

۱۷ـ صفحهٔ دوم از نامه‌ای که خطاب به پادشاه فرانسه ، در آغاز کتاب «مسافرتهای شش‌گانه...» به امضای تاورنیه انتشار یافته است .

۱۸ـ به داستان‌های «نبردگاوهای جنگی» و «حرمت استعمال قیچی» قبلاً اشاره‌کردیم . در صفحهٔ ۱۶ از بخش دوم « ... Recüeil » می‌گویدکه میان شاه ایران و پدر روحانی رافائل دومان «صحبت به ویژه در مورد رنگ‌های سیاه وسفید

و زیبائی زنان فرانسوی در گرفت . . . پدر روحانی به وی گفت ... که در ایران ابروی پرپشت را می‌پسندند (حال‌آنکه) چنین ابروانی درفرانسه مورد پسند نیست» و در جای دیگر ؛ صفحهٔ ۱۴۸ از جلد اول «مسافرت‌های شش‌گانه...» ، گفتن این مطلب را به خود نسبت می‌دهد و می‌نویسد : « به شاه گفتم که در قلمرو او ابروی پرپشت بسیارمطلوب است و (حال‌آنکه) درفرانسه قضیه درست برعکس می‌باشد».

۱۹ـ یادداشت شمارهٔ ۱۰ ژانژاک‌روسو درکتاب :

Discours sur l' origine et les fondements de l' inégalité parmi les hommes. Amsterdam, Marc Michel Rey, 1762, in 12° .

۲۰ـ صفحهٔ ۶۹ از جلد سوم «مسافرت‌های شوالیه شاردن ...» .

۲۱ـ ونیز مراجعه شود به صفحات : ۵۵ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۲۵۶ ، ۳۴۲، ۴۱۴ ، ۴۱۵ و ... از مأخذ مذکور در شمارهٔ پیش .

۲۲ـ درکتاب «Suite des mémoires...» ، نوشتهٔ دکتر برنیه، دونامهٔ این جهانگردکه از شیراز به فرانسه فرستاده است با عناوین زیر چاپ شده است :

Lettre à M. Chapelain, envoyée de Chiras, le 4 octobre 1661, touchant...

Lettre envoyée de Chiras en Perse, le 10 juin 1668, à Mr. Chapelle...

منجوق

دکتر ناصر بقائی

درمراجعه به فرهنگهای فارسی وعربی منجوق را معرّب و مترّك شمرده‌اند وریشهٔ آن به درستی در مراجعی‌که در دسترس بود پیدا نشد. اینك نوشتهٔ برخی از منابع برای مزید فایده عیناً نقل می‌شود. از برهان قاطع:

[منجوق[1]- بروزن صندوق، ماهچهٔ علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشدکه بجهت محافظت آفتاب بربالای سر نگاه دارند وعلم را نیزگفته‌اند[2]]. شادروان دکتر محمد معین در حاشیه افزوده است:

[١- کاظم قدری درفرهنگ مفصل ترکی‌خود این‌کلمه را «فارسی» دانسته، درعربی نیز بهمین صورت «منجوق» و بمعنی قسمی علم وارد شده «دزی ج ۲ ص ۶۱۷ : ۲».

۲- چوزلف‌بتان جعد منجوق باد گهی برنوشت و گهی برگشاد
اسدی طوسی «رشیدی»]

آنندراج این کلمه را معرّب ضبط‌کرده است:

[منجوق - بفتح اول وضم ثالث. ع. ماهچهٔ علم وچتر و آن چیزی باشدکه زر و سیم وغیره راست‌کرده برسر علم لشکر وغیره مینهند و این لفظ معرّب است از مدار و مؤید وکشف و برهان و بعضی نوشته‌که طاسکی برسرعلم نصب کنند (غ)].

از فرهنگ رشیدی :

[منجوق ـ بالفتح ، ماهچه و چتر ، بعضی بمعنی علم گفته‌اند ، اسدی گوید :

بیت

چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی برنوشت و گهی برگشاد

و لیکن معلوم نشد که این لفظ ترکی است یا فارسی ، چون قاف دارد ظاهر می‌شودکه فارسی نباشد] .

از فرهنگ معین :

[منجوق ـ mon ، manǰūγ [= منجوق ، متر ، معر .] (اِ .) گوی وقبه‌ای‌که برسر رایت (درفش) نصب میکردند ، ماهچهٔ علم ۲ـ علم، رایت ، درفش ،

چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی برنوشت و گهی برگشاد
(اسدی . رشیدی)

۳ـ رایتی‌که برکنگره‌های برج جهت اعلام نماز جماعت می‌افراشتند . ۴ـ چتر ، سایبان . ۵ـ تاج . ۶ـ گوی و زینتهای دیگرکه بربالای منار و برج بعنوان آذین بندی نصب‌کنند. ۷ـ دانه‌های ریز از جنس شیشه و بلورکه زیور جامه سازند] .

از این معانی تنها معنی اخیرمنجوق درزبان امروز برجای مانده است و در برخی لهجه‌های ایرانی نیز به صورت منجغ mongoγ وجود دارد. در هرزنی این کلمه به صورت منجیق ضبط شده و آقای‌کارنگ آن را ترکی‌دانسته است. درترکی‌باکو این‌واژه‌مونجوگ müngüg آمده است.

این واژه ظاهراً با ظهور سلجوقیان در ایران رواج یافته است و در نوشته‌ها و اشعار آن دوره و پس از آن بیش از دیگر ادوار ادبی به

چشم می‌خورد اینک چند نمونه به‌گواه آورده می‌شود :

باد یارب ، خسرو سیاره از فوج حشم

برمه منجوق چترت قدر کیوان یافته

(انوری ص ۳۳۶ لباب‌الالباب)

چون رایت منجوق ملکشاه ببینند

چون نامهٔ طغرای ملکشاه بخوانند

(طفر همدانی ص ۴۰۱ لباب‌الالباب)

زگردش سم شبدیز تو است شرم سپهر

ز تابش مه منجوق تو است پیک قمر

(معزی ص ۲۴۴ لباب‌الالباب)

ماه منجوق قبهٔ اعظم نعل یکران آسمان سایت

(کمال‌الدین اسماعیل ص ۸۹ دیوان[1])

ماه منجوق رایت قدرت زیب خورشید نه فلک برده

(همان مأخذ[2] ص ۲۵۴)

جمال‌الدین اصفهانی ظاهراً بیش از دیگر شاعران این واژه را به کار برده است :

اینک اینک چتر سلطان شریعت در رسید

ماه منجوقش بر اوج گنبد خضرا رسید

(ص ۳۷۷ دیوان)

ماه منجوق تو در ساعد جوزا یاره

نعل شبدیز تو در پای ثریا خلخال

(ص ۲۲۲ دیوان)

ماه منجوق تو انجم سپرد رایت رای تو لشکر شکند

(ص ۳۶۵ دیوان)

---

۱ و ۲- این دوبیت از دفتر ماه نو و شعر کهن فراوردهٔ دکتر ابوالفضل مصفی نقل شده است .

ماه گردون سر منجوق تو باد زهره رامشگر مهمان تو باد
(ص ۳۷۴ دیوان)

ماه منجوق گل اینک کرد از گلبن طلوع
شاه چتر لاله اینک نوبتی بر در زده است
(ص ۶۶ دیوان)

ماه منجوق گل پدید آورد علم نو بهار پیدا کرد
(ص ۲۸ دیوان)

در تمام این ابیات منجوق با ماه همراه است و درهمهٔ معانی منجوق نماد ماه به نحوی شکل یافته است بسیاری از گویندگان منجوق را ماه، قمر، ماهچهٔ چتر و رایت و علم و خیمه گفته‌اند. از جمال‌الدین اصفهانی:

ماه سر خیمهٔ جلالت در عالم علو مجلس افروز
(ص ۹ دیوان)

گفتم که چه دارد علمت گفت قمر
گفتم که چه بارد قلمت گفت گهر
(عبدالرشید هروی ص ۲۹۴ لباب‌الالباب)

ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شرق
ای مه چتر تو برگردون مینا آمده
(کاتب بلخی ص ۵۵۶ لباب‌الالباب)

عبدالرشید هروی از شعرای دورهٔ غزنوی است و شاید در آن زمان هنوز منجوق مصطلح نبوده است ولی در زمان سلجوقیان و پس از آن نیز ماهچهٔ علم در اشعار گویندگان به چشم می‌خورد. مرحوم عباس اقبال در ذیل واژهٔ طغرا در مقاله‌یی با عنوان «چند فایدهٔ ادبی» در شمارهٔ دی ماه ۱۳۱۹ مجلهٔ ایران امروز شرح مختصری دربارهٔ ماهچه نوشته است که عیناً نقل می‌شود:

[شاید اگر کسی بدقت تتبع کند بتواند باین نتیجه برسدکه شکل هلالی که برسرعلمها و درفشها و چترهای پادشاهان سلجوقی و امرای دیگر ترک بعد از ایشان بوده و آنرا « ماهچه » می‌گفتند نیز نشانه‌ای بوده است از همین شکل کمانی طغرای ایشان‌که از خواص و امتیازات آن پادشاهان بشمار میرفته و ذکر ماه علم و ماهچهٔ چتر در اشعار شعرای معاصر سلاجقه و خوارزمشاهیان بسیار دیده میشود . نمونه را به این دوسه بیت اقتصار می‌کنیم . معزّی در مدح ملکشاه گوید :

شهی که برهمه روی زمین همی تابد
ز ماه رایت او آفتاب فتح و ظفر

از هموست :

چو ماه چرخ همی نور داد ماه درفش
چو شیر بیشه همی برد حمله شیر علم

خاقانی گوید در مدح علاءالدین تکش خوارزمشاه :

مژده‌که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد
مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

هیچ بعید نیست که علامت هلالی که بربیرقهای سلاطین آل عثمان بوده و هنوز نشانهٔ رسمی دولت ترکیه است ناشی از همین مبدأ باشدکه میان سلاجقهٔ ایران و آسیای صغیر و خوارزمشاهیان وجود داشته...]

در ابیات فوق ماه رایت ، ماه درفش و ماهچهٔ چتر به جای منجوق و ماه منجوق آمده است . در این که سلاجقه مبدع این نشانه نبوده‌اند

گویا تردیدی نباشد. ماه در ابیات شاهنامه به نشانهٔ تاج و درفش شاهان و پهلوانان بسیار آمده است :

بیاراست آن را به دیبای روم ز گوهر بر و پیکر از زر بوم
بزد برسرخویش چون گرد ماه یکی فال فرخ پی‌افکند شاه
(ج ۱ ، ص ۶۴)

سرش ماه زرین غلافش بنفش به زر تافته پر نیـانی درفش
(ج ۳ ، ص ۷۸)

یکی برز خورشید پیکر درفش سرش ماه زرین غلافش بنفش
(ج ۲ ، ص ۲۱۲)

درفشی پس پشت پیکر گراز سرش ماه زرین و بالا دراز[1]
(ج ۲ ، ص ۲۱۵)

سلجوقیان را می‌توان مروج لفظ منجوق و نشانهٔ آن شمرد ولی ابداع آن را شاید نتوان حتی به یك ملت منتسب دانست زیرا ماه سپهر از روز نخست با مردم‌گیتی همراز و همراه بوده است . گذشته از شاهان ساسانی که برتارك برخی از آنان ماهی‌زرین‌یاسیمین پرتو افکن بوده است تنها پیکره‌یی‌که با انتساب به‌کورش برجای مانده است نیز منجوقهایی برسر دارد. عباسیان ماه را به‌رسم شاهنشاهان ایران برگزیده‌اند و بی‌سخن تقویم قمری اقوام سامی نیز در این گزینش تأثیر داشته است . غزنویان و سلجوقیان به نوبت خود آن را از عباسیان پذیرفته و گسترده‌اند .

واژهٔ ماهچه را بیشتر فرهنگهای فارسی ضبط کرده‌اند و از آن جمله برهان قاطع :

[ماهچه ـ بروزن باغچه ، سرعلمی راگویندکه بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد ومدور وصیقل زده از طلا و نقره وغیره ...]

۱ـ نقل از آیینها در شاهنامهٔ فردوسی ـ محمد آبادی باویل .

در لهجه‌ها به صورت ماهک نیز برجای مانده است از آن جمله در فرهنگ لارستانی :

[ماهک mâhak : زینتی از طلا بشکل نیمدایرهٔ هلال که آنرا برپیشانی می‌آویخته‌اند] .

منجوق ، ماهچه و ماهک شکل مصغر کلمهٔ مانگ و ماه است منجیق نیز گونهٔ دیگر آن است .

iK و uK در فارسی میانه علامت اتصاف و نسبت و تشبیه و تصغیر است ومنجوق monguq به‌ضم میم نیز از اصل مونگ به‌معنی ماه‌است،مونگ گونه‌یی از واژهٔ مانگ است که در شهمیرزادی برجای مانده است. واژهٔ مانگ پهلوی است و در اوستا نیز واژهٔ ماه māh بانون غنه همراه است که شادروان دکتر معین آوانوشت آن را به صورت mawngh آورده است.

مانگ در لهجهٔ طبری وگرگانی وکردی وجود دارد . در دیوان عنصری نیز یك بار آمده است :

بگرمی بر ایشان یکی بانگ زد

گزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد

ترکیبات دیگر مانگ ، منگ و مونگ را که به معنی ماه است در منگاشو mangašow [سنگسری] مونگرشو mungoršow (مهتاب شب) مونگه بگرته mungabegert [شهمیرزادی] (ماه گرفتگی) و مانگشو mangšow [زند] (مهتاب) می‌توان یافت.

خاقانی نیز مانگ را در منشآت خود آورده است :

« خان و مانک مانک مشتری خصلت از مکر زحل نیتان برست . »

[نامهٔ ابراهیم باکوئی ، ص ۱۷]

و شاید «مانک» در این بیت خاقانی نیز به معنی ماتک بوده باشد:

بخت کیان مانک است سعدفلک مانکیست

من ز پی فال سعد مانکیم مانکی

منقال manqâl [شهمیرزادی] منگال mangâl [بیرجندی و کرمانی] منجل mangal [لاری و عربی] به معنی - داس ، داسغاله ، داس بزرگ و داس سر برگشته آمده است که همه از واژهٔ مانک یا منک گرفته شده‌اند.

منجل درالمنجد: آلة من حدید عکفاء آمده است وعکفاء به‌معنی خمیده منحنی و برگشته است . منکل در مقدمة‌الادب زمخشری در برابر یارق (یاره) آمده است که شکل هلال دارد . مانک دیم[1] ومانک‌دین[2] که به معنی ماه رخ و ماه رخسار است نیز در اعلام ضبط شده است و به احتمالی منکنه به معنی سوراخ کن و سوراخی که با آن ایجاد می‌شود ممکن است از همین واژه باشد .

منگله و منگوله در معنی زینت علم و پرده و رایت و کلاه و جامه‌که از ابریشم به شکل گلوله یا رشته و آویز می‌سازند با پسوند ola و ula از واژهٔ منک است. ماه را در اشعار به‌صورت ماج نیز آورده‌اند:

«چو توشاه ننشست سر تخت عاج فروغ از توگیرد همه مهر وماج
(شاه بخ ۵ : ۱۴۰۷) فرهنگ معین»

در سغدی به صورت «ماخ» آمده (ذیل ماه در برهان قاطع) در لهجه‌های گیلکی نیز « ماخ » شنیده می‌شود . واژهٔ منج برابر یا معرّب و مترّک منک است و uq «وق» همان پسوند uK (وک) پهلوی است زیرا تبدیل ک به ج یا ق نیازی به توضیح ندارد .

۱ـ فرهنگ رشیدی . ۲ـآنندراج .

در گویشهای ترکی نیز تلفظ «گ» نزدیک به «ج» و «غ» اکنون رایج است . امروزه در این گویشها گیلان را نزدیک به جیلان و گاز را مانند « غاز » فراگو می‌کنند و منجوق به‌گونهٔ منجوغ و منجیغ وگاهی منجیخ شنیده می‌شود .

منجوق شکل معروف منجوگ از ریشهٔ فارسی میانه مانگ و مونگ است ودرعربی چون وزن مفعول می‌یابد به سادگی در قالب‌کلمات معرّب در می‌آید .

یك سند تاریخی

عبدالعلی کارنگ

تاورنیه جهانگرد معروف فرانسوی که در زمان شاه سلیمان صفوی از تبریز دیدن کرده است در ضمن شرح مشاهدات خود می‌نویسد: «... در سال ۱۳۶۸ م (۱۰۴۵ هـ. ق،) تمام شهر به دست سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی خراب شد، اما در اندك زمانی قسمت مهمی از شهر دوباره آباد گردید، بازارها و کاروانسراهای عالی برای فروش مال‌التجاره بنا کردند که اغلب آنها دو طبقه است و بهترین آنها کاروانسرای میرزا صادق وزیر مالیهٔ ایالت است که یك بازار و یك مسجد و یك مدرسه ساخته و برای آنها موقوفات خوبی با عایدات فراوان مقرر داشته است[1].»

کاروی جهانگرد ایتالیائی که در سال ۱۱۰۵ هـ. ق، به تبریز آمده دربارهٔ بازارها وعمارات تبریز ضمن توصیف دقیق آثار میرزا محمد صادق، می‌نویسد: «دورتر از آنها مسجد و مدرسه و کاروانسرا و یخچال دیگری نیز از طرف میرزا ابراهیم برادر میرزا صادق بنا گردیده است. میرزا ابراهیم هنگام بنای این آثار مستوفی‌الممالك یا وزیر مالیهٔ آذربایجان بود[2].» آنگاه شکوه وعظمت واهمیت عماراتی را که ازطرف میرزا ابراهیم

---

۱. رك به: کتاب تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳، تهران ۱۳۳۱ هـ. ق.

۲. سفرنامهٔ کاروی، ترجمهٔ دکتر نخجوانی و کارنگ، ص ۳۳، تبریز ۱۳۴۸ هـ. ش.

ساخته شده‌اند می‌ستاید و می‌نویسد : «از آن جا عازم تماشای کاخ میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم شدیم . میرزا طاهر حاکم آذربایجان بود ، در هرگوشه‌ای از شهر ، باغ‌کوچکی داشت‌که از انواع درختان اروپائی در آنها غرس و تربیت شده بود[۱]...»

اما در تواریخ ایرانی آن عصر که معمولاً اختصاص به ثبت وقایع دستگاه سلطنت صفوی داشته توجهی به‌کارهای بزرگ انجام یافته درشهرها نشده و از میرزا محمد صادق و میرزا محمد ابراهیم‌که سهم بسیار مهم و ارزنده‌ای در عمران و آبادی شهر تبریز داشته‌اند ذکری نرفته است و معلوم نگردیده که این دو مرد نیکوکار از کدام خانواده برخاسته‌اند ، خواست آنها از بنای این آثار خیر چه بوده ، چه مبلغی در بنای این عمارات صرف کرده‌اند ، چه املاك و مستغلاتی را برای تأمین هزینهٔ حفظ و نگهداری آنها وقف نموده‌اند ، درآمد سالانهٔ موقوفات چقدر بوده و چه شرایطی برای استفاده از آن درآمدها قائل شده‌اند .

مطالعهٔ دو سند تاریخی ارزنده یعنی وقفنامه‌های موقوفات ظهیریه و صادقیه پاسخ همهٔ این سؤالات را می‌دهد و خلائی را که از این لحاظ درتاریخ‌دوران‌سلطنت‌چهارپادشاه‌آخر صفوی ایجادگر دیده‌است‌پر می‌کند.

وقفنامهٔ موقوفات ظهیریه دوبار چاپ وتکثیر یافته است ، یك بار از طرف ادارهٔ‌کل اوقاف تهران[۲] وباردیگر از طرف آقای غلامرضا بزرگزاد فرزند مرحوم حاج میرزا ابوالحسن خان مستوفی مقیم اصفهان[۳] . وقفنامهٔ مزبور اطلاعات زیادی در اختیار علاقمندان به تاریخ و شناخت جامعهٔ

---

۱. سفرنامهٔ کاردی ، ص ۳۴ .
۲. قطع رحلی ، ۱۵۰ صفحه ، با حروف ۱۲ و ۱۸ .
۳. قطع وزیری ، ۲۰ صفحه ، با حروف ۱۲ ، چاپخانهٔ داد اصفهان .

دوران صفویه می‌گذارد[۱]. اما وقفنامهٔ صادقیه که یگانه نسخهٔ اصلی آن در پیش دانشمند ارجمند آقای حاج عبدالغفار نیشابوری است حلیهٔ طبع نیافته وتاکنون کسی ازمحققین ازمفاد مندرجات آن مطلع نگردیده است.

این وقفنامه که در شوال ۱۰۷۷ هـ . ق ، به رشتهٔ تحریر درآمده ، به شکل طوماری است به طول ۴۷۶ و عرض ۳۱/۵ سانتیمتر. سرلوحهٔ آن تذهیبی دارد منقش به اکلیلهای متعددی که در ردیفهای مرتبی در پهلو و بالای همدیگر قرارگرفته‌اند . طلا و لاجورد به کار رفته در این تذهیب کاملاً رنگ و اصالت خود را حفظ کرده است .

طول سطور مطالب متن وقفنامه یا به عبارت دیگرعرض مندرجات طومار ۱۹/۵ سانتیمتر است و چند خط موازی عمودی ـ تقریباً به طول تمامی مندرجات وتذهیب طومار ـ نوشته‌ها را از دوسو درمیان گرفته و آنها را از حاشیه‌های سفید طومار جدا ساخته‌اند . بالای سرلوحهٔ طومار چرمی چسبانیده‌اند به ابعاد ۲۸ در ۳۱ سانتیمتر ، که به مثابهٔ جلد و وسیلهٔ پوشش آن محسوب می‌شود . پائین سرلوحه خطبهٔ وقفنامه به طول ۱۶ سانتیمتر ، و پائینتراز آن نوشتهٔ دوگواه عدل از علمای بزرگ آن عصر ، محمد مقیم‌کاتب وقفنامه و ابوطالب الحسنی الحسینی بن شرفجهان الشریفی به طول ۱۶ سانتیمتر آمده است .

ازآن پس متن وقفنامه آغازگردیده ، خط ثلث دل‌انگیزی دارد . اسم شریف حضرت رسول اکرم (ص) وحضرت مولی‌الموالی‌علی‌علیه‌السلام ونامهای شاه‌صفی‌ثانی، میرزا محمدصادق ، دارالسلطنهٔ تبریز، دارالمؤمنین کاشان و دارالعلم شیراز باگل و بوته‌ای ساده تذهیب یافته و اسامی مزبور

---

۱. نسخهٔ اصلی وقفنامه ظهیریه اکنون درپیش‌آقای‌حاج‌ستارظهیریه است.

و همهٔ آیات قرآنی و احادیث نبوی مندرج در متن نیز با مرکبی سرخ نوشته شده است .

متن وقفنامه که کوچکتر و کلیشه شده عیناً آورده خواهد شد و خوانندهٔ عزیز دربارهٔ ارزش ادبی آن داوری می‌فرماید، اما ازلحاظ تاریخی، یادآوری چند نکته ، خالی از فایده به نظر نمی‌رسد :

۱. از مضمون وقفنامه‌های صادقیه و ظهیریه برمی‌آیدکه میرزا محمد صادق و میرزا محمد ابراهیم ، هر دو ، فرزندان صدرالدین محمد مستوفی بودند . مولد صدرالدین محمد اشتهارد بود. در تربیت فرزندان خود توجه وافی مبذول داشته ، و آنان را مردانی شایسته ، کاردان و دوستدار علم و آبادانی به بار آورده ، و شایستگی فرزندان نیز ، مناصب استیفا ، وزارت و ولایت چند ایالت مهم ایران ، چون آذربایجان، کاشان، مازندران و فارس را سالیان دراز ، یعنی از اوایل سلطنت شاه صفی اول تا اواخر دوران شاه سلطان حسین در این خانواده نگهداشته است .

۲. این وقفنامه‌ها روشن می‌کنند که در آن دوران معتقدات ، سنن و آداب ، طرز تفکر ، پایهٔ دانش و هنر ، وضع اقتصادی ، حدود امکانات و مقدورات و آمال و غایات طبقات مختلف مردم آذربایجان چه بوده است .

۳. این وقفنامه‌ها معلوم می‌دارندکه کدام یك ازمحلات، کوچه‌ها، بازارها ، عمارات ، مساجد ، مدارس و حمامهای تبریز قبل از آن زمان وجود داشته و کدام یك در آن زمان احداث گردیده است .

۴. این وقفنامه‌ها ارائه می‌کنندکه بانی اصلی پاره‌ای از عمارات ومساجد وحمامها چه اشخاصی بودند وچه مناصبی داشتند ، مثلاً روشن

می‌سازندکه بانی پاره‌ای از آثار خیری‌که در تبریز و مهاباد و چند شهر دیگر به نام پیربوداق معروفند ، پیربداق پسر جهانشاه نیست ، بلکه پیربوداق بیگلربیگی آذربایجان است که در زمان شاه صفی و شاه عباس ثانی می‌زیسته است .

۵. این وقفنامه‌ها علاوه بر اینکه مجموعه‌ای از دل‌انگیزترین شیوه‌های خط فارسی ازثلث ونسخ و رقاع وتعلیق وشکسته را دربردارند ، نمونه‌هائی از دستخط رجال علم و سیاست آن روزگار را نیز در دسترس علاقمندان به تاریخ تطور هنر ایران قرار می‌دهند ، نظیر دستخط محمد مقیم ، ملامحمد باقر مجلسی شیخ‌الاسلام اصفهان ، محمد مسیح بغدادی، جابری انصاری مؤلف تاریخ اصفهان‌و ری ، پیربوداق، محمد باقر نصیری طوسی و عدهٔ‌کثیر دیگر که نمونهٔ خط شیوای آنان از نفائس گنجینه‌های مجموعه‌داران محسوب می‌شود[1] .

فواید متعدد دیگر این سند تاریخی بر هیچ فردمحقق وهنرشناس پوشیده نیست ، لذا بدون اطناب سخن، متن وقفنامه ومندرجات حواشی و ظهر آن را ذیلاً می‌آوریم و امیدواریم در این تصور وتشخیص به خطا نرفته باشیم .

بسم الله الرحمن الرحیم ، المتوالی الاحسان الکریم

صدر جریدة ارباب الحکمة و الایقان حریٌ بان یوشح بحمدالله الملك‌المنّان، الّذی‌خلق‌الانسان‌علّمه‌البیان، الواقف‌علی‌السرایروالضمایر و الاعلان ، مفاتیح عنایته مُفتّحة لابواب الجنان علی اهل الایمان ،

---

۱. مستفاد از نوشتهٔ گواهان ، مندرج در حاشیهٔ وقفنامه .

مصابیح هدایته منورة لجنان اصحاب العرفان والصلوة والسلام علی مدرّس یستفید منه النفوس القدسیّة، الذی بعث الی کافّة الخلایق من الانس والجان، المکنّی بابی القاسم «محمد»[1] الصادق الامین، الّذی نزل علیه الفُرقان بالفاظ منثّرة منظّمة، کانّهنّ الیاقوت والمرجان، وآله المعصومین الهادین لطوایف الانسان، الواقفین لخبایاءِ المخزونات والعالمین لخفایاءِ المکنونات، الّذین هُم شفعاء یوم الدیوان .

هوالواقف بالضمایر ، بسم‌الله الرحمن الرحیم .

الحمدلله الذی وقف اراضی المدارک علی حظایر حقایق العلم و الحکمة و انار صدور معتکفی مدارس القُوی الادراکیة باشعّة شموس حکم الملة القویمة الصادقة المستقیمة، وافضل الصلوات منه علی سیّد الانبیاءِ وسیّد الاصفیا، غایة ایجاد الارض والسماء، الرؤف الرحیم المنعوت بالخلق الکریم، هادی الخلایق الی دار فیها نعیم، محمّد و آله المعصومین الطاهرین، نجوم سموات العصمة والامامة واقمار افلاک الهدایة و الخلافة ، امّا بعد قدصدر الاعتراف الصّحیح الشّرعی والاقرار الصّریح الملّی من عالیحضرت الوزیر الجلیل الخیّر الخبیر ادام الله تعالی ظلّه العالی بجمیع ماحواه الکتاب الشّرعی والصّک المعتبر الملّی من الفاتحة الی الخاتمه بحذافیره، فتحقق صدور الوقف منه ادیمت معالیه بالشروط والقیود و تعیین المصارف المسطورة طیّ السطور بالمتممات الملّیة من الایجاب والقبول و تخلیة الید و قبض من یعتبر قبضه فی مثله شرعاً لدیّ و کتب الداعی لدوام الدّولة القاهرة الصفویّة والمحتاج الی رحمة ربه الکریم ، ابن محمد هاشم الطفائی

---

۱. اسامی و عباراتی‌که در توی دوگیومه آورده می‌شوند در متن اصلی با مرکب سرخ نوشته شده‌اند .

محمد مُقیم عفیعنهما . مهر : العبدالمذنب الفقیرمحمد مقیم .

هو العلی الاعلی

قدتشرفت بسماع الاقرار عن النوّاب الواقف آمنـه الله فی فزع یوم‌المواقف‌بجمیع ماحرّر فی‌متن‌الکتاب المستطاب من‌المبداءِ الی‌المآب علی النهج الصّواب . حرره الفقیر الی الله الغنی الوفی، ابوطالب‌الحسنی الحسینی‌شرفجهان‌الشریفی. مهر: العبدالمذنب‌ابوطالب‌الحسنی‌الحسینی، ابن‌شرفجهان الشریفی .

صحایف حمد وثنا لاتعدّ ولاتحصی‌که مسبحان ملاءِاعلی از تعداد آن عاجز آمده به اعتراف «سبحانك لاعلم‌لنا الا ماعلمتنا » تکلم نمایند نثار درگاه واقف الاسراری است‌که وزراءِ عظام ومحاسبان‌کرام به‌مدّلیالی و ایام و امداد «ولو ان من شجرة اقلام» حرفی از توحید ذات و مدّی از اوارجهٔ صفاتش به رقـم توجیه نتوانندآورد و لطـایف شکـر بی‌انتها که معتـکفان صوامع ملکوت باعُلُـو شأن و جبروت از تقریرش قاصر شده به «مالاطاقةلنا» معترف آیند ایثاربارگاه واجب الوجودی است‌که به ایجاد عالم آفاق و انفس به مظاهرت ومعاونت مفتقر نیست و در اتمام مصنوعات به آلات و ادوات مضطر نـگشت و به ید قدرت‌کامله‌کتابهٔ زرنـگار فیروزهٔ مقرنس سپهر برطبق «و بنینافوقکم سبعاً شداداً» برافراخت و به قنادیل ماه ومهر به‌منطوق «وجعلنا سراجاً وهّاجاً» فلـك مستدیررا منورساخت و بندگان صادق العقیده را به حـکم « لمسجد اُسّس علی‌التقوی » قدرت براساس مساجد و محاریب طاعت‌گزاری و به امر « انـّمایعمرمساجدالله» وقوف بر تعمیرقلوب علماءِ دین‌که مهبط فیوضات رب‌العالمین است‌کرامت فرمود. علیمی‌که واصفان حلیهٔ‌جمالش‌که به‌مدارج‌کمال «وعلم‌آدم‌الاسماء

کُلها » رسیده‌اند در زاویهٔ تفکر معتکف که ماعرفناک حق معرفتک. معبودی‌که عاکفان‌کعبهٔ جلالش برمعارج‌مآل «ارکعوا واسجدوا واعبدوا لربکم » برتری جسته وبرلوح جبینشان نشان «سیماهم‌فی‌وجوههم من‌اثر السّجود » ظاهر است ، در صومعهٔ تحیّر به تقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق عبادتک. صانعی‌که عظمت وجلال‌کبریای جلالش به‌مرتبه‌ای است که زبان‌آور انا افصح به کلمهٔ لااُحصی ثناءً علیک تکلم نموده به ضمیمهٔ انت‌کما اثنیت علی‌نفسک، اعتراف اختیار فرموده‌اند . هردستان سرایی را چه یارای سخن‌آرایی وهرشکسته زبانی را چه زهرهٔ دستان‌ـ سرایی ، شکر وسپاسش زیاده ازآن است‌که درحیّز عبارت‌آید و عبارت منشیان‌مسیح‌نفسان‌آن قدرندارد‌که ثنای‌قدرت‌شاملهٔ اورا شاید.سبحان‌من تحیر فی‌ذاته سواه . «الحمدلله العلی الکبیر لیس‌کمثله شیء و هوالسمیع البصیر » الّذی احاط علمه علی حقایق البروزات و المکنونات بالنقیر و القطمیر «ویفعل مایشاء ویحکم‌مایرید» وساجدان مساجدتوفیق وعارفان مدارس تحقیق‌که به فحوای خیرانتماءِ «انّ‌الله وملائکته‌یصلون علی‌النبی» اطلاع یافته‌اندبعداز اداءِ سپاس‌کردگار، صحیفهٔ وقفیّه اخلاص‌آثار رادرود دعای متشرّعی نگاشته‌اندکه مبداءِ شمع وجودجمال فرخنده‌فالش‌محراب بیستون گردون را روشنائی بخشیده که « اول ماخلق‌الله نوری » و مقطع رسالت درعهد همایونش باهرگردیده‌که «الیوم اکملت‌لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی،» صادق الوعدی‌که منشور لامع‌النور واضح‌الحبور اعجازش به طغرای غرّای «فأتوابمثرسُورمثله» موشح ومثال بیمثال نبوت حتمیت طرازش به توقیع وقیع «ن‌والقلم ومایسطرون» مزین وموضح است. اگر قدسیان عرش آشیان پاسبانی‌آستانش‌که مسجد «فتهجد به نافلة‌لک‌عسی[1]

ان یبعثک ربک مقاماً محموداً» است نمایند بجاست ، و اگر معتکفان شبستان قدس و مقیمان حظایرانس که محرمان حرم «لی مع الله» وسالکان مسالک بارگاه الهند و ازلوامع آفتاب عنایت ونیرهدایتش اقتباس انوار عبادت و معرفت می‌نمایند فی آناءِ اللیل واطراف النهار نواصی عبادت و جباه مسکنت برعتبهٔ علیهٔ حضرتش که مهبط انوار «اقرأ وربک الّذی علم بالقلم» است سایند رواست . شرفات مدرسهٔ رسالت ختمیت پناهش ازآن رفیعتراست که مرغ فکرت عالم ثاقب رأی را به بال خیال هوای فضای نعتش طیران تواند نمود و فضای معبد سرای نبوتش از آن وسیعتر که متعبدی به پای اندیشه ساحت قدرش را تواند پیمود ، عالیمکانی که فرق فرقدسای‌مبارکش به افسر «ومآارسلناک‌الارحمةً للعالمین» مشرف است، حضرتش را به‌کدام عبارت وصف توان‌کرد. عظیم‌الشأنی‌که خلعت خلقتش به‌طراز «لولاک‌لماخلقت‌الافلاک» مطرزوسریرهدایتش به‌اعزاز«هوالّذی ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره علی‌الدین‌کله وکفی بالله شهیداً محمد رسول الله» مکرم ومعزز است منقبتش را به‌کدام استطاعت برزبان توان‌آورد. بلغ‌العلی بکماله،کشف‌الدجی بجماله، حسنت جمیع خصاله، صلواعلیه‌وآله، «لاسیما» وزیره وصهره وخلیفته‌من‌بعده فی‌خلیقته، امامی که هرذی‌حیاتی بذر فرمانبرداری حضرتش را در زمین اطاعت افشاند در شهرستان عقبی از آن کشت حاصل رستگاری یافته در بهشت جاوید ماند، مقتدایی‌که ازسحاب عنایتش رشحه‌ای برچمن‌مال هرخجسته‌صفاتی مترشح گردید نهال آمالش خضرت و نضرت سرافرازی یافته به ثمر کامرانی بارورشد . مهتدایی که چهار بازار ارکان کاینات و دکانچهٔ بنیان موجودات وقف بر وجود شریف اوست و حاصل کشت وزرع مکونات به

مؤداءِ «وجعلنالکم‌فیهامعایش» طفیل‌خان احسان اوزبان بلبلان بهارستان « فی‌جنات النعیم » در اداءِ منقبتش برترانهٔ «السابقون السابقون اولئک المقربون» سخن سنج و نغمه سرا و آیات بینات فرقانی بردلایل ولایت و روایات‌خجسته‌آیات نبوی بر نُبوت امامتش‌روشن‌وهویدا. مُدرس‌مدرسهٔ «وعلمک مالم تکن تعلم» ، مصابیح مُعضلات ومشکوة مشکلات طوایف امم ، تاجدار ایوان «هل‌اتی»، شهسوارمیدان «لافتی»، صاحب‌لوای «انّما» المنصوص بنص«قل‌تعالوا ندع ابناءَنا» ، المخصوص بسّر«لوکشف‌الغطا»، المعروف به‌تعریف «انت‌منی‌بمنزلة هرون من‌موسی»، الموصوف بتوصیف «انّ الابراریشربون من‌کأسٍ کان مزاجها‌کافوراً» بدرفلک‌الحلم والتمکین وفلک بحرالعلم والیقین، وارث علوم الانبیاء والمرسلین «علی» المرتضی و اولاده الطیبین الطاهرین شفعاء یوم‌الدین .

اما بعد برضمایرکرامت بشایر واقفان ملک وملت وبصایر مرآت مظاهرخبیران مکاشف دین ودولت به‌قواطع حُجج ظاهر ومُبرهن است که چون حضرت عزّت جلّ شأنه و عظم برهانه دیدهٔ یکی از ارباب عزت را به کحل‌الجواهر بصیرت مکحل سازد نظرش برمؤداءِ «من‌لایرحم ولده لارحمه‌الله » اندازد تا همگی همّت بلند و جملگی نیّت ارجمند بتوجه عزت وحسن حال اولاد و سعادت مآل احفاد سازدکه در تحصیل فراغ بال و ترتیب نظم احوال و انتظام امور آمال ایشان سعی مسعود غیرمحصور و بذل مجهود موفور به تقدیم رساند و چون ارادت مؤسس قواعد صوامع افلاک و مشیّت مشیّد مبانی معابدخاک جلّ جلاله و عم‌نواله و اوفر احسانه تعلق گیرد در اساس مساجد ومدارس ومعموری وآبادانی آن که مکان عبادت و محلّ استفاضت است نقش این معنی برلوح خاطر

فیض مظاهر بندگان صادق العقیده منطبع می‌گرددکه «وماالحیوة الدنیاالا لهوولعب وللدار الاخرة خیرللذین یتقون افلاتعقلون» ونوید «قل‌لعبادی الذین آمنوا انفقوا ممارزقناکم سرّاً وعلانیهً من قبل ان یأتی یوم‌لابیع فیه ولاخلال » قرع سمع ایشان می‌شود مدرك این معنی می‌کردند که سرای بیمدار دنیا «کسرابٍ بقیعة یحسبُه الظمآن مآءً» است. اکنون‌که شمع حیات در مدرس تن و محراب مسجد بدن فروزان است به مؤداءِ «انّما الصدقات‌للفقراءِ والمساکین‌والعاملین‌علیهاوالمؤلفةقلوبهم وفی‌الرقاب والغارمین وفی‌سبیل‌الله وابن‌السبیل» ترتیب صدقات‌جاریه و تعیین موقوفات مُبرا از غصب و عاریه و تمهید اوقاف نافعه وتشیید ابنیهٔ مرتفعه موقف نمایندکه بدین وسایل شریفه وخصایل مُنیفه تقویت علماء عباد و زینت فضلا وزهاد و زیور ارباب کمال و زیب اصحاب حال و صلاح حال کافهٔ برایا و رعایت احوال عامهٔ رعایا و اهل حاجات شده در ازاءِ این معنی در ریاض عقبی و قصور فردوس اعلی « مع‌النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین» رفیق‌گشته به مراتب سنیهٔ علیه رسند ، قصر فردوس به‌پاداش عمل‌می‌بخشند. چه ارتقاء برمعارج سعادات ابدیه واعتلا برمدارج‌درجات اُخرویه‌به‌فحوای «انّما الاعمال بالنیات» به‌حُسن‌نیات منوط وبه‌ترصیص صدقات و مبرات مربوط است‌که در «یوم لاینفع مال ولابنون» موجب ازدیاد حسنات و ماحی سیئات او گردد . مبیّن این احوال و مصدق این مقال آنکه در زمان میمنت نشان نواب‌گیتی ستان فردوس مکان علییّن آشیانی و اعلیحضرت خاقان جمجاه رضوان بارگاه و نواب خلد آشیان صاحبقرانی انارالله براهینهم وثقل بالحسنات موازینهم الی یومنا هذا که به طلوع نیراقبال بیزوال ابدی الاتصال اعلیحضرت‌کیوان رفعت ، برجیس

سعادت، عطاردفطنت، ناهید عشرت، قمر طلعت، مریخ صلابت، خورشید حشمت، مصطفوی نسب، مرتضوی حسب، سلیمان نگین، جمشید تمکین، مظهر لطف کردگار، سایهٔ جود آفریدگار، مظهر فتوحات الهی، رافع رایت و جامع آیت شاهنشاهی، شاه بیت منتخب دیوان آفرینش، مجموعهٔ کمال دانش و بینش، افلاطون فطنت، فریدون آیین، زیبندهٔ تاج و تخت و نگین، مشرق آفتاب امان خلق، مطلع استحقاق «فاحکم بین الناس بالحق»، کیخسرو همت، انوشیروان عدالت، شایستهٔ مسند صاحبقرانی، السلطان ابن السلطان، والخاقان ابن الخاقان، ابوالمظفر «شاه صفی الثانی» الصفوی الحسنی الحسینی الموسوی بهادرخان، رب کمانورت اغصان اللسان ولسان الزمن بانوار حمده وشکره وشرفت اقالیم الامم بقلاید امره ونهیه، زین صدور الدهور بتمایم دمایم ملکه وقدره است، نواب مستطاب عالیحضرت متعالی مرتبت، عطاردفطرت، ارسطوفطنت، مظهر آیات جلال، مُظهر رایات کمال، برومند نهال دوحهٔ ابهت و اقبال، ارجمند دوحهٔ حدیقهٔ نباهت واجلال، صایب نظر خجسته سیر، ثاقب فکر فرخنده اثر، دستورالعمل بارگاه وزارت و نامداری، منشورالادب دیوان عدالت و نیکرایی، فهرست دفتر دانایی، مجمل ارقام مملکت آرایی، دستور مفخم، مخدوم معظم، آصف صفات پسندیده سمات، نتیجة الوزراءِ العظام الکرام، ذوی المجد والشرف والاحترام، مؤید بتأییدات الهی، مقرّب بساط شاهی، صاحب عزشامخ و قدر سامق، شمساً لفلک الوزارة و النباهة و الابهة والمناعة والعز والاجلال میرزا «محمد صادق» آنکه در حفظ ممالک منزل اندر شأن اوست، حکم «ان من امة الاخلا فیها نذیر» ادام الله تعالی ظلاله العالی مادام الایام و اللیالی و وفقه بالخیرات و المبرات و ابد صیت احسانه و

نصفته فی‌بسیط الارض بالطول والعرض ، خلف‌الصدق عالیحضرت مغفرت و مرحمت مرتبت ، جنان و رضوان منزلت ، الصاحب المبرور و الوزیر المغفور اُسوة الافاخر فی‌زمانه و قدوة الاعاظم فی‌اوانه ، الغریق فی‌بحار رحمةالله الملك الصمد، میرزاصدرالدین محمدطاب الله ثراه وجعل‌الجنّة مثواه ، مالك ازمهٔ دولت و اقبال ورافع اعلام و راقم ارقام عزت و اجلال ، خصوصاً وزارت کل ولایت آذربایجان و استیفای بقایای دیوان اعلی و وزارت دارالمؤمنین کاشان بهشت نشان بوده و بالفعل به منصب وزارت کُل فارس ممتازند ، هموار به مقتضای رأی متین اوقات فرخنده ساعات را به احیای‌مراسم‌نیکنامی صرف نموده‌اند و درأیام سعادت قران میمنت اختتام نواب خلدآشیان صاحبقرانی بنا برمضمون آیهٔ وافی‌هدایهٔ «سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اُعدت للمتقین ، الذین یُنفقون فی‌السرّاءِ والضرّاء» و منطوق روایات متواتره که «من بنا مسجداً ولوکمفحص قطاة[1] بنا الله له‌بیتاً فی‌الجنة» و «من‌بنامسجداً اومقام علم بنا الله له سبعین بیتاً فی‌الجنة » که برضمیرمنیرش تافته ، به تاریخ شهر رجب المرجب ایت‌ئیل مطابق سنهٔ ثمان و ستین والف ، مسجدی درکمال رفعت و نزاهت موصوف و مدرسه‌ای در جنب آن به ارتفاع شأن وفسحت ساحت معروف، در دارالسلطنهٔ تبریز صنیت عن الاشرار بعون الملك العزیز بنا نموده ، به سعی معمار فکرت و علو همّت در تشیید اساس وتمهید قواعدآن دو مکان ملایك‌آشیان، غایت اجتهادمبذول داشته بنای روح افزا را مرتفع ساخته به تاریخ منتصف شهر شعبان المعظم سنهٔ مذکورضیاع وعقارات‌کمافصل فی‌الضمن حسبما محررة مندرجة علی مجلة

---

۱. در متن اصلی وقفنامه اشتباهاً «قطاط» نوشته شده است .

الوقفیه المعتبرة و مدخل فی‌حوزة التملک بلاتنازع احدٍ ولاتداعی‌غیر «قربة الی الله» وطلباً لمرضاته وابتغاء للوصول الی جناته، از روی نیّت صادق وقصد موافق «وقف» مخلد صحیح شرعی وحبس مؤبد صریح مرعی فرموده بودند ، براغصان دوحهٔ مبارکهٔ وزارت و اقبال و اثمار شجرهٔ حشمت و اُجلال اعنی اولاد امجاد صلبی‌جناب نواب مستطاب خود، من وُلد ومن‌سیولد بطناً بعدبطن، علی‌السّویه وبرمصالح مسجد متصف معیّن و مدرسهٔ مؤسسهٔ مذکورتین که عالیحضرت دام عزه توفیق اساس آن در تاریخ مذکور یافته و پرتو آفتاب اهتمام در اتمامش تافته و به عنایت الهی و نیروی اقبال بی‌زوال شاهنشاهی و به توجهات آن عالیجاهی در ییلان ئیل مطابق سنهٔ خمس وسبعین والف‌کمال تمامیّت وراقم‌حروف سال اتمام مسجد ومدرس «خیر دارین» یافت. و برپیشنماز شیعی اثنی‌عشری ومؤذن و سایر خدمهٔ مسجد مزبور و برطلبهٔ علوم امامیه کثرالله تعالی امثالهم بین‌البریةکه رهنمای قاید توفیقات ربّانی وتأییدات سبحانی جهت تحصیل مقاصد عقلیه و تحقیق مطالب نقلیه در آن مدرسه ساکن و به مطالعه و مذاکرهٔ علوم دینی و معارف یقینی مواظب باشند و برمدرسی‌که درآن جا مسند آرای محفل تدریس و افاده بوده باشد به فواید علمی قیام واقدام نماید وخلاصهٔ شروط در وقفنامچهٔ معتبرهٔ علیحده‌آنکه مفصلات مذکوره وقف مؤبدشرعی است برمسجد ومدرسهٔ مذکورتین و اولاد نواب‌مستطاب واقف ادام الله تعالی ظله، به این طریق‌که بعد از ملاحظهٔ محصولات و مستغلات و سایر منافع موقوفات و اخراج مالوجهات و حقوق دیوانی و مؤنات زراعات و عمارات آنچه باقی ماند بیست سهم نموده دو سهم آن را متولي به علت حق‌التولیه متصرف شود ونُه سهم دیگر مخصوص اولاد

بوده باشد و از تتمه، که نه سهم است شش سهم به عمارت و وظایف مدرس و سکنهٔ مدرسه و سه سهم به عمارت و روشنائی و فرش و سایر متعلقات مسجد مصروف گردد به این تفصیل که حصهٔ اولادی فیما بین ذکور اولاد واقف وفقه‌الله‌تعالی، بالمساوات منقسم شود واگر احدی از ایشان را عارضهٔ فنا رخ نماید نصیب او از ذکور اولاد به ذکور احفاد رسد وهکذا بطناً بعد بطن . اگر از سلسلهٔ اولاد او ذکور مفقود باشد نصیب او به سایر اخوه و اولادذکور ایشان راجع می‌شود، حاصل کلام آنکه جماعت موقوف علیهم که قیم مسجد ومدرسه اند ابناءِ نواب عالیحضرت واقفند وابناءِ ابناء هکذا بدون تقدیم بطن الاعلی، مگر آنکه فیما بین بطنین ترتیب والدیت و مولودیت متحقق باشدکه در آن صورت هر یك از اولاد با وجود والد بی‌نصیب خواهند بود و اگر عیاذ بالله ذکور اولاد و ذکور اولاد اولاد واقف مفقود باشد سهام تسعهٔ مزبوره راجع شود به ذکور دخترزادگان واقف به ترتیب مذکور و اگر ایشان نیز مفقود باشند به اولاد اناث بازگردد به همان ترتیب ، و بر فرض انقطاع این طبقه اولاً به اخوهٔ واقف و اولاد ایشان و ثانیاً به اخوات و اولاد ایشان و ثالثاً به اعمام و اخوال و اولاد ایشان و رابعاً به اعمام و اخوال نواب عالیحضرت واقف و اولاد ایشان راجع گردد و در مراتب رابعه به ترتیبی که فیما بین اولاد واقف مذکور شد منظوراست وبرفرض انقراض جمیع اولاد واقارب، سهام ایشان راجع می‌شودبه‌کافهٔ مستحقین امامیهٔ اثنی‌عشریة المذهب که‌متوطنین‌دارالسلطنهٔ تبریز بوده باشند و نظر و تولیت آن مفوض نمود نواب عالیجاه واقف متمتعاً بالعمروالعیش الرغید بنفس‌نفیس‌خود مادام حیاً وبعدازآن جناب الارشد الاصلح الاعرف بهذا الامر من اولاد الذکور وسایرموقوف علیهم

علی‌الترتیب المذکور و حق‌التولیة والنظر مخصوص اوست . و در تولیت وقف مزبور سوی[1] صفات مزبوره امری دیگر که فقدآن موجب قدح در متولی شود مثل عدالت شرعی وغیرذلک معتبر ومنظورنیست واگرصفات مذکوره هریك درشخصی از ایشان بوده باشد چون غرض مزید نظم ونسق موقوفات است ارشد اقدم است ، پس اصلح و برتقدیر تعدد و تساوی در وصفی‌که مناط حکم شده است اقدم است وبرفرض تساوی به قرعه رجوع نمایند . دیگر از شروط آن است که موقوفات مزبوره مورد هیچیك ازعقود شرعیه‌که باعث انتقال اصل یامنافع بوده باشد نسازند سوی[1] اجاره و صلح در نماکه هرگاه متولی مصلحت داند تا مدت سه سال شمسی جایز است و زیاده ازآن جایز نیست و تا ایام اجاره منقضی نشود مورد اجارهٔ دیگر ساختن جایز نیست و دیگر از شروط آنکه سکنهٔ مدرسه باید اثنی عشری المذهب مشغولین به تحصیل علوم بوده باشند و شرط دیگر آنکه سهام تسعهٔ مزبوره از منافع موقوفات مزبوره که در مصالح مسجد ومدرسه ودر وجه مدرس وطلبه مصروف‌می‌گردد وتشخیص‌نسق اخراجات و تقسیط و تقسیم میان مدرس و طلبه وخدمه منوط و مربوط بوده باشد برای متولی که فیمابین‌طلبه ملاحظهٔ اعلی واوسط و ادنی نموده درسایر اخراجات به‌مقتضای‌حال ومصلحت عمل‌نمایند وشرط دیگرآنکه هرگاه از تصاریف اعوام و شهور و مرور اعصار و دهور عمارتین مسفورتین از حلیهٔ عمارت عاطل وآثار انهدام و اندراس در ارکان و اعمدهٔ آن راه یابد و محتاج به تعمیرگردد تقدیم اخراجات تعمیر را برمصارف دیگرالیق و احری دانسته نگذارندکه از درجهٔ آبادانی و معموری منحط گردد و همیشه معمور و از شوایب انطماس دور بوده باشد و شرط دیگر آنکه

متولی در هرسه سال یکمرتبه در مجمع عدول مؤمنین اظهار و اعتراف
به وقفیت و شرایط آن نماید و مجلهٔ معتبره درست دارد و شرط دیگر
آن است که صدور وحکام و قاضی ومفتی و اصحاب اقتدار و غیرذلک دخل
در موقوفات مذکوره ننموده تغیر در قواعد آن راه ندهندکه بعنایت الله
تعالی به‌مصرف وجوب به‌موجبی که تحریریافته صرف شود ونواب‌عالیجناب
واقف وفقه الله تعالی فی‌الخیرات در بارس ئیل مطابق سنه ۱۰۷۲ که به
منصب جلیل القدر وزارت کل فارس که محل سلطنت سلیمان و خلاصهٔ
ایران و رشک افزای توران است سرافراز و از طلوع آن صبح صادق
ظلمت‌کدهٔ این مرزوبوم ضوء و روشنی یافت واز ورود قدوم میمنت مورود
آن آصف ملک سلیمان سکنهٔ دارالعلم شیراز حفّت بالنصر والاعزاز و
صنیت عن الاشرار و الاعواز معزز و ممتاز گردیدند ، مگر در مجمع
عدول مؤمنین کثرالله امثالهم و انجح بالخیر آمالهم اقرار به صدور وقف
مذکور و شروط ازوم آن می‌نمودند وهمواره برمرآت خاطر فیض مظاهر
انورش صورت این معنی ظهور می‌نمود و منتظر بودندکه خبر تمامیت
مدرسه ومسجد به‌نحوی که حالت منتظره نداشته باشد سهام تسعهٔ مسفوره
که مخصوص مسجد و مدرسهٔ مذکورتین است و تا حال به مقتضی وقت
و مصلحت وقف به مصرف رسیده چون ازنسق اخراجات وتقسیط وتقسیم
آن برأی متولی منوط ومربوط است مشخص سازند ومجلهٔ معتبره برآن
درست دارند که از آن قرار سال به سال به مصارف وجوب صرف شود
در این اوان که نوروز فیروز قوی ئیل‌سنهٔ سبع و سبعین والف است و
شهنشاه شرق و غرب جهانگیر عالم‌آرای‌کشور دارای عزّ نزول اجلال در
بیت‌الشرف موکب همایون فال نموده اعنی خسرو گردون مقام خورشید

خانهٔ بهرام را منزل ساخت و ساحت غبرا از فیضان غمام انعام عام حضرت پروردگار نمونهٔ «جنات تجری من تحتها الانهار» گشت وسحاب دریا دل نیسانی به میامن فیض فضل ربّانی دُرر آبدار و گُهرِ شاهوار در دامن انجم چمن و جیب و گریبان گلشن می‌ریخت ، معتمدی‌که از جانب آن جناب خیرمآب به جهت اتمام دو بنای رفیع اساس وتنسیق آنها مأمور بود خبر رسانیدکه به توفیق سبحانی و تأیید ربّانی و توجه آن عالیشانی عمارت مسجد و حجرات مدرسه که مبنی است بر پنجاه و سه حجره ، بیست وشش باب تحتانی و بیست وهفت باب فوقانی به اتمام رسیده و طلبهٔ علوم دینیهٔ امامیهٔ اثنی عشریه ومعارف یقینیه سکنی وتا حال وجه وظیفهٔ جمعی‌که سکنی نموده‌اند بمقتضی وقت و مصلحت وقف بازیافت نموده‌اند لهذا رأی صوابنمای نواب واقف ابقا[1] الله ظله‌السامی بموجبی‌که سمت ترقیم می‌یابد مصارف سهام تسعهٔ مسجد و مدرسه میانهٔ پیشنماز و مدرس وطلبه وخدمه ومصارف اخراجات آنها مشخص نمودند. اولاً درباب مسجد که محل مجمع عبادالله واداءِ صلوة است ومطلب نواب واقف دام ظله آن است که پیشنماز و مؤذن و قاری کلام الله و خدمهٔ شیعی اثنی عشری و روشنائی وفروش داشته باشدکه متعبدان به عبادت ملک منان قیام نمایند وحاصل سه سهم متعلقه به مسجد در وجه وظیفهٔ اهل وظایف و اخراجات ضروری سال به سال بدین وجه به عنایت قادر بیهمال به مصرف رسد که ازآن جمله مبلغ چهار تومان تبریزی و مقدار دویست من به وزن تبریز گندم در وجه پیشنماز شیعی اثنی عشری‌که به زیور تقوی[1] وصلاح وعدالت ظاهری آراسته «لدلوك الشمس الی غسق اللیل» به مؤدآءِ «حافظوا علی

۱. در متن اشتباهاً به صورت «ابقاه» نوشته شده است .

الصلوات» در اوقات فرایض به پای خضوع به مسجد شتافته کافهٔ عبادالله را به عبادت حضرت معبود جل شأنه ترغیب و موعظه نموده وسیلهٔ نجات ایشان ازفیافیِ ضلالت کاهل نمازی و غوایت شیطانی گشته به سرمنزل توفیق رساندکه به‌شکرانهٔ این معنی همگی در عبادت قایم وراسخ‌شده روی نیاز و مسکنت بر زمین عبودیت ساییده منتج دعای خیربوده باشد و در ایام جمعه خطبهٔ فصیح مشتمل برحمدِ اله ونعت ختمیت پناه و منقبت شاه ولایت دستگاه و ائمهٔ هدی و تبرّا از اعادی دین و دول و ملل و ادیان باطله ، به زبان عربی انشاء و به حسن قراءت ادا نماید مقرر نمودند که سال به سال عاید گرداند و هرسال مبلغ یك تومان تبریزی نقد ومقدار دویست من به وزن تبریز غله مناصفة در وجه وظیفهٔ حافظ کلام‌الله شیعی اثنی عشری مقرر نمودندکه درآن مکان ملایك آشیان به مؤداءِ «فاقرؤا ماتیسر من‌القرآن علم ان سیکون منکم مرضی» درصباح وعشا به قراءت مواظبت نموده، درهروقت ازوقتین یك جزؤ قرآنی به مؤداءِ «واذ صرفنا الیك نفراً من‌الجن یستمعون القرآن فلماحضروه قالوا انصتوا» به آواز بلند قراءت‌نمایدکه‌مستمعان به‌نوید «اذا قرء القرآن فاستمعوا له‌وانصتوا» استماع نموده ثواب آن به روزگار فرخنده آثارقربت[1] گرداند وهمچنین مبلغ بیست‌وچهار هزار دینار نقد در وجه دونفر مؤذن‌که هریك از ایشان مبلغ دوازده هزار دینار بوده باشد مقرر فرمودند که سال به سال عاید ایشان گردانندکه درهنگام فرایض و نوافل شب در بام آن مقام به اذان و اذکار قیام نموده متعبدان که « اذانودی للصلوة » استماع‌نمایند از اوقات صلوة مطلع شده به پای فرمانبرداری برای عبادت حضرت باری به مسجد شتافته فضیلت اول وقت دریابند ، و دو نفر خادم تعیین و وظیفهٔ هریك

۱. کذا .

از قرار یومی نفری پنجاه دینار که در سالی مبلغ سه تومان و شش هزار دینار بوده باشد وظیفه و حق‌السعی سالیانهٔ ایشان را مشخص ساختند به امر فرّاشی و تصفیهٔ فضای مسجد و صفه‌ها و شبستان وسایر مکان مصلی و چراغچیگری و به خدمات لازمه به امر مزبور قیام نمایندکه مسجد به صفا و رونق بوده باشد. دیگر از لوازم مسجد روشنایی و فرش است که موجب ضیاء و زینت باشد. عالیجاه واقف متولی دام ظله العالی قرار و مشخص نمودندکه هرساله یك صدمن به وزن تبریز پیه‌گداخته به جهت سوخت پیسوزکه در شبستان و صفه‌های مسجد افروخته گردد ومقداریك صدمن به وزن روغن نفط به جهت سوخت سه عدد چراغ‌که در سه موضع مستحم مسجد ویك‌عددمشعل به‌واسطهٔ روشنایی‌فضای‌مسجد به‌قیمت واقعی خریداری نمایند که پیسوز و چراغ از وقت نماز مغرب تا طلوع صبح صادق افروخته باشد و مشعل تا هنگام خواب سوزد و هرساله به قدر مبلغ یك تومان تبریزی بوریا به جهت فرش مسجدومبلغ پنجهزار دینار تبریزی زغال برای لیالی و صبح ایام زمستان به قیمت واقعی خریداری نمایندکه زغال درمنقل افروخته شود که متعبدان ازگرمی آن محظوظ شده به طاعت مشغول‌گردند و اگر از بابت حاصل سه سهم مذکور چیزی اضافه آید صرف دیگر مایحتاج مسجد که ضرور و در کار باشد نمایند و درمقام تغییر وتبدیل آنچه تشخیص یافته نبوده باشند بلکه در اجرای آن‌کماینبغی‌کوشند.

ثانیاً درباب مدرسه‌که مقام ومسکن علماءِ امامیهٔ اثنی‌عشریه است، چون مقصد اصلی نواب واقف عالیمقدار خیّر خیرمدار دام ظله برآن مصروف است که هر یك از عباداللّه که شیعی اثنی عشری بوده استماع

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون» نموده درد طلب علم داشته باشند مکان ووظیفه به جهت ایشان مرتب گرددکه به فراغ بال و رفاه حال به کسب علوم دینیه و معارف یقینیه قیام نمایند که از زمرهٔ « من کان فی‌هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی واضلّ سبیلا» نگردند، بنا براین موازی پنجاه و سه حجرهٔ مدرسهٔ مذکوره را فیمابین مدرس وطلبه و خادم بدین وجه منقسم و وظیفهٔ هر یك از ایشان علی قدر مراتبهم به مضمون آیهٔ کریمهٔ «نحن قسمنابینهم معیشتهم فی‌الحیوة الدنیا ورفعنابعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریاً و رحمة ربك خیر ممایجمعون » از بابت حاصل نماءِ شش سهم مدرسه مشخص نمودندکه سال به‌سال به عنایت ملك متعال وقادر لایزال بدین عنوان‌که یك‌حجرهٔ فوقانی‌که برای تدریس علماءِ مدرسهٔ مذکوره به اتمام رسیده مسکن مدرسی‌که در افادهٔ علم دینی و مذاکرهٔ فنون یقینی مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته و به زیور تشیع و دینداری آراسته ، طلبه را بی‌شایبهٔ تعطیل در ایام تحصیل از خصایص ذهن نقاد و نتایج طبع وقادِ خویش مستفید وبهره‌ورگرداند از قرار سالی مبلغ نه تومان تبریزی نقدکه از قرار یومی مبلغ دویست وپنجاه دینار بوده باشد و مقدار یك هزار من به وزن تبریز غله مناصفة در وجه وظیفهٔ او رسانند و موازی شانزده حجرهٔ تحتانیه و فوقانیه مخصوص طبقهٔ اعلای طلبه بوده باشدکه هر یك از ایشان به قرار یومی پنجاه دینارکه شانزده نفر در یومی مبلغ هشتصد دینار که در سالی مبلغ بیست و هشت تومان و هشت هزار دینار بوده باشد مهمسازی نمایند و موازی هفتده حجره از حجرات تحتانیه و فوقانیه مخصوص به طبقهٔ اوسط طلبه بوده و در وجه هریك از ایشان به‌قراریومی‌چهل‌دینارکه هفتده‌نفر یومی‌مبلغ‌سیصدوهشتاد

دینارکه از قرار سالی مبلغ بیست وچهار تومان و چهار هزار و هشتصد دینار بوده باشد عاید گردانند و موازی هفتده حجره از حجرات تحتانیه و فوقانیه مخصوص به طبقهٔ ادنای طلبه بوده و در وجه هریك از ایشان از قرار یومی مبلغ سی دینار که هفتده نفر یومی مبلغ پانصد و ده دینار که از قرار سالی مبلغ هشتده تومان و سد هزار وهشتصد دینار بوده باشد عاید سازند و دو حجرهٔ تتمه از حجرات تحتانیه و فوقانیه را چون خادمی به جهت خدمت طلبه و صفا دادن فضای مدرسه ضرور و در کار است به جهت خادم تعیین و قرار نمودندکه یك نفر خادم به امر مزبور قیام و یك حجره را ظروف و مایحتاجی‌که داشته باشد گذارد و یکی خود مسکن نماید و از قرار یومی مبلغ پنجاه دینار که در سالی مبلغ هشتده هزار دینار بوده باشد به صیغهٔ حق‌السعی و وظیفه به وی عاید سازند و اگر حجره‌ای از حجرات مذکور خالی بماند که از اهل علم در آن سکنی نداشته باشند وجه وظیفهٔ آن را به سایر ضروریات مدرسه صرف نمایند و اگر عیاذاً بالله نقصانی در حاصل موقوفات به هم رسد و از نماءِ شش سهم مدرسه وفا به‌وظیفه و اخراجات ماسیأتی ننماید وجه منکسر را درمیان ارباب وظایف بالمساوات توزیع نمایندو اگر در سالی توفیری به هم رسد وجه کسر وظیفهٔ ارباب وظایف که در سال سابق شده در وجه هر یك از طلبه‌که در حیات و در مدرسه باشند عاید سازند و اگر چیزی زیاده باشد به دیگر مصارف مدرسه صرف نمایند مقرر آنکه طلبه در اکثر ساعات ایام ولیالی در مدرسه و حجره بوده باشند و اگر احدی را سفر ضروری پیش آید و زیاده از بیست روز توقف او در آن سفر واقع شود مطالبهٔ وظیفهٔ ایام سفر ننماید ، چون همگی همّت والا نهمت نوّاب عالیحضرت

واقف رفیع‌الشأن امنه‌الله فی یوم‌المواقف بر آن مصروف است که طلبهٔ علوم دینی بیش‌ازبیش ازخوان احسان او ملتذ و بهره‌مند گردند مقرر نمودند که هرساله ازبابت حاصل نماءِ موقوفات مسجد ومدرسه مبلغ هشت‌تومان تبریزی صرف طعام‌لیالی ماه مبارك رمضان از قرار یومی شش من به‌وزن تبریز برنج و باقی مصالح طعام از آن قرار انجام دهند وآنچه اضافه‌آید به‌مصرف حلوای روزعیدین مصروف‌گردانندکه همگی طلبه صرف نموده در سپاس قاسم‌الارزاق و شکرنعمت و دعای خیر افزایند و مرفه‌الحال به مطالعهٔ علوم دینی و مباحثهٔ عقلی اشتغال نمایند و چون مشرفی به جهت سررشته وضابطهٔ روزنامچهٔ وظیفه و اخراجات ضروری مسجد و مدرسه ضرور و درکار است مشرفی‌که دیانت و راست قلمی داشته باشد تعیین و هرساله مبلغ پنج تومان تبریزی به علت مواجب و حق‌السعی از سهام تسعه در وجه او رسانند و ثواب عالیجناب واقف خیرمآب وفقه‌الله تعالی به صحت و مشروعیت و لزوم و تمامیت وقف مذکور از مبدأ الی مقطع و تشخیص‌وظایف وتابعهٔ آن،حیثماذکر وسفرفی‌الفوق، اقرار واعتراف‌نمودند آنکه عالماً بالکمیت والکیفیت بلاشایبهٔ کره و ریا مفصلات را وقف و از یدملکیت درآن تاریخ اخراج‌کرده و به‌تصرف وقف داده و بالفعل تصرّف او به عنوان‌تولیت است. الحمدلله‌علی ما وفق جناب الواقف الخیرالمتصدق بهذا الوقف والتشخیص الوظایف والمصارف وسایر ماسطرفیه من المبداءِ الی‌تالیه«فمن بدله‌بعدماسمعه‌فانما اثمه‌علی‌الذین‌یبدلونه، ان الله‌سمیع‌علیم» و من سعی فی‌تغییرها او جوز تبدیلها « فقد بآؤ بغضبٍ من‌الله و مأویهم جهنم و بئس‌المصیر» و علیه لعنةالله و الملائکة و الناس اجمعین ویلحقه «بالاخسرین اعمالاً الذین‌ضل‌سعیهم فی‌الحیوةالدنیا» ومن‌سعی‌فی‌ترویجها

و راعی شرایطها «فهوفی‌عیشة راضیة» فی‌الدنیا «وجنة عالیة» فی‌العقبی، فجزاه الله احسن الجزا «انّ الله لایضیع اجرمن احسن عملاً» و بمافیه وقع‌الاشهاد والانفاد علی‌الوجه المعهود والرسم المعتاد حرّر ذلک فی‌یوم الآخرمن العشرالآخرمن شهرالعاشرمن سنة السابعة من عشرالثامن المائة التالیة بعدالالف.

هو الله مالک الممالک، ذلک کذلک وانا معترف بذلک و وقفت ماسطرفیه‌قربةً الی‌الله وطلباًلمرضاته «ونحن‌قسمنابینهم معیشتهم‌فی‌الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریا و رحمة ربك خیرممایجمعون» نمقه ابن صدرالدین محمد، محمد صادق. «مهر، عبده محمد صادق‌بن محمد[1]».

---

۱. از مطالب جالب این وقفنامه یکی میزان اجرتها و وظایف سالانهٔ متولی، امام، مدرس، طلبه، حافظ، مؤذن، خادم و حسابدار مسجد و مدرسه و مبلغ مقرر جهت تهیهٔ زغال، نفت و پیه موردنیاز سالانهٔ مسجد و همچنین مبلغ تعیین شده برای اطعام لیالی ماه مبارک رمضان و تهیهٔ حلوای عیدین است که به خوبی‌سطح‌زندگی‌مردم‌وقیمتهای‌آن‌روزبازارتبریزرابرای‌خواننده‌عزیزروشن‌می‌کند.

بسم الله الرحمن الرحیم المتوالی الاحسان الکریم

صدر جریده ابواب الحکمة والایقان حمدی را توشیح بحمد الله الملك المنان الذی خلق الانسان علمه البیان

الواقف علی السرائر والضمائر والاعلان مفاتیح غنائم ابواب الجنان علی اهل الایمان مصابیح هدایتها منوره بجبین اصحاب العرفان

والصلوة والسلام علی من یستفید منه النفوس القدسیة الذی بعث الی کافة الخلائق من الانس والجان

المکنی بابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله الصادق الامین الذی نزل علیه الفرقان بالفاظ منثرة منظمة کانهن الیاقوت والمرجان

وآله المعصومین الهادین لطوائف الانسان الواقفین بخبایا المخزونات والعالمین بخفایا المکنونات الذین هم شفعاء یوم الدین

و سپهر هدایتش باعزاز هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیداً محمد رسول الله مکرم

و معزز است منقبتش از بکمال استطاعت بر زبان توان آورد بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلی الله علیه و آله

لاسیما نور و ضمیر و خلیفه من بعده فی خلیقته امامی که هر ذی حیاتی بندهٔ فرمان بردار حضرتش از دیر باز مطیع اطاعت

افشاندند در شهرستان عقبی از آن کشت حاصل رستگاری یافته در بهشت جاوید مانده مقتدایی که از سحاب عنایتش رشحه

بر چمن مآل امم خجسته صفاتش مترشح گردید نهال آمال شان خضرت و نضرت سرافرازی یافته ثمر کام را بار و رشد مهتدی نیم

کجا بار از ارکان کاینات و رکن بنیان موجودات وقف وجود شریف اوست و حاصل کشت و نهج بکونات برورده

و جعلنا لکم فیها معایش طفیل خوان احسان او و زبان بلبلان بهارستان فی جنات النعیم در ادای منقبتش ترانه

السابقون السابقون اولئک المقربون سحر سنج و نغمه سرا و آیات بینات فرقان در دلایل ولایت و روایات خجسته آیات نبوی

بر ثبوت امامتش روشن و مؤیدا مدرس مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم مصابیح مشکوة مشکلات طوایف امم تا جلد ایوان

هل اتی شهسوار میدان لا فتی صاحب لوای انما المنصوص بنص قل تعالوا ندع ابناءنا المخصوص بسر لو کشف الغطاء تعریف المعروف

انت منی بمنزلة هارون من موسی الموصوف بتوصیف ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا ابدر فلک الکرامة و التمکین

و فلک بحر العلم و الیقین وارث علوم الانبیاء و المرسلین علی المرتضی و اولاده الطیبین الطاهرین الذین هم شفعاء یوم الدین

اما بعد بر ضمایر کرامت نشایر واقفان ملک و ملت و بصایر مرات مظاهر خبیران مکاشف دین و دولت بیقین محجج

ظاهر و مبرهن است که چون حضرت عزت جل شانه و عظم برهانه دیده یکی از ارباب عزت را بکحل الجواهر بصیرت

معطل سازد نظر شر بر مؤدای من لا یرحم لا یُرحم الله انداز د تا همگی همت بلند و جملگی نیت ارجمند بر جمیع و حسن حال

اولاد و سعادت مآل احفاد مصروف سازد که در تحصیل فراغ بال و ترتیب نظم احوال و انتظام امور آمال ایشان سعی مشکور غیر محصور

و بذل مجهود موفور بتقدیم رساند و چون از اراده مؤسس قواعد صوامع افلاک مشیّت مشید مبانی معابد خاک

جل جلاله و عم نواله و لو فرضاً تعلق گیرد در اساس مساجد و مدارس و معمور و آبادانی آن که مکان عبادت

و محل استفاضت است نقش این معنی بر لوح خاطر فیض مظاهر بندگان صادق العقیده منطبع میگردد که و ما الحیوة الدنیا

الا لهو و لعب و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون و نوید قل لعبادی الذین آمنوا ینفقوا مما رزقناهم سراً و علانیة

من قبل ان یأتی یوم لا بیع فیه و لا خلال قرع سمع ایشان میشود مدرک این معنی میگردند که سرای بینای دنیا که سراب بقیعة یحسبه

الظمآن ماء است اکثر آن که شمع حیات مدرس سی و محراب مسجد بدان فروزان است مؤدای انما الصدقات للفقراء و المساکین

و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل ترتیب صدقات جاریه تعمیر بیوت مساجد

از غصب و عاریه و تمهید اوقاف نافعه و تشیید ابنیه مرتفعه موقوف نماید که بدین وسایل شریفه خصایل مستفیضه

تقویت علما عباد و تربیت فضلا و زهاد و تقویه ارباب کمال و ترتیب اصحاب حال و صلاح حال کافه رعایا آمد

احوال عامه رعایا و اهل حاجات شده در ازای این معنی در ریاض عقبی و قصور فردوس مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء

و الصالحین بر فوق کشند مراتب سنیه علیه در کنند قصر فردوس بیاد اثر عمل بخشند جمله تعابر معارج سعادات ابدیه

و اعتلا بر مدارج درجات اخرویه بمؤدای انما الاعمال بالنیات بجز نیات منوط و مربوط به تخصیص صدقات و مبرات طیبات

که در یوم لا ینفع مال و لا بنون موجب ازدیاد حسنات و ماحی سیئات او گردد مبین این احوال و مصدق این مقال آنکه نزد

میمنت نشان نواب کیهان ستان فردوس مکان علیین آشیانی اعلیحضرت خاقان جمجاه رضوان بارگاه و نواب خاقان ولد اشان

صاحبقرانی لازال انار الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم الی یوم ما هنا که بعد طلوع نیر اقبال بی‌زوال ابدی الاتصال

اعلیحضرت کیوان رفعت برجیس سعادت عطارد فطنت ناهید عشرت قمر طلعت مریخ صلابت خورشید حشمت مصطفوی نسب

مرتضوی حسب سلیمان نگین جمشید تمکین مظهر لطف کردگار جانب جود آفریدگار مظهر فتوحات الهی رافع رایات جامع آیات شاهنشاهی

شاه بیت منتخب دیوان آفرینش مجموعهٔ کمال دانش و بینش افلاطون فطنت فریدون آیین زیبندهٔ تاج و تخت و نگین منشور امان خلق

مطلع استحقاق فاحکم بین الناس بالحق کیخسرو همت انوشیروان عدالت شایستهٔ مسند صاحبقرانی السلطان ابن السلطان والخاقان

ابن الخاقان ابوالمظفر شاه صفی الثانی الصفوی الحسینی الموسوی بهادرخان زینت نوبر اغصان الثانی و لسان الزمن ما بقواه

حمده و شکره و شرح ثنائه بمر الایام بقلائد اوامره و نهیه زینت صدور الدهور بمآثر دوام ملکه و قدره اسند نواب مستطاب عالیحضرت

متعالی مرتبت عطارد فطرت ارسطو فطنت مظهر آیات جلال مظهر آیات کمال برومند نهال دوحهٔ ابهت و اقبال ارجمند

دوحهٔ حدیقهٔ نباهت و اجلال صایب نظر خجسته سیر ثاقب فکر فرخنده اثر دستور العمل بارگاه وزارت و بامدار

منشور الادب دیوان عدالت و نیکرایی فهرست دفتر دانایی مجمل الرقام مملکت آرایی دستور مفخم مخدوم معظم آصف صفات صاحب

پسندیده سمات نتیجة الوزراء العظام الکرام ذوی المجد و الشرف و الاحترام مؤید بتاییدات الهی مقرب بساط شاهی

عز شانه و قدره سامی شأن الفلک الوزارة و النباهة و الابهة و المناعة و العزة و الاجلال میرزا محمد صادق

لنکده حفظها الله من الله(?) حکمران مراتب الاخلاق فیها بتدبیر ادام الله تعالی ظلاله العالی مادام ارکان الامر و النهی

موفقه بالخیرات و المبرات و ابد صیت احسانه و نصفته فی بسیط الارض بالطول و العرض خلف الصدق عالیحضرت معتمد

و حرمت مرتبت جنان و رضوان منزلت الصاحب المبرور والوزیر المغفور اسوة الاماجد فی زمانه و قدوة الاعاظم فی اوانه

المرحوم بجوار رحمة الله الملک الصمد میرزا صدرالدین محمد طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که مالک ازمه دولت علیه

و رافع اعلام امور اقتدار و مقام عزت و اجلال خصوصا وزارت کل ولایت آذربایجان و استیفای بقایای دیوان اعلی و رفعت دارای

المؤمنین کاشان نیز متعلق بوده و بالفعل منصب وزارت کل فارس به ممتاز الیه بمقتضای کریمه تبقی اوقات فرخنده ساعات

با حکام اسم نیکنامی صرف نموده اند و در ایام سعادت قرآن میمنت اختتام جهت خلد آشیان صاحب جنتی ابا به مضمون آیه

وافی هدایه سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء و بوثوق

روایات متواتره که من بنی مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة و من بنی مسجدا او مقام علم بنی الله له سبعین الف بیتا فی

الجنة که بر ضمیر منیر پرتو افکنده بتاریخ شهر رجب المرجب ایت ئیل مطابق سنه ثمان و ستین والف مسجدی در کمال رفعت و نزاهت

موصوف و مدرسه در جنب آن با رفعت شان و فسحت ساحت معروف در دارالسلطنه تبریز صینت عن الانزعاج بعون الملک

العزیز بنا نموده بسعی تمام و فکر رزین و علو همت در تشیید اساس و تمهید قواعد آن دو مکان ملایک آشیان غایت اجتهاد مبذول

داشته بنای روح افزا مرتفع ساخته بتاریخ منتصف شهر شعبان المعظم سنه مذکوره ضیاع و عقارات که مفصل فی الضمیمه

حسبما محرره مندرجه علی مجلة الوقفیة المعتبرة و مدخل فی حوزة التملک بلا منازع احد و لا تداعی غیره قربة الی الله

و طلبا لمرضاته و ابتغاء للوصول الی جنات نعیمه بنیت صادق و قصد موافق وقف مخلد صحیح شرعی جامع موبد صریح

فرموده بودند بر اغصان دوحه مبارکه وزارت و اقبال و اثمار شجره حشمت و اجلال اعنی اولاد امجاد صلبی جناب نواب مستطاب

من ولد و من سیولد بطنا بعد بطن علی السویه و بر مصالح مسجد و صرف معتکفین و مدرسه موقوف تسمیه مشخصه مذکوره ترکه والحضرت واقف

دارم عزه توفیقا سلسله از دست تاریخ مذکور یافته عمر نواب اهتمام مرد را التماس نامه و بعنایات الهی و نیروی اقبال بیزوال شاهنشاهی

اشخاص بجهت قرآن آنچه نماید مقرر نمودند که سال بسال عاید کردانند و هر ساله مبلغ یک تومان تبریزی نقد و مقدار دو من بسنگ تبریز غله
مناصفه در وجه وظیفه حافظ کلام الله که شبهای جمعه عشری مقرر نمودند که در آن مکان ملایک اشیان بخوانند فاقرؤا ما تیسر من القرآن
علم ان سیکون منکم مرضی و حصه ثابت قرائت کلام مجید مواظبت نموده در هر وقت از وقتین یکجزو قرآن بخوانند و اذ صرفنا الیک نفرا
من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا را بآواز بلند قرائت نماید که مستمعان بخوبی اذا قری القرآن فاستمعوا له و انصتوا
استماع نمایند و ثواب آن بروح کار فرخنده آثار عاید کردانند همچنین مبلغ بیست و چهار هزار دینار نقد در وجه دو نفر موذن که
هر یک از ایشان مبلغ دوازده هزار دینار بوده باشد مقرر فرمودند که سال بسال عاید ایشان کردانند که در هنگام فرایض و نوافل
در بام اقامت اذان و اذکار قیام نموده متعبدان که اذا نودی للصلوة استماع نمایند از اوقات صلوة مطلع شده بجای آورند
بر ذای برای عبادت حضرت باری بمسجد شتافته فضیلت اول وقت دریابند و دو نفر خادم فراش و وظیفه هر یک از ایشان ... نقدی
پنجاه دینار که در هر سال مبلغ سه تومان و شش هزار دینار بوده باشد وظیفه حق السعی سالیانه ایشان مشخص ساختند که بامر
و تصفیه فضای مسجد و صفهها و شبستان و سایر مکان مصلی و حجر و غیر کری و بخدمات لازمه بامر موبره قیام نمایند که مسجد بصفا و رونق
بوده باشد دیگر از لوازم مسجد روشنائی و فرش است که موجب صفا و زینت باشد عالیجاه واقف متولی دام ظله العالی قرار مشخص نمودند که
هر ساله یکصد من بوزن تبریز پیه که ساخته بجهت سوخت پیه که در شبستان و صفهها مسجد افروخته کردد و مبلغ یکصد من بوزن تبریز روغن
نفط بجهت سوخت سه عدد چراغ که در سه موضع معتبر مسجد و یک عدد مشعل بواسطه روشنائی فضای مسجد تقسیم نمایند واقفی خریداری نمایند که
پیه و چراغ از وقت نماز مغرب تا طلوع صبح صادق افروخته باشد و مشعل تا هنگام خواب مردم و هر ساله بعد از آن مبلغ یک تومان
تبریزی بوده باشد بجهت فرش مسجد و مبلغ پنج هزار دینار تبریزی فانوس لیالی جمعه ایام زمستان بقیمت واقفی خریداری نمایند که فانوس در
منقل افروخته شود که متعبدان از کرمای آن محظوظ شده بطاعت مشغول کردند اکر از بابت حاصل سهم مذکور چیزی اضافه آید صرف
دیکر ما یحتاج مسجد که ضرور بوده در کار باشد نمایند و در مقام تعمیر و تبدیل آنچه تشخیص یافته بوده باشد بلکه در اجرای آن کما ینبغی کوشش شد

و هرساله مبلغ ... تومان تبریزی بعلت مواجب و حق السعی از سهام ... و جملهٔ ... باشند و ... جناب

واقف خیرمآب وفقه الله تعالی بصحت و مشروعیت و لزوم و تمامیت وقف مذکور از مبدا الی المقطع و تخصیص

وظایف و تابعه آن حیثما ذکر و سطر فی الفوق اقرار و اعتراف نمودند و آنکه عالما بالکمیت و

و الکیفیت بلا شایبهٔ کره و ریا مفصلات را وقف و از ید ملکیت در آن تاریخ اخراج کرده و تصرف

وقف داده و بالفعل تصرف او بعنوان تولیت است الحمد لله علی ما وفق جناب الواقف الخیر المتصدق

بهذا الوقف و التخصیص الوظایف و المصارف و سایر ما سطر فیه من المبدا الی تالیه فمن بدله بعد ما

سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و من سعی فی تغییرها او جزء تبدیلها

فقد باء بغضب من الله و ماویهم جهنم و بئس المصیر و علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین

و یلحقه بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و من سعی فی ترویجها و راعی

شرایطها فهو فی عیشة راضیة فی الدنیا و جنة عالیة فی العقبی فجزاه الله احسن الجزاء ان الله

لا یضیع اجر من احسن عملا و بما فیه یقع الاشهاد و الانعقاد علی الوجه المعهود و الرسم المعتاد

حرر ذلک فی یوم الاخر من العشر الاخر من شهر [illegible] من سنة السابعة عشر من الثالث المائة الثانیة بعد الالف

گواهی‌های ذیل در حاشیهٔ وقفنامهٔ صادقیه به ترتیب از بالا به پائین نوشته شده است .

هو الله تعالی . عالیجاه واقف‌موفق زاد ایام توفیقه به‌مضامین‌مسطور شده در حضور بندهٔ درگاه جهان پناه اقرار و اعتراف فرمودند . مهر «بندهٔ شاه نجف پیربوداق» . خط : شکسته .

هو . صدر الاقرار الشرعی‌والاعتراف الصریح الملی‌من عالیحضرت الوزیر الجلیل الواقف ادام الله تعالی ظلّه بجمیع ما حواه من‌المبداءِ الی المآب بالشروط و القیود المسطورة لدی. نمقه‌العبد ابن‌تقی‌الدین محمد ابوالولی النسابة عفی‌عنهما «مهر لایقرء» خط : رقاع .

انامن الشاهدین ، «مهر پاره شده» خط : شکسته .

هو . قد تشرفت بسماع الاعتراف من النواب المستطاب الواقف امنه‌الله تعالی‌فی‌یوم المواقف وابد ایام اقباله وعزه بجمیع ما زبروسطر فی هذه الصحیفة من المبداء الی المآب ، نمقه‌اقل‌عبادالله الغنی ابن صدرالدین محمد اسمعیل‌الحسینی «مهر، ابن‌صدرالدین‌محمدعبده اسمعیل‌الحسینی» خط : رقاع .

هو . بسامی اعتراف النواب الوزیرالوقیر بجمیع ماسطرفیه یشهد الفقیر الی الله الغنی المغنی « مهر . العبدجمال الدین محمد الدشتکی الحسینی» خط : رقاع .

هو . قدر صدر الاعتراف الصحیح الشرعی من النواب المستطاب المؤید الواقف ادام الله ظلال جلاله العالی بجمیع ماکتب وسطرفیه‌عندی، حرّره کمترین غلامزادگان درگاه شاهی محمد الباقر المنشی النصیری الطوسی «مهر ، یا باقرالعلوم» . خط شکستهٔ عالی .

هو الله . قدتشرفت‌باستماع الاعتراف‌من‌عالیحضرت‌دستورالدوران الواقف الموفق للخیرات بجمیع...[۱] الیه فی‌هذاالکتاب و انا الفقیر الی الغنی علی رضا بن شرف‌الدین علی‌الحسنی الحسینی گنجوی «مهر، پاره شده». خط : تعلیق .

هو . قد تشرفت بسماع الاعتراف عن النواب الواقف العالی لازال عالیاً بماحرّرفیه‌منه ، نمقه‌الفقیر نظام‌الملک جابری «مهر، عبده‌نظام‌الملک جابری الانصاری» . خط : شکسته .

هو . الحمدلله الذی وقف علی‌الاسرار، والصلوة والسلام علی محمد وآله الاطهار ، قد تشرفت بسماع الاعتراف عن النواب الواقف امنه الله فی‌نزع یوم‌المواقف بجمیع ماسطر وزبره فیه عندی الفقیر المحتاج الی غفور الغنی محمد قلی « مهر علی بس است شفیع محمد قلی » . خط : ثلث بسیار عالی .

هو . انا من‌الشاهدین‌بذلک، سلطانمحمدبن حاجی «مهرلایقرء». خط : شکسته .

قد شرف سمعی بما سمع من عالیحضرته ادامه الله تعالی مضمون المسطور و انا موالی اهل العباء محمد امین الشهیربالنحاء «مهرلایقرء». خط : رقاع .

هو . انا من الشاهدین بذلک، محمد حسین‌بن حاجی‌میرزا علی سرابی «مهر ، بندهٔ آل محمد حسین» خط : شکسته .

هو . انا من الشاهدین بذلک، اقل خلق‌الله حسن‌علی ابن احمد الگنجوی . «مهر لایقرء». خط : شکسته.

---

۱. یک کلمه از بین رفته است .

هو . قدتشرفت باستماع الاقرار من عالیحضرت الامجد الاجل الواقف ادام الله تعالی ایام عمره و دولته و اقباله و تأییداته بجمیع ماکتب فی‌هذه الصحیفة الشرعیة و انا الاقل ابن نورالدین محمد الشریف الخازن «مهر ، ناخوانا» خط : شکستهٔ عالی .

هو . بجمیع ماحرّر فیه من‌المبداء الی‌تالیه، یشهدالفقیر الی الله الغنی‌ابن معین‌الدین محمد معزالدین محمد عفی عنهما «مهر، یامعزکل ذلیل» ، خط: شکسته .

هو . انا من‌الشاهدین بذلک ، حرره العبدالاقل شیخ محمد «مهر، ناخوانا» خط : شکسته .

یشهده العبدالاقل محمد صادق « مهر ، انه‌کان محمد صادق » ، خط: شکسته.

هو . شهد بجمیع ماحرّر فیه، العبد الحقیر ابن‌میرزا جان منجم محمد مقصود «مهر، لایقرء»، خط: شکسته .

هو . من‌المطلعین علی ذلک حسابی اوارجهٔ عراق ، ثبت اوارجهٔ دیوانخانهٔمبارکه شد. مهر «همه‌جا حرف حسابی خوبست» خط: شکسته.

هو . انا منجملة الشاهدین بذلک، الفقیرمحمدمیرک الموسوی الحسینی «مهر، انا میرک، ادرکنی یا امیر»، خط : رقاع.

هو . بندهٔکمترین معزالدین محمد الحسینی از عالیحضرت رفیع منزلت واقف موفق به‌موجبی‌که در این صحیفه مرقوم شده استماع نموده است . «مهر ، یا معزکل ذلیل» ، خط : شکسته .

بسم الله الرحمن الرحیم . الحمدلله العلی العظیم الواقف بالضمایر و العالم الحکیم غافرالجرایم و المعطی النعیم و الصلوة والسلم علی رسوله

المصطفی محمد صادق المختارالکریم وآله الهادین الی صراط مستقیم و بعدوقع الاستسعاد بالاصغاء الی الاعتراف الصادر عن نواب المستطاب الوزیر الوقیر، ذی المجد و العلی، المؤید بعنایات رب الارض والسماء، بمجامع ماحرّرفی هذه الصحیفة من الابتدا الی الانتهاء، نمقه محرّر الارقام الداعی له بطول البقاودوام الارتقاء المحتاج الی عفو ربه الهادی محمدمسیح بن غیاث‌ـ الدین محمدبن قاسم بن شمس الدین محمدبن اسدالله بن قاضی علی البغدادی غفرالله لهم فی یوم الحساب وطوبی لهم وحسن مآب. «مهر ، خادم الشرع النبوی محمد مسیح البغدادی» ، خط : ثلث بسیار عالی .

شرح موقوفات نوشته شده در پشت وقفنامهٔ صادقیه

شرح رقبات واقعات در دارالسلطنهٔ تبریزوغیره‌که به شرح وقف‌ـ نامچهٔ علیحده نواب مستطاب دستور الوزراءِ العظام الکرام واقف امنه الله فی یوم المواقف به شرح ضمن وقف شرعی و حبس ملی نموده‌اند :

صورت دارالسلطنهٔ تبریز

باغ . معنب واقع در محلهٔ سرخاب مشهور به باغ میرزا داغی مع دریاچه‌ای که در وسط آن واقع است . بالتمام.

بنای . واقعه درمحلهٔ سرخاب‌که مشتمل است به عمارت دیوانخانه و حرم و بیوتات و خانهٔ غلامان معه چهار قطعه . بالتمام.

بنای واقعه در دربسرد، معه محوطهٔ مشهور به‌خانهٔ عوض دنبه‌گداز. بالتمام .

باغچه ومحوطهٔ جلوخان متصله بیکدیگر وحقابهٔ رودخانهٔ معینه است ، از پنج سهم ، سه سهم مشاع.

خانات . خان احداثی واقف دام ظلّه واقع دربازار سراجان جدید متصل به‌خان‌میرقاسم مشتمل ومحتوی است به‌حجرات معینه.باب‌بالتمام.

خان ابتیاعی جناب‌کردان قباب واقف مشهور به خان تر....بیکم، واقعهٔ در بازار مسکران معه اصطبل و محوطهٔ متصله به آن . نصف .

خان ابتیاعی جناب سابق‌الالقاب معروف به خان حاجی‌علی‌بیک عصار، واقعه در بازار ویجویه .

حمامات احداثی . حمامی‌که احداث‌کرده نواب واقف‌کامیاب (در بازار صادقیه) .

حمام واقعه درمحلهٔ سرخاب‌که درجنب عمارت‌حرمخانهٔ مذکورهٔ فوق مبنی شد . بالتمام.

حمامات ابتیاعی . حمام‌مشهور به‌حمام محمدیجان واقعه درمحلهٔ شتربانان . بالتمام.

حمام . واقعه در محلهٔ سرخاب وحوالی بازارچهٔ معینه . بالتمام.

یخچاه . واقعه درکنار رودخانهٔ حوالی‌میدان صاحب‌آباد. بالتمام.

گچ کوبی و پنیر کوبی . جایگاه‌گچ‌کوبی واقعه در حوالی یخچاه مزبور . بالتمام.

جایگاه پنیرکوبی واقعه در جوار یخچاه مسطوره . بالتمام.

دکاکین و دکا ابتیاعی واقف . واقعه دربازارهای مفصله‌که عرصهٔ آن از جملهٔ موقوفات قدیمه است و هرساله مبلغی معین به حق‌العرصهٔ آن از قرار حوالهٔ عمال موقوفات مزبوره به سرکار واقف داده می‌شود و اعیانی آن به عنوان ملکیت به سرکار نواب واقف مدظلّه العالی متعلق بوده که الحال وقف فرموده‌اند و دکاکین مزبوره به اذن و رخصت متولی

شرعی موقوفات مسفور شد ، چهارباب ، دوران قدیم دوباب ، تعداد سهم متصله بیکدیگر دوباب .

در بازارهای آتیه که عرصه و اعیان آنها همگی تعلق به سرکار غلامان نواب واقف مدظلّه العالی داشته و وقف شد .

بازار صفاران ، شش باب . بازار ویجویه متصل به خان‌حاجی‌علی بیگ عصار شش باب . بازار سرخاب و محوطهٔ متصله بدان ، پنج باب . بازارچهٔ سراجان ، چهارباب .

دکاکین احداثی نواب واقف . بازار سراجان از چهار سوق تا دهنهٔ بازار قدیم ، سی‌وته باب . (بیست‌وپنج باب) و (چهارده باب) .

دکاکین در درگاه که به راسته بازار قدیم گشوده می‌شود . دکه ، چهار باب .

رستهٔ پل از دهنهٔ میدان که دوباب معبر آن حق‌العرصه دارد که هرساله به سرکار موقوفات نصریه داده می‌شود ، ده باب . (چهار باب) و (شش باب) .

دکاکین واقعه در چهار سوق ، چهار باب . (دو باب) و (حجره‌دار دو باب) .

دکاکین معینه درچهارسوق معلوم‌که به‌جانب‌گنداب حمام‌پیر بوداق خان منتهی می‌گردد ، چهارده باب . (دوازده باب و دوباب) .

دکاکین معینه از چهارسوق تا رکن یخچاه ورکن‌مدرسهٔ مزبوره‌که از دوطرف دکاکین معلوم است ، بالتمام .

میاه . میاه مشهور به قناة علیقلی‌خان که به حمام و کاروانسرا و قهوه‌خانهٔ احداثی جاری می‌شود . بالتمام.

میاه اسحق آباد که به محلهٔ سرخاب جریان می‌یابد (هفتاد سهم) پانزده سهم .

کوچه باغات . اراضی واقعه در امره قیز[1] ، (سه قطعه) .

قطعهٔ مشهوره به ارون زمینی ، بالتمام .

قطعهٔ واقعه در کنار آب‌شور ، بالتمام .

قطعهٔ متصله به ارون زمینی، بالتمام .

طواحین . واقعه درکوچه‌باغ ویجویه مشهوره به‌طواحین‌میرزانبی متصله به یکدیگر . دو حجر ، شانزده سهم . (نه سهم مشاع) .

واقعه در اراضی قصرقتلغ‌شاه وغیره مشهوره به‌طواحین میرجلیل، چهار حجر ، چهار صد و شانزده سهم ، قتلغ شاه متصله به یکدیگر دو حجر،....[2] متصله به یکدیگر دو حجر . (یکصد وهشتاد سهم مشاع) .

نواحی . مواضع خان عن قریهٔ سفیدان جدید عن اراضی مالی و دیمی و علف‌زار و دهکده (هشت سهم) ، یك سهم مشاع .

برسان[3] عن مزرعهٔ شهرك عن اراضی آبی و دیمی و علف زار و دهکده معه‌کل یکباب‌کهل (هجده سهم) پنج سهم مشاع .

اوجان مهرانه‌رود، مزارع، مزرعهٔ ابواسحاقیه عن اراضی مزروعی آبی و دیمی و علف‌زار و دهکده . بالتمام .

مزرعهٔ دو دوزان[4] عن اراضی معینهٔ مزروعی آبی ودیمی وعلف‌زار و دهکده (شش‌سهم) دو سهم مشاع .

طاحونهٔ واقعه در مزرعهٔ ابواسحاقیهٔ مزبوره بالتمام (یك حجر) ، طاحونهٔ واقعه در مزرعهٔ دو دوزان مسطوره بالتمام (یك حجر) .

---

۱. کذا . ۲. از بین رفته . ۳ ، ۴. کذا .

سرد صحرا . مزرعهٔ قرارملک[1] عن اراضی معینه، مزرعهٔ دباغان عن اراضی معینه ، میاه واقعه در لاکدیزج ، نصف .

گرمرود . قریهٔ بروانق عن اراضی وصحاری آبی‌ودیمی و شرب و مشارب و آمار و انهار و عیون و تلال و جبال و دهکده وبیوت الی‌کمره وآبخور وعلفخور وحمام و طواحین وغیرذلک مع‌التوابع الشرعیة (شش سهم) ، یک سهم .

مزرعهٔ جیران بلاغ عن اراضی و صحاری آبی و دیمی و شرب و مشارب و آمار و انهار و عیون و تلال و جبال و دهکده و بیوت‌الاکمره وآبخور وعلفخور وطواحین وماسوی ذلک مع‌اللواحق الملیة، بالتمام .

---

۱. کذا .   ۲. بروانان کنونی .

پژوهشی در مورفولوژی ماسیف دماوند[1]

پ . بو و م . دریو
با همکاری ژ . درش و ش . م . پگی[2]

ترجمه و توضیح دکتر مقصود خیام

موقعیت ـ ماسیف دماوند به ارتفاع ۵۶۷۸ متر برروی رشته چین ـ خوردگی البرز قد برافراشته و بخط مستقیم در ۶۸ کیلومتری جنوب دریای خزر و در حدود ۵۰ کیلومتری شمال شرقی تهران در ۵۶ درجه و ۶ دقیقه و ۲۴ ثانیه طول شرقی و ۳۵ درجه و ۲۷ دقیقه و ۱۷ ثانیه عرض شمالی جای گزیده است.

منظر آن ازجادهٔ آبعلی به پلور بصورت مخروطی منظم با پایه‌ای عریض وبرنگ روشن دیده میشودکه رنگ روشن آن بطور وضوح برروی دامنهٔ جنوب شرقی نیز قابل تشخیص است (شکل ۱).

برعکس نمای آن از شمال و یا از خاور چندان منظم نیست، زیرا یك سلسله دره‌های عمیق موجب تجزیهٔ دیوارهٔ شمالی آن گشته‌که در مجموع بماسیف یك حالت نامتقارن بخشیده است که بعداً در مورد این بی‌قرینگی‌که بنظر میرسد اساسی باشد صحبت خواهیم‌کرد.

---

۱ ـ درسال ۱۹۵۸ هیئت علمی فرانسه درایران شمالی‌مطالعاتی جغرافیائی انجام داد که گزارش آن بسال ۱۹۶۱ زیر نظر « مرکز ملی پژوهشهای علمی» در جلد هشتم نشریهٔ Mémoires et Documents منتشر شده است. این مطالعه از همین گزارش استخراج و بفارسی برگردانده شده است.

۲ ـ P. Bout, M. Derruau, J. Dresch, Ch. P. Peguy .
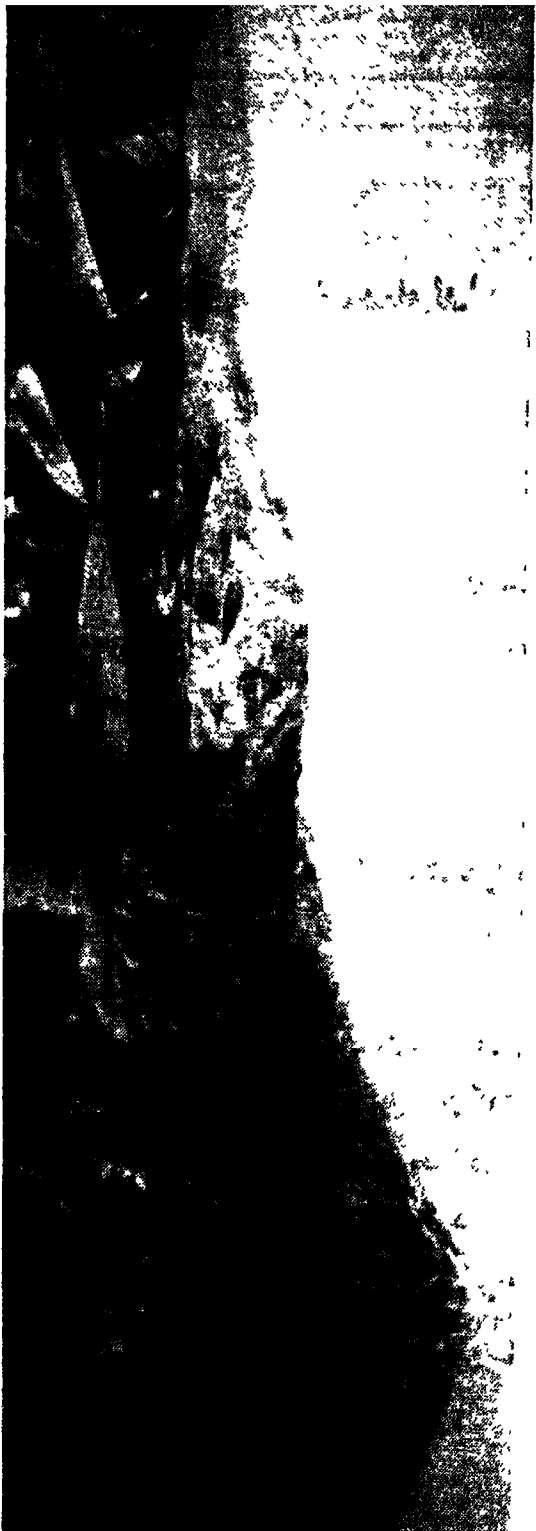
شکل ۱ــ چشم انداز دماوند وجریان مواد مذاب قسمت شمالی‌آن. دراین عکس گلوگاه هراز (در بخش پائین دست پلور)
و محل التقای درهٔ زیار در قسمت راست نیز مشاهده میشوند .

تاریخچهٔ شناسائی دماوند

برخلاف علّم کوه که خطالرأسهای آن در این سالهای اخیر فتح گردیده است ، دماوند بیش از یك قرن است که وارد تاریخ صعودهای کوه‌نوردی شده است .

افرادی‌که برای اولین بار بفاصلهٔ چند روز از هم از این قلّه بالا رفتند عبارتند از یك انگلیسی بنام **تامسون**[۱] و دیگری یك گیاه شناس فرانسوی بنام **اوشرالوی**[۲] میباشدکه در سال ۱۸۳۷ میلادی به این صعود دست زدند .

در سال ۱۸۴۳ یك گیاه شناس اطریشی نیز بنام **تئودورکوتچی**[۳] این صعود را تکرارکرد .

تاریخچهٔ این کوه بما نشان میدهدکه در ژوئیهٔ ۱۸۶۰ یك گروه بیشماری از اعضای سفارت انگلیس وپروس در تهران بقلّهٔ آن بطورکامل دست یافتند .

در طول قرن اخیر ، صعود سیاحان که تعداد آنان بیشمار است فقط جنبهٔ‌کوه‌نوردی داشته وعلت آنهم سهولت صعود حداقل از دامنه‌های جنوبی و غربی آن بود .

اما شکل نامتقارن برجستگی دماوند که در بالا از آن ذکر شد شرائط وصول بقلّه را تا اندازهٔ بیشتری از این دامنه‌ها آسان ساخته است ولی دامنه‌های شمالی و شرقی بتازگی یعنی در سالهای اخیر بوسیلهٔ

۱- Tomson .
۲- Aucher - Eloy .
۳- Theodor Kotschy .

کوه‌نوردان مورد استفاده و تمرین قرار گرفته است .

بخش شمالی و شرقی دماوند دارای شکافهای بزرگ از جمله درهٔ بزرگ تالو است که در بالا دست آن یخچال بزرگی نیز جای گزیده است و بعلاوه در حاشیهٔ یك شکاف عظیم دوتیغهٔ عمده می‌توان شناخت که آنها را تیغهٔ شمال ـ شمال شرقی و تیغهٔ شرقی مینامند .

اولی بصورت یك تیغهٔ کاملاً سنگی است که از ارتفاع ۵۲۰۰ متری ببالا این تیغه پوشیده از برف می‌گردد .

آلمانیها ازجمله اشتیناور[1] و گرتر[2] درسال ۱۹۳۶ برای اولین‌بار از آن عبورکردند و این راه بعداً در سال ۱۹۵۵ مورد استفادهٔ گروه بزرگی ازکوه‌نوردان فرانسوی بنام سَن اِتین[3] قرارگرفته و ما این تیغهٔ سنگی را بنام تیغهٔ استفانوا[4] نام نهاده‌ایم .

تیغهٔ دومی که بسیارکوتاه است و ازنظر اوروگرافیك[5] برجستگی عمده را تشکیل نمیدهد ولی این تیغه خود نیز کاملاً سنگی بوده وظاهراً برای صعودهای کوه‌نوردی رام شدنی نیست .

درسال ۱۹۵۲ گروهی ازکوه‌نوردان ایرانی تا ارتفاع ۵۰۵۰ متری از این تیغه بقلّه نزدیك شدند و اولین صعود کامل از این تیغه در سال ۱۹۵۴ بوسیلهٔ اکیپ کوه نوردی مرکب از کاظم گیلانپور[6] و برناردپیر[7]

۱ـ Steinauer.

۲ـ Gorter.

۳ـ Saint - Etienne .

۴- Stéphanois .

۵ـ Orographique .

۶ـ آقای کاظم گیلانپور از پیش کسوتان ورزش اسکی و کوه‌نوردی در ایران میباشند .

۷ـ Bernard Pièrre .

فرانسوی انجام گرفته است .

برنامهٔ صعود هیئت ما به منطقهٔ آتشفشانی دماوند عبور کامل از این تیغه یعنی صعود از تیغهٔ استفانوا و مراجعت از مسیر معمولی یعنی جبههٔ جنوبی بود .

متأسفانه تأخیر زیادی که بمنظور رساندن وسایل ما بپای کوهستان رخ داد موجب شد که ما سریعاً بین روزهای ۲۷ و ۲۹ سپتامبر باین قله صعود و سپس پائین بیائیم و در این تاریخ عملاً یخبندان تا ارتفاع ۳۴۰۰ متری مؤثر بود و برف نیز بنظر میرسید که درچند روز آینده ظاهر گردد.

ولی توقف ما درپای این ماسیف بمانند علم کوه موجب شد که بررسی کاملی از عمل پریگلاسیر[۱] را قبل از آغاز زمستان انجام دهیم .

نظر کلی در مورد ساختمان دماوند

برجستگی روشن رنگی که بطور وضوح روی دامنهٔ جنوب شرقی آتشفشان تشخیص داده میشود قطعه‌ای از پایهٔ قبل از آتشفشانی دماوند میباشد ، در همین قسمت است که واحد عمدهٔ مورفولوژی آتشفشانی نیز ظاهر میشود .

پایهٔ مخروط آتشفشانی بوضوح در این ناحیه قابل رؤیت بوده و نشان میدهد که این پایه بصورت سطح مسطح نبوده بلکه بصورت یك سطح توپوگرافیك بود و اختلاف سطح عوارض آن نیز بسیار قابل توجه است.

نکتهٔ دومی که ضمن اولین پرواز بربالای این کوه جلب توجه میکند تناقض شدید بین دامنهٔ جنوبی ودامنه‌های شمالی وشرقی آنست

1- Périglaciaire.

که اولی کاملاً منظم در حالیکه دومی و سومی عمیقاً بوسیلهٔ مسیلهائی بریده بریده شده و شدیداً حفر گردیده‌اند . نکتهٔ سومی که ضمن تعقیب پایهٔ این بنای آتشفشانی ظاهر میشود گسترش فرماسیونهای آتشفشانی مربوط بزمان فعالیت دماوند است که تا اطراف رینه مشاهده میشود .

جریان گدازه به روی برشها[1]،کنگلومراها[2] وآبرفتها تا رودخانهٔ دالی‌چائی درغرب وهمچنین تا رودخانهٔ هراز درشرق که آتشفشان دماوند را از جنوب و جنوب شرقی به شرق و بالاخره بشمال شرقی دورمیزند میپوشاند . این گدازه‌ها اغلب در بالای تالوگ‌ها[3] تشکیل سراشیبی‌های تندی را میدهندکه خود بصورت برش طبیعی فرماسیونهای تشکیل دهندهٔ آتشفشان نیز بوده و بما اجازه میدهد مراحل گوناگون استقرار مواد آتشفشانی را تشخیص بدهیم .

قاعدهٔ تشکیلات آتشفشانی در ارتفاع ۲۴۰۰ متری درمدخل تنگهٔ لار در۶کیلومتری شمال غربی پلور و در ارتفاع ۱۶۴۰ متری نقطه‌ایکه جادهٔ رینه به غزنک میرسد قرار دارد .

در این نقاط ، این پایه برروی یک کنگلومرای رودخانه‌ای که بوسیلهٔ هراز انباشته شده گذاشته شده است . ضمن پائین رفتن از این درهٔ اخیر در کنارهٔ چپ دره پایهٔ تشکیلات آتشفشانی بطور منظم پائین میافتد اما در قسمت سفلی تنگهٔ آکسه شاه و همچنین کمی پائین‌تر از آن در محل تلاقی آن با درهٔ حاجی دلا نیز این پایه مشاهده میشود .

اما ما نتوانستیم این‌وضع را روی زمین‌بدقت تعیین‌نمائیم. ارتفاع

۱ـ Brèches.
۲ـ Conglomérats.
۳ـ Talweg .

اختلاف سطحی که بنای آتشفشانی ایجادکرده است بیش از ۴۰۰ متر بوده، اما حجم مواد بیرون ریخته با اینحال قابل توجه نیست.

پهنای ماسیف از غرب به شرق یعنی از دالی‌چائی تا شاهاندشت ۲۳ کیلومتر و فاصلهٔ شمال - جنوبی آن یعنی بین پلور و برجستگی گرده مانندی که درکنارفرورفتگی نونال - حاجی دلا است بهمان اندازه میباشد. کلیهٔ فضای آتشفشانی تقریباً ۴۰۰ کیلو مترمربع بوده و بنظر میرسدکه این مقدار نسبت به هیبت آتشفشان دماوند بسیار کم است، در حالیکه آتشفشان کانتال[1] ۲۵۰۰ کیلومترمربع و اتنا[2] ۱۲۰۰ کیلومترمربع را میپوشانند. بنابراین تخمین حجم گدازه‌ها وسایرفرماسیونهای خروجی دماوند بسیارمشکل است زیرا هنوز بطوردقیق شکل سطح توپوگرافیک قبل از آتشفشانی آنرا نمیتوان شناخت.

I . مورفولوژی ساختمانی

الف - نظر اجمالی

۱- بنلاد (socle) رسوبی دماوند - ساختمان و برجستگی ماسیف‌های اطراف :

درتمام منطقهٔ آتشفشانی دماوند تشکیلات فورانی برروی زمینهای دوران دوم قرار دارند. نقشهٔ زمین شناسی پرفسور ریویر[3] که در سال ۱۹۳۴ رسم کرده و همچنین نقشهٔ جدیدتری که بوسیلهٔ باترسبی بیلی[4]،

۱- Cantal.
۲- Etna.
۳- A. Rivière.
۴- E. Battersby Bailey.

بریسکوجان[1] و مهندس اصفیا در سال ۱۹۴۷ برپا کرده‌اند ، در اطراف دماوند بجز زمینهای لیاس[2] ، ژوراسیک[3] وکرتاسه[4] زمینهای دیگری را نشان نمیدهند .

این سری ضخیم یعنی رسوبات دوران دوم همچنانکه ریویر نیز در فلات رینه و پلور آنرا بیان داشته است، درقاعده شامل لیاس[5] است که از ماسه سنگها و ماسه‌های رستی و رسها و مارنها بضخامت چندین صد متر با رخساره‌های بسیار متغیر جانبی، متناوباً دریائی، صدفی دریائی و برّی ترکیب می‌یابند .

در ماسه سنگ‌ها و رسهائیکه رخسارهٔ برّی دارند غالباً لایه‌های زغالی مشاهده میشود . و از این لایه‌های زغالی دربالای منطقهٔ نوا در راه گردنهٔ سانگنو ولاسم نرسیده بگردنهٔ املاح نیز وجود دارد و شیست‌های این طبقات نیز اغلب نمکدارند (شکل ۲) .

در بالای سری لیاس سنگهای بسیار نرم و پلاستیکی ، طبقات ژوراسیک میانی ومارن وآهک ومارنی ظاهرمیشوند. اما مقدارآهک‌ها بیشتر شده تا جائیکه درژوراسیک بالائی طبقات بطور کامل ویکنواخت ازآهک ساخته شده وچندین صد متر ضخامت پیدا میکنند. این طبقات در کرانهٔ چپ رودخانهٔ هراز برونزدی داشته ولی بوسیلهٔ فرماسیونهای دماوند احاطه شده وتدریجاً در زیر همین مواد خروجی مدفون می‌شوند.

درّهٔ لار ، تنگه‌های خود را درهمین طبقات دربالا دست پلور حفر

۱- R. C. Briscoe Jones.
۲- Liasique.
۳- Jurassique.
۴- Crétacés.
۵- Lias.

شکل ۲ کروکی ژئو- مورفولوژیکی دماوند و حوضهٔ علیای رود هراز. (ف. درش)

می‌نماید و درّهٔ هراز نیز همینطور آبهای خود را در تنگهٔ بند بوریدا از این طبقات عبور میدهد . این دو درّه موجب پیدا شدن سراشیبی‌های تند آهکی روبروی جنوب شرقی دماوند میشوند .

در بالای این آهک‌ها درکنارهٔ راست هراز و همچنین در بالای بخش جنوبی هراز بین پیچ درّه و بایجان فرماسیونهای دریائی کرتاسهٔ پائینی برونزد دارند که خود از آهک‌های بسیار ضخیم تشکیل یافته و در حقیقت سری دوم سنگهای مقاوم این کناره را بوجود آورده‌اند .

از طبقات کرتاسه نیز در درّهٔ لار بویژه در بالا دست گلوگاه آن برونزوی وجود دارد اما بنظر میرسدکه این آهک‌هاکمترمتراکم باشند.

همچنین در سری رسوبات دوران دوم که بر رویشان فرماسیونهای مواد خروجی دماوند را حمل میکنند اصولاً می‌توان یك سری ضخیم نرم در قسمت تحتانی‌که معرّف لیاس وبخشی از طبقات ژوراسیک میانی و یك سری فوقانی از آهک‌های مقاوم ژوراسیک فوقانی وکرتاسه که فقط بوسیلهٔ لایهٔ نازکی از آهک مارنی از هم جدا میشوند تشخیص داد.

بالاخره طبق نظر ریویر طبقات سبز ائوسن[1] در شمال دماوند و بطور قطع در فرورفتگی طولی هراز بالائی یعنی در قسمت نیمرود و در حوضهٔ لار برونزد دارند .

وانگهی شواهدی از این فرماسیونها ممکن است در چاله‌های تکتونیکی کرتاسه و ژوراسیک یا لیاس‌کنارهٔ راست هراز در شمال درّهٔ نوا باقی بماند (نظر پ . بو) .

دراین منطقه طبقات مقاوم ژوراسیک بویژه‌کرتاسه سبب پیدایش

1- Eocene.

تنگه‌هائی در مسیر آبهای جاری وهمچنین سراشیبی‌های تند ساختمانی در چین‌های تکتونیکی گشته است .

کلیهٔ چین‌ها وعوارض تکتونیکی که ازطبقات ژوراسیک وکرتاسه بوجود آمده‌اند همه جهت غربی - شرقی داشته و در پائین دست پیچ شاهاندشت و وانه وهمچنین در بالا دست تنگهٔ لار بصورت منظم بوده در حالیکه درناحیهٔ خود دماوند عمل تکتونیک بسیارپیچیده است. پرفسور ریویر وهمچنین زمین‌شناسان انگلیسی نیزبیشتر این موضوع را مورد تأئید قرار داده‌اند .

در پائین دست پیچ هراز ، چین‌ها ملایم و بعلاوه بسیار وسیعند . عارضهٔ اساسی در این قسمت بصورت یك تموج ناودیس مرکب است که موجب نگهداری طبقات کرتاسه بین یك چین تاقدیس بصورت نامتقارن در شمال که پهلوی جنوبی آن بسیار راست گشته و بعلاوه در محل بایجان بوسیلهٔ یك گسله نیز گسسته شده است . در قسمت جنوبی نیز تاقدیسی ظاهر میشود که باز در حوالی هراز بوسیلهٔ گسله‌ای گسسته است .

این حالات تکتونیکی در این ناحیه عوارض ساختمانی بسیار مشخصی را نشان می‌دهند (شکل ۳) .

درّهٔ هراز در اینجا عمیقاً تنگ شده ، زیرا کرتهای[1] کنارهٔ راست آن تا ارتفاع ۳۷۵۰ و ۳۹۰۰ متری اوج میگیرند وآب نیز در یك سطح ۱۵۰۰ متری در محل پیچ و پائین دست غزنك جریان دارد : طبقات ژوراسیك وکرتاسه دراین‌قسمت‌مجموعاً ۲۵۰۰ مترضخامت پیدامی‌کنند.

در محور چین ناودیس ، آهك‌های کرتاسه در قسمت رأس جای

1- Crêtes.

شکل ۳ ــ منظرهٔ کنارهٔ راست رود هراز از ملار . این کروکی از طبیعت وهمچنین از روی عکس تهیه شده است . درقسمت اول تصویر، جریان رودتالو (درکنارهٔ چپ) دیده میشود ؛کرتهای نوع آپالاشی آهک‌های کرتاسه (cr) و ژوراسیک (J.s) بخوبی دیده میشوند، بویژه لغزشهای عمده وهمچنین جریان موادگل‌آلود در طبقات لیاس (Li) که بوسیلهٔ واریزه‌ها نیز تغذیه شده‌اند در پای قلهٔ ۳۳۰۴ متری قابل توجه است. دراین تصویر یک‌گسلهٔ احتمالی در پای قلهٔ ۳۳۰۴ متری نیز دیده میشود . (ژ . درش) .

گرفته‌که نشان دهندهٔ ناودیس هوائی[۱] بسیار وسیع است وبعلاوه در قسمت بالاتر درّه یعنی بطرف شمال، درّه بوسیلهٔ یك سراشیبی بسیار تند محدود می‌شودکه‌چین‌ها اغلب دراین قسمت بصورت‌کنگره‌ای بالا وپائین‌رفته‌اند .

درّهٔ هراز اضطراراً در سطح پائین‌تری یعنی در طبقات آهکی ژوراسیك فوقانی تنگهٔ خود را حفر نموده ودرکنارهٔ چپ رود تینه بوسیلهٔ کانیونی که‌درطبقات آهکی کاملاً راست‌شده‌حفر کرده‌به‌هرازمرتبط‌می‌گردد.

درقسمت شمال، ناودیس هوائی مشرف بیك درّهٔ عریض تاقدیسی که در طبقات لیاس حفر شده می‌گردد . این تاقدیس نیز نامتقارن بوده ، زیرا آهك‌های ژوراسیك فوقانی در قسمت پهلوی جنوبی آن کاملاً بحالت راست درآمده‌اند ، وقتی تاقدیس کنارهٔ چپ درّه را دنبال می‌کنیم گردنه‌های شمال غربی تینه و غرب کارف در ارتفاع ۲۷۰۰ متری ماسه سنگهای قهوه‌ای رنك لیاس پهلوی جنوبی چین را قطع می‌کنند .

در شمال ، تشکیلات مواد خروجی دماوند (طبق نظر ریویر) بر روی سنگهای سبز قرار میگیرند که خود این سنگهای سبز سری سنگهای دوران دوم را میپوشانند . ما در این قسمت نتوانستیم‌کنتورهای نقشهٔ پروفسورریویر را بدقت‌کنترل‌کنیم وفکرمیکنیم‌که نامبرده‌گسترش این‌گونه سنگها یعنی سنگهای سبز را تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز رسم‌کرده باشد. نقشهٔ زمین شناسی $\frac{۱}{۲۵۰۰/۰۰۰}$ فقط برونزدهای چین‌های‌کنارهٔ راست را نشان داده وسنگهای سبزرا فقط درشمال غربی‌آتشفشان ظاهرمی‌سازد.

در جنوب ، کنارهٔ راست ناودیس هوائی‌کرتاسه، درّه‌ای تك‌شیبی[۲] تنگی در طبقات مارن و آهکی بین دو سری آهکهای سخت و فشرده

1- Synclinal Perché. ۲- Monoclinal.

وژوراسیک فوقانی حفر میشود. این آهک‌های فشرده تشکیل دوکرت در دوسوی محور تاقدیس داده‌که بتدریج بطرف درّهٔ هراز متمایل میشوند.

این تاقدیس موجب برونزد طبقات لیاس در قسمت‌کنارهٔ چپ در درّهٔ عمیق تالو درحوالی آبگرم وملار وهمچنین دربالا دست یایلا اسلسلار تقریباً بفاصلهٔ ۵ کیلومتر از قلّهٔ دماوند میگردد.

این تاقدیس نیز شبیه تاقدیسی است‌که درقسمت شمالی آن قرار گرفته وبصورت نامتقارن است. در این چین تاقدیس درجات شیب بر روی پهلوی جنوبی بسیار تند است تا جائیکه در مواردی بحدّ عمودی نزدیك میشود. با تعقیب این چین بسوی باختر، یعنی همان قسمت غربی هراز، در درّهٔ تالو ماسه سنگهای لیاس نیز در ناحیهٔ ملار بسیار عمودی قرار گرفته که این ماسه سنگها بیشتر برای ساختن آسیاب مورد استفاده قرارگرفته‌اند.

برای هیئت ما فرصتی جهت دور زدن برروی‌کنار راست درّهٔ هراز درپائین دست پیچ آن بدست نیآمد اما بطور وضوح ساختمان این قسمت از دامنه‌های چپ دیوارهٔ دماوند قابل رؤیت بود با اینحال بسیار مشکل است‌که اشکال ساختمانی این قسمت درّه را بخوبی توضیح داد بجز آنکه فرض‌کنیم‌که پهلوی جنوبی تاقدیس در این قسمت بیک فلکسور[1] و یا بیک چین گسسته که بسوی جنوب غربی گسترش داشته باشد تبدیل گردیده است.

بالاخره چنین مینماید که در محل گسترش پیچ هراز در کنارهٔ راست مقداری ازآهک‌های کرتاسه یا ژوراسیک درپای سراشیبی تندی

1- Flexure.

شدیداً درهم ریخته و فرونشسته باشند .

این عارضه بطرف جنوب شرق در طول درّهٔ هراز دنبال میشود ، سپس در همان جهت بطور مستقیم تا پلور ممتد میگردد. سؤالی‌که اینجا پیش می‌آید عبارتست از آنکه آیا این جهت‌گیری عارضهٔ طبیعی است یا نه ؟ و آیا این‌عارضه با چشمه‌های‌گرم «آبگرم» واقع درکنارهٔ چپ درّه وهمچنین با چشمه‌های اسک واقع درقسمتهای ته درّه ارتباط دارد یا نه؟

تعقیب و بررسی این ارتباط در این بخش از درّه بسیار مشکل است ، زیرا که درّه در طبقات لیاس حفر شده و لغزشهای زمین در این ناحیه فوق‌العاده زیاد بچشم میخورد ضمناً طبقات نرم لیاس نیز شدیداً درهم ریخته شده و بعلاوه تراکم آبرفتها و الوویال‌ها و یا فرماسیونهای مواد خروجی کنارهٔ چپ سنگ اصلی را کاملاً پنهان ساخته‌اند .

با اینحال بین نیکا و اسک درکنارهٔ راست درّهٔ هراز یك فلکسور یا گسله چین‌ها را همراهی‌کرده و موجب افزایش درهم ریختگی طبقات شده، این فلکسور بطرف شمال توجیه می‌شود . آهک‌های ژوراسیکی‌که درحوالی رینه زیرفرماسیونهای دماوند برونزد دارند وبطرف شمال غرب کاملاً بحالت راست قرار گرفته‌اند ، در حالیکه رودتالو در طبقات لیاس درّهٔ خود را حفر می‌نماید. بنظر میرسدکه عارضهٔ ذکرشده دربالا را بتوان درکنارهٔ راست درّه تا ناحیهٔ پلور تعقیب‌کرد، یعنی تا جائیکه این عارضه تکتونیکی و درهمین‌جا متوجه سایر عوارض‌که در قسمت جنوبی‌تر قرار گرفته میشود .

درماسیف‌هائیکه بین درّه‌های هراز درشمال وهراز بالائی یا زیار درجنوب برافراشته شده‌اند ویا باصطلاح بین پلور و زیار جای‌گزیده‌اند،

عمل تکتونیک خصوصاً در قسمت شمالی بسیار پیچیده‌تر می‌شود. و در بالای درّهٔ هراز، چین‌هائیکه اغلب در جهت شمال غربی ـ جنوب شرقی قرارگرفته‌اند اشکال درّه‌های نیکا ـ نوا و ایرا را می‌توانند تعیین بنمایند. بدین‌ترتیب‌که درّهٔ اولی یعنی نیکا یك درّهٔ تاقدیسی است‌که در سنگهای نرم لیاس حفر شده و درقسمت جنوبی بوسیلهٔ یك کرِت قوسی شکل از آهك ژوراسیك پالوارکوه مسدود شده و ازطرف دیگر درّه رود هراز را بطور عرضی قطع می‌کند. همین طور درکنارهٔ چپ درّهٔ هراز درحوالی رینه ، آهك‌های ژوراسیك در بالای شیست های لیاس برونزد داشته‌که شدیداً این طبقات آهکی بطرف رودخانه متمایل شده وکرت‌های درازی که بیش از ۳ کیلومتر طول داشته و بطور جزئی نیز از خورده سنگها پوشیده شده تشکیل داده‌اند . اما روابط تکتونیکی آنها با آهك‌های کنارهٔ راست درّه بطور وضوح ظاهر نمی‌گردد .

گرده‌های انترفلوهائی‌که بین درّه‌های نوا و ایرا دیده میشوند با فراز ونشیب یك ناودیس مطابقت میکنند، ولی بنظرمیرسدکه این‌گرده‌ها در قسمت پائین پالوارکوه بر اثر یك‌گسلهٔ ثانوی‌که از محل بالا دست درّهٔ نوا نیز قابل رؤیت است درهم ریخته باشند .

درهٔ ایرا نیز خود نوعی از دره‌های تك‌شیبی نامتقارن است‌که از درهٔ نوا کمتر فضادار می‌باشد . در کنارهٔ چپ در قسمت باختر ، طبقات

شکل ۴ـ منظرهٔ درهٔ نوا ، باغات و دهکدهٔ نیاک واقع بر روی تراس . درقسمت عقب تصویرسیرک یخچالی بسیار وسیع وسراشیبی تند پالوارکوه‌نمایان است . سراشیبی‌های تند در اینجا ازآهك‌های ژوراسیك بالائی هستند .

در قسمت اول عکس شیست‌های لیاس دربالای قریهٔ اسك بحالت راست قرار گرفته و بوسیلهٔ چندین گسله از هم گسیخته شده‌اند . ←

شکل ۲

ژوراسیک بصورت یك چین تاقدیس ظاهر میشود. اما این چین تاقدیس بنوبهٔ خود و در پهلوی جنوبی‌اش بوسیله‌گسله‌ای گسسته گردیده است . عارضهٔ جدیدی بصورت مورب با همان عارضهٔ درهٔ هراز در بالا دست درهٔ ایرا توجیه‌شده وخط‌گسلهٔ آن موجب پیدایش سراشیبی‌های تند درقسمت بالای‌کناره چپ همین دره میشودکه بطرف‌گردنهٔ سانگنو نیزکشیده شده وبعداً بصورت‌یك‌نشستگی وسیع درمی‌آیدکه محل عبور راه مالرواسك یا نوا به لاسم می‌باشد . این عارضه سپس درآنطرف به عوارض تکتونیکی زیار ملحق میگردد .

این دره بجز بخشی از یك گودال طویل پیچیده که بطرف خاور بوسیلهٔ دره نیمرود و از طرف باختر تا آنطرف پلور محل التقای درهٔ لار کشیده میشود .

با این همه در مطالعهٔ دقیق این گودال طویل از لحاظ ساختمان پیچیدگیهائی مشاهده می‌شود از جمله چین و شکن های بسیار مشخص بین زیار و حوالی پلور را می‌توان نام برد که بصورت یك ناودیس بوده و این ناودیس بوسیلهٔ سنگهای سبز اشغال شده است که در مقابل آن سری‌لیاس و ژوراسیک‌که همراه با یك‌گسله است درطول دامنهٔ شمالی ظاهر می‌شود.

این‌گسله ممکن است بیك رویهم‌رفتگی درقسمت جنوبی تبدیل شده باشد ، و این موضوع را ریویر در برشهای زمین شناسی خود نشان داده است ، با توجه باینکه نامبرده تا اندازه‌ای سطحی را که بوسیلهٔ سنگهای سبز اشغال شده اغراق‌آمیز رسم‌کرده است .

دره بطور دقیق محورهای تکتونیکي را تعقیب‌کرده و بعلاوه بین

زیار و لاسم در سنگهای سبز و برشها تنگ شده وقتی‌که در شیست‌های ژوراسیک مستقر می‌شود عریض‌تر می‌گردد .

منطقهٔ پیوستگاه پلور شبیه محل توجیه دو عارضهٔ مهم میباشد : یکی همان گسلهٔ هراز بین وهنه و پلور و دیگری چین گستهٔ زیار ـ نیمرود است .

بر اثر عمل تخریبی‌که رودخانه‌ها انجام داده‌اند یك سری چین‌های نامتقارن‌مانند امواجی‌که‌متوجه‌جنوب‌باشنددرهمین‌ناحیه‌میتوان‌شناخت.

در بالای گلوگاه‌های لار و همچنین درجنوب پلور ، ناودیس‌های آهك‌های ژوراسیك در امتداد چین‌های درهٔ پست هراز ـ زیار بصورت هوائی درآمده‌اند ، دره‌ها درطبقات لیاس حفرشده‌که خود این لیاس‌ها نیز برروی‌طبقات‌مارن وآهکی وآهك‌های‌کربونیفر[1] ودونین[2] قرارگرفته‌اند.

این‌سنگهای بسیار مقاوم تشکیل‌کرِ تی را میدهندکه بعنوان‌خط تقسیم آبها بین دریای خزر وکویر درآمده است .

در درهٔ لار، دربالا دست‌گلوگاههای آن، همچنین در محل‌گسترش مواد گدازهٔ دماوند ، عمل تکتونیك بسیار ملایم میگردد : گسله‌ها در همین قسمت دنبال نمیشود و چین‌های بسیار منظم موجب برونزد قسمت فوقانی سری سنگهای دوران دوم از جمله آهك‌های ژوراسیك میانی و فوقانی و در مواردی آهك‌های کرتاسه می‌گردد و همچنین در بالا دست دره نیز سنگهای سبز برونزد دارند . تناقض بین سختی سنگ‌ها بسیار کم بوده و اشکال ساختمانی نیز کمتر آشکارند .

بهرتقدیر ، در تمام اطراف دماوند ، اشکال ساختمانی بسیارتعیین

۱- Carbonifère . ۲- Dévonien

کننده‌بود ولی بنظر ژ. درش قابل‌تردید است‌که این اشکال مونوسیکلیک[۱] باشند. ولی ظاهراً این اشکال ساختمانی بیشتر از نوع آپالاشی[۲] هستند. گو اینکه در مواردی می‌توان سطح اساسی بر روی دامنه‌ای مرطوب در سنگهای نامقاوم مانند لیاس مشاهده کرد ولی مشکل است که بتوان اثرات یك سیکل فرسایشی را بخوبی شناخت. با اینحال نباید فراموش کرد‌که در شمال پیچ درهٔ هراز از دیدن فلاتهای مسطح زیاد، کرتهای افقی و همچنین قلل زیادی که ارتفاعشان بین ۳۷۵۰ تا ۳۸۷۵ متر و در جنوب به ۳۸۵۰ تا ۴۰۰۰ مترمیرسند شگفت زده هستیم. این زمینهای مرتفع بمانند سطح های ساختمانی مشتق از ناودیس‌های هوائی اند که کف‌شان مسطح و یا کم و بیش فراز و نشیب دارند.

در محل اتصال یا در قسمت بالا دست دره‌های اصلی، بخش‌های بالائی دره‌ها از نوع دره‌های رسیده یا پیرسیکل داویسی هستند که با بخشهای پائینی بوسیلهٔ گلوگاههائی ارتباط پیدا میکنند.

بنا بر آنچه که ما روی زمین شناختیم، برجستگی فعلی حاصل یك جوان شدگی شدید برجستگی آپالاشی است.

۱- Monocyclique.

۲- Apalachienne.

شکل ۵ ــ این عکس ازحوالی ملار بطرف بالا دست‌آن‌گرفته شده است و درهٔ تالو و جریان مواد مذاب دماوند را نشان میدهد.

مواد مذاب قدیمی درقسمت عقب عکس درکرت دیده میشود وموادمذاب تازه درنیمه شیب و بحالت معلق در بالا دست دره مشاهده میگردد. در این عکس میتوان به مسیلهای حفر شده در قسمت‌های لیاس نیز توجه‌کرد. ←
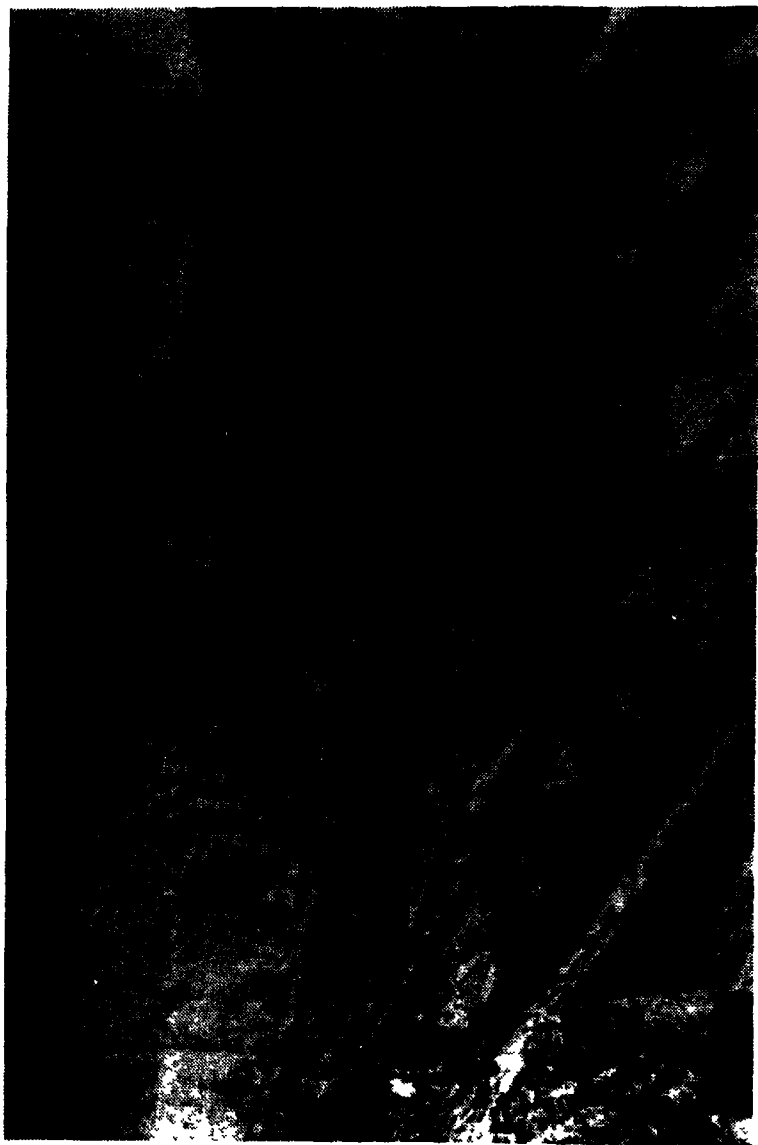
شکل ۵

II. استقرار تودهٔ آتشفشانی

تشکیلات آتشفشانی بصورت دگرشیب روی این پایهٔ رسوبی که شرح اجمالی آن گذشت قرار دارد همچنانکه می‌توان آنرا بطور وضوح روی دیوارهٔ کرتی که مشرف به شمال تینه است مشاهده کرد . برروی همین دامنه مواد مذاب تقریباً بصورت افقی برروی رسوبات دوران دوم که شدیداً بسوی شمال متمایلند قرار میگیرد و بعلاوه این گدازه نه‌تنها برروی یك سطح ناهموار چین خورده بلکه سطحی‌که شدیداً مورد حملهٔ عوامل فرسایشی قرارگرفته جاری شده است .

عمل فرسایش دره‌های بسیار عمیق در این سطح ایجاد کرده بود که اختلاف سطحشان اغلب به ۲۰۰۰ مترمیرسیده است وهمچنین عوامل فرسایش بنظرمیرسد برروی انترفلوهای اشکال ساختمانی نیز مؤثر افتاده و آنها را مورد تخریب قرار داده است ، از جمله‌کرتی‌که مشرف به رینه یا تنگه‌ای‌که در پائین دست تینه قرار دارد و همچنین درهٔ تاقدیسی تالو نمونه‌هائی از این فرسایش بشمار میآیند .

بنابراین دماوند در عصری ظاهر شده است‌که در آن زمان رشتهٔ البرز بنا گردیده وبعلاوه سیکل فرسایشی نیز در حال تخریب آن بود . بر روی همین پایهٔ چین خورده و تخریب شده است‌که آتشفشاند ماوند بصورت کاملاً پیچیده بنا گردیده‌که در بررسی ساختمان آن درنظر اول می‌توان سه واحد عمده بشرح زیر تشخیص داد :

اول نیم مخروطی منظم‌که از غرب به جنوب کشیده شده است .

واحد دوم ناهمواری حاصله از جریان موادگدازه در شمال و در مشرق‌که بصورت بریده بریده دیده میشود که خود این واحد تشکیل سه

واحد طبیعی دیگری را بشرح زیر داده است :

دره تالو ، ناحیهٔ تینه وکارف ، فرو رفتگی حاجی دلا ـ نونال .

البته این دو واحد اخیر تشکیل سرزمین دلارساق را میدهند .

بالاخره واحد سوم نیم‌دایرهٔ دورهٔ شکل که بوسیله دره‌های دلی‌چائی پائینی و لار پائینی و هراز میانی بوجود آمده ، در این دره های متوالی جریانی از مواد برشها[۱] وکنگلومراها وسایر مواد آتشفشانی فراوانند . ایوانهای بزرگ که اصل و پیدایششان متفاوت است توپوگرافی خاصی در همین ناحیه ایجاد کرده‌اند .

موادی که بنای ساختمان آتشفشان را میسازند اغلب در همین سه واحد مذکور مشاهده میشوند و بعلاوه جریان برشها در واحد دوم و سوم نیز به چشم می‌خورد .

1- Breches.
۲- Conglomoiats.

اخبار

مجلس یادبود

شادروان دکتر رضا زادهٔ شفق

بمناسبت درگذشت تأسف‌انگیز شادروان استاد دکتر رضا زادهٔ شفق ساعت ۱۰ صبح روز سه‌شنبه ۱۸ آبانماه ۱۳۵۰ مجلس یادبودی باحضور استادان ودانشجویان دانشگاه وجمعی ازمعاریف شهر در دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریز برگزار شد.

نخست آقای علی اکبر محققی مدیرگروه فلسفه مطالبی دربزرگداشت استاد بیان و اظهار داشتند که مفهوم شخصیت مانند مفاهیمی چون زیبایی، زمان، آزادی و سایر مفاهیم کلی نامشخص و غیرقابل تعریف است ولی باوجود این خاصیت، چیزی قابل احساس وقابل لمس است. شاید نتوان جنس وفصلی برآن یافت‌معذالك میتوان آنرا حس‌کرد. شخصیت استاد شفق نیز از آن قبیل بود. شایدکسی نتواند دقیقاً رمز شخصیت و نفوذ او را در دیگران و مخصوصاً شاگردان خود کشف‌کند ولی‌منکر وجودچنین شخصیت ونفوذی نیز نمیتوان‌شد. استادشفق ازجملهٔ شخصیت‌های بارز ومعدودی است‌که رمز نفوذ در دیگران را یافته و به اسرار آن پی‌برده بود. اطلاعات وسیع او، ایمان او و میهن پرستی او شخصیتی استثنایی باو داده بود.

ما فقدان این استاد عالیقدر را بعموم دانشدوستان تسلیت می‌گوئیم و بخاطر بزرگداشت روح او یکدقیقه سکوت می‌کنیم.

در این هنگام حاضران مجلس بپا خاستند ویکدقیقه سکوت‌کردند. پس از آن آقای هوشنگ مهرگان استادیار فلسفه پشت تریبون قرار گرفته چنین گفتند:

من در لحظات سکوت ناگهان احساس نمودم‌که استاد دکتر شفق زنده و در میان ماست. گروه فلسفهٔ دانشگاه تبریز تصمیم داشت مراسم یادبود استاد رضا زادهٔ شفق را در چهلمین روز وفات آن شادروان برگزارکند ولی بمناسبت برخورد آن روز با بیست و پنجم مهر ماه‌که مصادف با برگزاری جشنهای دو هزار و پانصد

ساله بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران بود موفق باجرای آن نگردید و در نتیجه مجلس یادبود بتعویق افتاد . سپس ناطق بشرح مختصری از احوال استاد شفق پرداخت و چنین گفت :

استاد شفق بسال ۱۲۷۱ در شهر تبریز بدنیا آمد . دورهٔ تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسهٔ آمریکایی‌های تبریز بپایان رسانید. درآن مدرسه با استاد جوان و آزادیخواه خود هوارد باسکرویل آشنا شد و بهمراهی او به جمع آزادیخواهان ومجاهدان مشروطیت پیوست . هوارد باسکرویل درنبرد شام غازان‌که میان استبدادطلبان و مشروطه خواهان بوقوع پیوست کشته شد . شفق پس از مرگ باسکرویل در روزنامهٔ شفق سرخ مقالاتی نوشت و به روسها تاخت و آنها را حامی استبداد معرفی‌کرد . درجنگ جهانی اول روسها به تبریزتاختند و استاد شفق بکشور عثمانی پناهنده شد . درآنجا در رابرت‌کالج استانبول بادامهٔ تحصیل پرداخت وبسال۱۲۹۷ بسن ۲۶ سالگی موفق باخذ درجهٔ لیسانس فلسفه شد . از آنجا بآلمان مسافرت‌کرد و در دانشگاه برلن در سال ۱۲۹۷ یعنی در سن ۳۶ سالگی دکترای فلسفه‌گرفت .

استاد شفق منشأ خدمات فرهنگی متعدد بوده از آن جمله در مدارس تبریز ، در دبستان ایرانیان استانبول ، در رابرت کالج استانبول ، در دانشگاه‌های کلمبیا و میشیگان و مک‌لیل کانادا و دارالمعلمین مرکز و دانشگاه تهران تدریس‌کرده است . آخرین مقام علمی او در قلمرو خدمات فرهنگی استادی ممتاز دانشگاه تهران بوده است . از نظر سیاسی نیز منشأ خدمات بسیار بوده‌که شاید شرح جزئیات آنها از حوصلهٔ این مجلس بیرون باشد . بطور مختصر بایستی بگوئیم مردی آزادیخواه ، مجاهدی مصمم و میهن پرست بود و از میهن خود با قلم و زبان و شمشیر پاسداری کرده است . با شاعران آزادیخواه و مجاهدان پرشور دوستی داشت . عارف شاعر میهن پرست در وصف او چنین گوید :

کسم بشهر نبیند شدم بیابان گرد   ز غصه کلنل وز غم خیابانی
هوای‌کوی رضا زادهٔ شفق بیرون   نمیرود ز سر عارف بیابانی

در اواخر عمر نیزمدتها نمایندهٔآذربایجان درمجلسین شوراوسنا بود وشرح فعالیتهای سیاسی آن استاد منحصر باین مختصر نیست .

سپس ناطق افزود : من درسالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ دانشجوی رشتهٔ فلسفه در دانشگاه تهران بودم و در آن سالها افتخار شاگردی استاد شفق نصیبم شد . او

بما درس فلسفهٔ جدید ومعاصر میداد . در میان فیلسوفان به لاك و هیوم وکانت بسیار اهمیت میداد . هنگامیکه مشغول صحبت در مورد یکی از این بزرگان بود ، بشیوهٔ همیشگی خود ناگهان از مطلب دور میشد و به همهٔ رشته‌ها و دانشها گریز میزد . اطلاعات وسیع خود را بسرعت بیرون میریخت توگوئی میخواهد آنچه دارد در یکساعت یکجا بشاگردانش منتقل کند . آری او کوزهٔ پری بود که نمیتوانست تراوش نکند .

همهٔ مطالب علمی بیك طرف و نصایح او که حاصل یکعمر تجربهٔ تلخ و شیرین او بود بیك طرف . بیش از هر چیز شاگردانش را از تسلیم شدن در برابر ماشینیسم غرب برحذر میداشت . البته اشتباه نشود او مخالف پیشرفت صنعت نبود برعکس بسیار به صنایع جدید توجه داشت منتهی میگفت نبایستی چشم وگوش بسته مقهور ماشین بشویم ، نبایستی به پیچ و مهره تبدیل شویم ، نبایستی خود را دست بسته به دست ماشین بسپاریم، برعکس ماشین بایستی ابزار دست ما باشد، ما انسانیم و ماشین تیشهٔ دست ماست .

هنوز سخن استاد در گوشم طنین انداز است که میگفت « اتومبیل بخرید ولی مواظب باشید اتومبیل شما را نخرد » .

استاد شفق با وجودگرفتاریهای بیشمار فرهنگی و سیاسی کتابهای بسیاری تألیف و یا ترجمه کردآنچه از این کتب بخاطر دارم بی‌آنکه ادعا کنم همهٔ آنهاست کتب زیر قابل ذکرند :

تاریخ ادبیات ایران .

سرود مهر .

فرهنگ شاهنامه .

ایران از نظر خاورشناسان .

تاریخ مختصر ایران .

نادر شاه افشار .

اسکندر مقدونی .

یادگار مسافرت سویس .

کورش کبیر .

تحقیق در فهم بشر .

ادیان شرق و فکر غرب .
و چند کتاب دیگر
برین مقدار بایستی صدها مقاله و رساله و سخنرانی را نیز افزود .

استاد شفق در قلمرو اندیشه :

استاد شفق خلاصهٔ عقاید خود را در مقدمهٔ کتاب ادیان شرق و فکر غرب شرح داده است . هر چند مدعی است که این مطالب خلاصهٔ عقاید مؤلف کتاب راداکریشنان است ولی همه شاگردان اومیدانندکه افکار خود او زیاد دور از این مطالب نیست .

اساس این عقاید چنین است :

۱ــ خدا وحقیقت یکی است اختلافات بین ادیان شرق وافکارغرب ظاهری و مولود اختلاف زمان و مکان و تعبیر و تفسیر است . یك واقعیت وجود داردکه در زبان ادیان خدا و در زبان فلاسفه حقیقت خوانده میشود .

۲ــ حقیقت درانحصاریك دین یایك عقیده ومسلك ویا ایدئولوژی نیست :

همه‌کس طالب یار است چه هشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت

۳ــ قضاوت یکطرفه در شأن انسان عالیمقام نیست و تعصب بیهوده مایهٔ تباهی است . او مخصوصاً بقاطعیت مادیون سخت حمله میکرد و معتقد بودکه جبر علمی آنطورها هم‌که مادیون می‌گویند قاطعیت ندارد زیرا خود این قاطعیت دلیل تعصب و در نتیجه خطاست . مادیون متعصب‌تر از روحانیون هستند و چنان باجزم سخن میگویند توگوئی یك در هزار نیز امکان اشتباه بخود راه نمی‌دهند .

ناطق در خاتمه افزود : دکتر رضا زادهٔ شفق در ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۰ درنتیجهٔ خون ریزی داخلی ازمیان ما رفت ومتأسفانه مقدور نشد به بزرگترین آرزوی خودکه شرکت در جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران بود برسد .

پس از سخنرانی آقای دکتر هوشنگ مهرگان ، آقای دکتر محمد علی دانشور دانشیار روانشناسی پشت میز خطابه قرار گفت و شمه‌یی از خاطرات خود را درجوار استاد شفق بیان داشت. نامبرده مخصوصاً بشخصیت بین‌المللی استاد شفق

اشاره کرد و گفت اوازمؤسسین سازمان ملل متحد و عضو کمیسیون حقوق بشر بود و اندیشه‌های بلند او نه‌تنها درایران بلکه درکشورهای بزرگ جهان نیزمورد توجه‌بود.
آنگاه ناطق از روابط خود و استاد شفق در امریکا سخن بمیان آورد و بخشی از خاطرات خود را بیان داشت .

در خاتمه نواری از سخنرانی‌های رادیویی استاد پخش شد وهمه حاضران جلسه مستقیماً سخنان او را که خطاب بجوانان و تشویق آنها بکار وکوشش واخذ دانش بود گوش دادند .

انتصاب

* آقای دکترمهدی‌روشن‌ضمیر استاد زبان فرانسه برابر ابلاغ ۱۲۳۷۹– ۱۳۵۰/۶/۱۰ دانشگاه به ریاست دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی منصوب شدند .

* آقای دکتر احمد طباطبایی استاد و مدیر گروه زبانهای خارجی برابر ابلاغ ۱۳۶۲۲ – ۱۳۵۰/۷/۵ دانشگاه به معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه منصوب شدند .

* آقای‌دکترمرتضی‌الستی‌استادومدیرگروه‌روانشناسی‌برابرابلاغ۱۰۸۱۱– ۱۳۵۰/۵/۱۳ دانشگاه به سرپرستی دوره‌های شبانهٔ دانشگاه و سپس به موجب ابلاغ ۱۳۶۲۶ – ۱۳۳۰/۷/۵ دانشگاه به ریاست دانشکدهٔ علوم تربیتی منصوب گردیدند .

* آقای دکتر منوچهر مرتضوی استاد و مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی برابرابلاغ ۱۳۶۲۲–۱۳۵۰/۷/۵ بسمت مشاور ریاست‌دانشگاه برگزیده شدند.

* آقای دکتر عبدالامیرسلیم دانشیارگروه زبان شناسی و زبانهای باستانی برابر ابلاغ ۶۰۹۹ – ۱۳۵۰/۴/۷ دانشگاه به معاونت آموزشی و پژوهشی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی منصوب شدند .

* آقای دکتر یدالله فرید دانشیار گروه جغرافیا برابر ابلاغ ۱۶۶۷۷– ۱۳۵۰/۸/۸ دانشگاه به معاونت اداری و مالی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی منصوب گردیدند .

* آقای دکتر محمد حسین سروری استادیار روانشناسی برابر ابلاغ ۱۲۳۶۵ - ۱۳۵۰/۶/۱۰ به معاونت آموزشی و پژوهشی دانشکدهٔ علوم تربیتی منصوب شدند .

* آقای دکتر علی اصغر سید یعقوبی دانشیار زبان فرانسه برابر ابلاغ ۶۰۹۷-۱۳۵۰/۴/۷ دانشگاه به‌ریاست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه منصوب شدند.

* آقای جمشید شباهنگ استادیار زبان انگلیسی برابر ابلاغ ۵۹۳۶ - ۱۳۵۰/۴/۷ به ریاست ادارهٔ کل انتشارات و روابط دانشگاهی منصوب گردیدند .

* خانم ماری فلچر به موجب ابلاغ ۶۲۶۵-۱۳۵۰/۴/۱۶ دانشگاه به سرپرستی بخش انگلیسی گروه زبانهای خارجی دانشکدهٔ ادبیات منصوب شدند .

ترفیع و انتخاب

* آقای دکتر محمد علی دانشور استادیار روان شناسی به موجب ابلاغ ۱۰۸۹ - ۱۳۵۰/۱/۳۰ دانشگاه به سمت دانشیاری تمام وقت ارتقا یافتند .

* آقای دکتر حسین آلیاری استادیار تاریخ برابر ابلاغ ۲۳۱۲۹ - ۱۳۵۰/۱۰/۲۲ دانشگاه به سمت دانشیاری تمام وقت ارتقا یافتند .

* آقای دکتر ناصر بقائی استادیارگروه زبان شناسی و زبانهای باستانی به‌موجب ابلاغ ۲۷۸۴۵-۱۳۵۰/۱۲/۱۹ به‌مقام دانشیاری تمام‌وقت ارتقایافتند.

* آقای دکتر بیوک اهرابلو برابر ابلاغ ۳۹۳۵ - ۱۳۵۰/۳/۱۰ دانشگاه به سمت استادیار تمام وقت گروه فلسفه و علوم اجتماعی انتخاب شدند .

* آقای دکتر حمید سرهنگیان برابر ابلاغ ۱۱۵۸۰ - ۱۳۵۰/۶/۱۰ دانشگاه به سمت استادیار تمام وقت گروه زبانهای خارجی انتخاب شدند .

* آقای دکترمصطفی‌ثامنی برابر ابلاغ ۸۰۴۰-۱۳۵۰/۶/۲۴ دانشگاه به سمت استادیار تمام وقت گروه فلسفه انتخاب شدند .

* آقای محمد یوسف باقری به موجب ابلاغ ۶۱۰۵ - ۱۳۵۰/۴/۷ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه زبانهای خارجی انتخاب شدند .

* آقای عباسعلی‌رضایی‌قاسمی به موجب ابلاغ ۷۷۵۷-۱۳/۵/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه زبانهای خارجی انتخاب شدند .

* آقای ماشاءالله‌طلاچیان برابرابلاغ ۱۲۴۲۰-۲۰/۶/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه فلسفه انتخاب شدند .

* آقای دکترجوادقره‌آغاجلو به‌موجب ابلاغ ۲۳۳۴۳-۲۵/۱۰/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه تاریخ انتخاب شدند .

* آقای محمد آبادی باویل برابر ابلاغ ۲۳۳۴۹ - ۲۵/۱۰/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه زبان و ادبیات فارسی انتخاب شدند .

* آقای امین‌پاشا اجلالی برابرابلاغ ۲۳۳۴۵-۲۵/۱۰/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه زبان و ادبیات فارسی انتخاب شدند .

* آقای بهروزثروتیان برابر ابلاغ ۲۳۳۴۷-۲۵/۱۰/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه زبان و ادبیات فارسی انتخاب شدند .

* خانم‌جون‌ماری‌یغمائی برابرابلاغ ۴۷۶۲۸-۱۸/۱۲/۱۳۵۰دانشگاه به سمت مربی تمام وقت گروه روان شناسی انتخاب شدند .

* آقای ویلیام‌پیچی به‌موجب قرارداد ۱۱۹۳۵-۲۱/۵/۱۳۵۰ دانشگاه به تدریس زبان انگلیسی مشغول شدند .

* خانم لیندا کاترین زهسازیان به‌موجب قرارداد ۲۵ - ۱۲/۴/۱۳۵۰ دانشگاه به سمت مترجم در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشغول کار شدند .

شرکت درکنگره‌ها و مجامع علمی

* آقایان دکتر منوچهرمرتضوی و دکتر رشید عیوضی درکنگرهٔ بین‌المللی سعدی و حافظ که به همت مؤسسه آسیایی دانشگاه پهلوی از ۷ تا ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ در شیراز برگزار شد شرکت و خطابه‌یی ایراد کردند . هر دو خطابه در همین شماره چاپ شده است .

* آقایان دکتر عبدالامیرسلیم ، دکتر رشید عیوضی ، دکتر ناصر بقایی ،

بهمن سرکاراتی و دکترغلامحسین مرزآبادی در سمینار آموزش زبان فارسی که از ۲۹ آبان تا ۴ آذر ۱۳۵۰ از طرف وزارت علوم وآموزش عالی در تهران برگزار شد شرکت نمودند .

* آقای دکتر ناصر بقایی در دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی که درشهریور ماه ۱۳۵۰ در دانشگاه مشهد برگزار شد شرکت کردند .

* آقای سعید رجایی خراسانی در سمینار تبادل نظر در مسایل دانشگاهی که در شهریور ماه ۱۳۵۰ در تهران برگزار شد شرکت نمودند .

* خانم ماری فلیچر و آقایان حسین حسین زاده ، دکتر حمید سرهنگیان و جمشید شباهنگ در سمینار استادان زبان انگلیسی که در فروردین ماه ۱۳۵۰ در تهران تشکیل گردید شرکت کردند .

* آقای دکتر حمید سرهنگیان در کمیتهٔ هماهنگی زبانهای خارجی که در دانشگاه اصفهان تشکیل یافت شرکت نمودند .

* آقای دکتر حمید سرهنگیان در مهر ماه ۱۳۵۰ در جلسهٔ هیئت مدیرهٔ انجمن استادان زبان انگلیسی در تهران شرکت کردند .

* آقای دکتر حبیب‌الله ربانی در شورای انجمن روان شناسی ایران که در آذر ماه ۱۳۵۰ در تهران تشکیل شد شرکت نمودند .

مسافرت علمی

آقای دکتر باقر امیرخانی دانشیار ومدیرگروه تاریخ برابر ابلاغ ۵۳۲۴- ۱۳۵۰/۳/۲۷ دانشگاه به‌منظور مطالعات علمی به‌مدت یك سال به‌کشور فرانسه عزیمت نمودند .

مرکز آموزش زبان دانشگاه

بمنظور تأمین حسن جریان آموزش زبان فارسی و زبانهای خارجی در دانشکده‌های مختلف دانشگاه تبریز در سال تحصیلی ۵۱ - ۵۰ مرکزآموزش زبان تأسیس گردید وشروع به کارکرد . برابر ابلاغ‌های صادر ازطرف دانشگاه استادان

زیر برای ادارهٔ امور این مرکز منصوب شدند :

آقای بهمن سرکاراتی رئیس مرکز آموزش زبان دانشگاه ، آقای دکتر غلامحسین مرزابادی رئیس بخش زبان فارسی ، آقای دکتر محمد غروی رئیس بخش زبانهای فرانسه ، آلمانی و روسی و آقای لارنس فرست سرپرست بخش زبان انگلیسی .

اساسنامهٔ مرکز آموزش زبان دانشگاه

وابسته به

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

الف ـ هدف :

۱ـ برای تأمین حسن جریان آموزش زبان فارسی و زبانهای خارجی در دانشکده‌های مختلف دانشگاه تبریز و تمرکز کارهای مربوط ، مرکز آموزش زبان وابسته به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تأسیس میشود .

۲ـ مرکز آموزش زبان مسؤولیت‌آموزش زبان فارسی و زبانهای خارجی را دردانشکده‌ها ومؤسسات آموزشی دانشگاه (به استثنای دانشکدهٔ ادبیات) عهده‌دار خواهد بود .

ب ـ سازمان :

۳ـ سازمان مرکز آموزش زبان بشرح زیر است :

۱) رئیس مرکز که زیرنظررئیس دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی وظایف مربوط را انجام میدهد .

۲) رئیس بخش فارسی مرکز که زیرنظررئیس مرکز انجام وظیفه میکند .

۳) رئیس بخش انگلیسی مرکز که زیرنظررئیس مرکزانجام وظیفه‌میکند .

۴) رئیس بخش فرانسه وآلمانی و روسی‌که زیرنظررئیس مرکز انجام وظیفه میکند .

۵) شورای اجرایی مرکزآموزش زبان مرکب ازرئیس ورؤسای بخشهای سه‌گانه مرکز. درمورد لزوم ازرؤسای بخشهای‌گروه زبانهای خارجی ودبیرشورای اجرایی‌گروه زبان وادبیات فارسی‌نیز برای‌شرکت درشورای‌مرکزدعوت بعمل‌می‌آید.

۴- درمواردی‌که مسایل مربوط به‌مرکز آموزش زبان درشورای اجرایی گروه زبانهای خارجی و گروه زبان و ادبیات فارسی مطرح میشود رئیس مرکز آموزش زبان در شورای اجرایی شرکت میکند و حق رأی دارد .

۵- رئیس مرکز آموزش زبان عضو شورای دانشکده محسوب میشود .

ج - وظایف و اختیارات :

۶- تنظیم و اجرای برنامه‌های آموزشی ، تهیهٔ وسایل و مدارك آموزش زبان، تأمین معلم موردنیاز برای آموزش زبانهای خارجی، نظارت برکیفیت اجرای برنامه‌ها و هماهنگی روش تدریس برعهدهٔ مرکز آموزش زبان است .

۷- برنامه‌های تعلیماتی مرکز به پیشنهاد رئیس مرکز و تصویب رئیس دانشکده قابل اجرا خواهد بود .

۸- استخدام رسمی مدرسان زبانهای خارجی برای خدمت در مرکز به پیشنهاد رئیس مرکزطبق آیین‌نامهٔ استخدام هیأت علمی دانشگاه یعنی با رسیدگی به مدارك و ارزشیابی صلاحیت داوطلبان از طرف گروه زبانهای خارجی و تصویب کمیتهٔ انتصابات و ترفیعات و تأیید دانشکده انجام میگیرد .

۹- استفاده ازخدمت مدرسان پیمانی وحق‌التدریسی به‌پیشنهاد رئیس‌مرکز و تأیید رئیس دانشکده پس از تصویب صلاحیت در کمیتهٔ منتخب گروه مربوط خواهد بود .

۱۰- وظیفهٔ اساسی مرکز تأمین موجبات آموزشی صحیح وکافی زبانهای خارجی و زبان فارسی در دانشگاه و تأمین سطح مطلوب آشنایی به زبان ملی و زبان خارجی ، و تهیهٔ مدارك درسی مناسب برای آموزش زبان در سطح اجباری و تخصصی و هماهنگ ساختن روش تدریس براساس هدفهای مذکور میباشد .

۱۱- آیین‌نامه‌های لازم‌برای تعیین جزییات وجنبه‌های‌فنی وظایف‌آموزشی مرکز از طرف مرکز تهیه خواهد شد .

۱۲- مرکز آموزش زبان از همکاری گروههای آموزشی زبان و ادبیات فارسی وزبانهای خارجی برای تأمین‌هیأت تعلیماتی موردنیاز برخوردار خواهدبود.

۱۳- برای تقسیم بار آموزشی و تأمین آرامش لازم در محیط تعلیماتی وهمکاری مستقیم مسؤولان دانشکده‌ها در راه مقاصد متفاوت تخصصی، آموزش زبان

بدانشجویان هردانشکده در محل همان دانشکده انجام میشود .

د ـ امور مالی :

۱۴ـ اعتبار مالی مرکزآموزش زبان اعم ازهزینه‌های پرسنلی وغیرپرسنلی همه ساله ازطرف دانشگاه ، تأمین وبطور تفکیکی به بودجه دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی افزوده خواهد شد .

۱۵ـ کادر اداری متناسبی به‌پیشنهاد دانشکده برای مرکزآموزش‌زبان تأمین خواهد شد .

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی**، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری ، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان درقرن سیزدهم، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۲۴+۵۴۲صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال

۲ـ **تذکرهٔ روضة السلاطین** ، تألیف سلطان‌محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال واشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا وشش تن از دیگر شعرا ، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵ ، بها ۱۰۰ ریال

۳ـ **منظومهٔ کردی مهرو وفا** ، با متن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات وتعبیراتی که ازمتون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن‌ماه ۱۳۴۵ ، بها ۳۶۰ ریال

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان** ، بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی‌قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است) ، تألیف آقای محمدامین‌ادیب طوسی، بخش‌دوم، در ۴+۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶—۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها ۲۳۰ ریال

۷ـ **سفینة المحمود**، تألیف محمود میرزا قاجار درسال ۱۲۴۰ هجری‌قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره که درقرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۲۰+۳۸۴صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها ۱۵۰ ریال

۸ـ **سفینة المحمود** ، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای‌دکترخیامپور، در۴+۳۹۲ (۳۹۲=۳۸۴—۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها ۱۵۰ ریال

۹ـ **تخت‌سلیمان**، تألیف‌علی‌اکبر سرفراز، در۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۰۵ ریال

۱۰ـ **منظومهٔ کردی بهرام و گلندام**، بامتن‌کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای‌قادرفتاحی‌قاضی، در۸+۲۱۶ صفحه،مهرماه۱۳۴۷، بها ۱۱۵ ریال

۱۱ـ **دیوان وقار شیرازی**، به‌تصحیح‌آقای‌دکترماهیار نوابی، بخش‌نخست (قصائد ، الف‌ـر) ، در ۲۴+۴۳۲ صفحه ، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها ۱۳۵ ریال

۱۲ـ **منظومهٔ کردی شورمحمود ومرزینگان**، بامتن‌کردی وترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸ ، بها ۶۰ ریال

۱۳ـ **روضة‌الکتاب و حدیقة‌الالباب**، تألیف ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر ، به تصحیح و تحشیهٔ آقای میر ودود سید یونسی ، در ۶۴+۴۵۶ صفحه ، فروردین‌ماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۷۵ ریال

۱۴ـ **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن‌قاضی طباطبائی ، جلد اول ، در۳۰+۵۲۳ صفحه ، مردادماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۹۰ ریال

۱۵ ـ **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد دوم ، در ۱۰+۲۸۰ صفحه، خردادماه ۱۳۵۰ ، بها ۱۲۰ ریال

۱۶ـ **تاریخ خوی**، تألیف مهدی آقاسی ، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه ، مهرماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۴۰ ریال

۱۷ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی‌که از متون فارسی استخراج شده‌است) ، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش‌سوم، در۴+۳۳۲ (۳۳۲=۷۸۴—۱۱۱۶) صفحه ، بهمن‌ماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۳۰ ریال

انتشارات مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی و علوم انسانی

وابسته به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

۱ـ **بسوی دانشگاه**، تألیف آقای محمد خانلو، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۶۰ ریال

۲ـ **راهنمای تحقیق روستاهای ایران**، تألیف آقای دکتر حسین آسایش، آذرماه ۱۳۴۵، بها ۱۲۰ ریال

۳ـ **اقلیم و رستنیهای مکزیك**، نگارش آقای دکتر شفیع جوادی، اسفند ماه ۱۳۴۵، بها ۱۷۰ ریال

۴ـ **جغرافیای جمعیت**، ترجمه و نگارش آقای دکتر یدالله فرید، خرداد ماه ۱۳۴۶، بها ۱۷۰ ریال (نایاب)

۵ـ **بررسی جمعیت ومسائل نیروی انسانی جامعهٔ روستائی** (آذربایجان شرقی)، تألیف وتحقیق آقای دکتر حسین آسایش، آذرماه ۱۳۴۷، بها ۲۸۰ ریال

۶ـ **جغرافیای شهری**، تألیف آقای حسین شکوئی، بخش اول، شهریورماه ۱۳۴۸، بها ۲۰۰ ریال (نایاب)

۷ـ **مقدمه برروش تحقیق شهرهای ایران**، تألیف آقای دکتر یدالله فرید، مرداد ماه ۱۳۴۹، بها ۱۵۰ ریال

۸ـ **فلسفهٔ جغرافیا**، تألیف آقای حسین شکوئی، شهریور ماه ۱۳۴۹، بها ۱۴۰ ریال

۹ـ **نمونه‌هایی از فرسایش آبهای روان در آذربایجان**، تحقیق از آقای حبیب زاهدی، مهرماه ۱۳۴۹، بها ۷۰ ریال

۱۰ـ **جغرافیای شهری**، تألیف آقای حسین شکوئی، بخش دوم، آبان ماه ۱۳۵۰، بها ۲۰۰ ریال

علاقه‌مندان می‌توانند از حسابداری دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریز تهیه نمایند.

انتشارات دانشگاه تبریز

به مناسبت برگزاری جشن

دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران

۱ـ **کارنامهٔ شاهان**، تألیف آرتور کریستنسن، ترجمهٔ آقایان دکتر باقر امیرخانی و بهمن سرکاراتی، مهرماه ۱۳۵۰، بها ۱۰۰ ریال

۲ـ **فردوسی و حماسهٔ ملی**، تألیف هانری ماسه، ترجمهٔ آقای دکتر مهدی روشن ضمیر، مهر ماه ۱۳۵۰، بها ۲۶۰ ریال

۳ـ **دین‌ایرانی برپایهٔ متنهای‌کهن یونانی**، تألیف‌امیل بنونیست، ترجمهٔ آقای بهمن سرکاراتی، مهرماه ۱۳۵۰، بها ۱۴۰ ریال

۴ـ **آیینها در شاهنامهٔ فردوسی**، تألیف آقای محمد آبادی باویل، مهرماه ۱۳۵۰، بها ۲۴۰ ریال

۵ـ **فر در شاهنامهٔ فردوسی**، تألیف آقای بهروز ثروتیان، مهرماه ۱۳۵۰، بها ۱۸۰ ریال

۶ـ **پهلو، پهلوان**، تألیف آقای امین پاشا اجلالی، مهرماه ۱۳۰۵ بها ۴۰ ریال

7- Le role de l'Azarbaïdjan au cours de XXV siécbs d' histoire de l'Empire d' Iran, Dr. M MORTAZAVI, trad. Dr. M. GHARAVI, Octobre 1971, Rls. 120

علاقه‌مندان می‌توانند از حسابداری دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز تهیه نمایند.

TABLE DES MATIERES

En souvenir de la Célébration des fêtes du 2500 ème anniversaire de la Fondation de l'Empire d' Iran et à l'occasion de l'Anneé Syrus le Grand, les quatre numéros de l'année 1350 sont publiés en un seul volume.

UNIVERSITÉ DE TABRIZ

REVUE

DE LA

FACULTÉ DES LETTRES

ET SCIENCES HUMAINES

Année Syrus le Grand

XXIII^e Année - Serie : № 97 - 98 - 99 - 100